همایون خلد الله ایام دولته بسمت اتمام و به وصول اختتام نپذیرد تخصیص به امور و عزیمت موجود و کفایت موروث و مکتوب
دستور عالم عادل خواجه کافی کامل مقیاس عقل قسطاس عدل کهف ملت حصن دولت سحاب جود و نایب جود و تعظیم
فیض عمیم سایهٔ رحمت ایزدی رایت امان آیت ایمان حضرت مستطاب اجل اشرف امجد افخم امین السلطان صدر اعظم

علی بن ابراهیم اکرم من مشی   علی الارض ممن قد احطنا به خبرا
واحجهم عقلاً واوفرهم علاً   واصدقهم قولاً واعظمهم قدراً

کفیل امور دولت و وکیل جمیع مقاصد مقدسهٔ سلطنت است و از جهت اهالی مملکت را از وضیع و شریف و قاصی و دانی نوید دوام حوادث
و بشارت نیل امانی میدهد چنانکه در ایام فترت من لدن و آن موقع همایش موقف متعلق برأی العین دیده شد که دست دراز
و کف کفایت این وزیر نحریر عدیم النظیر در قطع دابر دوار و تسهیل سوانح کاری کرد که از کافهٔ کفات عصر و دهاة دهر غرور
تحسین به خاک و تا صوامع سماویان رسید

و این داعی در مقدمهٔ مادهٔ تاریخی که از برای بدایت عهد شاهنشاهی غیر متناهی بندگان اقدس همایون ظل اللهی ساخته بود باین شهامت
فوق الوصف و کفایت خارق العاده اشارتی نموده است و چنین سروده که

از شه مظفر الحق   سلطان بن سلاطین   آن کو بزیر چترش   از روس تا بچین
چون ما ملکت ایران   فر و شکوه و آیین   خلق جهان نمودند   بر بندگیش تمکین
پس داعیان دولت خواندند   اهل دعا و آمین   آن دیده‌های گریان   وان سینه‌های خونین
پر از نشاط شد آن   پر از امید شد این   زان مشکلات پیچید   وان معضلات چندین
بر ما که گشت آن کو   بر صعوه گان شاهین   ابر بلاد ایران   از لشکر ... چین

کز سال مؤسسه آن تواریخ نخستین   شمس الصعود ورطرا   من مضی الی حین

ای خواجه شکر حق را   در سال زار ماتیب   کشتی نگشت کاینم   عطفا علی المساکین

تاریخ سال باری   پرسیدم از کرونا   آمدی برون و   کفا نظر الذین

گفتم سنین دورش   کفا الی الثمانین

این تاریخ بر آن تقدیر است که زمان سیر آخر سال سیزده را از زمان هجرت پیغمبر اندولتین کرده غره سال چهارده را که چهارم از الف دوم هجری را آغاز این عهد جاوید بشناسیم

و کیفما کان در این وقت که تاریخ حجج هجریه بیکهزار و سیصد و ده پیوسته رای اصالت نمای رزین خیر روشن ضمیر آگهی و دانش یار مروج وسایل علوم و صناعات و مظهر شمایل معارف و کشافات جناب جلالتمآب اجل محمدباقرخان عماد السلطنه وزیر صنایع دام اقباله بتصویب و اشارت عالیجناب عالیه صدارت عظمی دام ظله العالی بر این قرار گرفته است که از بقایای سماباب الالف والباء از کتاب نامه دانشوران که خاص و عام را برای مطالعه باقی مجلدات آن گرامی نامه تمام تراجم مفصله ذیل را که در فهرست طلائی است در مقدمه سالها دولتی بدوا بتشنه منطبع ساز و در سنین آتیه نیز باقی این جامع بسیط و معجم محیط تا پایان حروف هجائیه آنچه در رشته تألیف کشیده شده باشد جمله را متدرجا بطراز طبع متحلی کند و بر مرایای قلوب منتظر منعکس و متجلی نماید ان شاء الله ولا تقولن لشیء انی

فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله

ابوالصلت مغربی

ابوالصلت امیة بن عبدالعزیز ابی الصلت الاشبیلی المغربی

فاضلیست بلند پایه و حکیمی فرزانه و طبیبی گرانمایه در انواع کمالات و فنون فضایل بی‌مثل و نظیر و در اصناف هنر و نوافل بی‌عدیل و شبیه و از یکی از ارکان فضلا و اعیان علما است در دوره اسلامیه در عداد شیخ الرئیس و سایر حکمای افاضل و از اقران بشمار آورده و تآلیف و تصانیفش محل رجوع و استفادت علما بیانات و کلماتش مثل فضلا در صناعات طبیه و در هنر علمی و عملی در عصر خود بمقامی رسید که بسبب آن از اطبا آن درجه و مقام حاصل گردید و در فنون علاج و معالجه تا آن شان و رتبه پیدا نمود که کسی بدان شئونات نرسید و نیز بسبب حکمت الهی و چنین سرآمد حکمای عصر در ریاضی و موسیقی و علوم ادبیه در وقت بود در فن نظم فایق بر شعرای زمان و در علم نجوم متقدم و دانای دوران بود چنانکه دلیل این بیانات را مورخ خزرجی در عنوان شرح حال وی آورده است کان فی اکابر الفضلاء فی صناعة الطب و فی غیرها من العلوم وله تصانیف مشهورة والمآثر المذکورة قد بلغ فی صناعة الطب مبلغاً لم یصل الیه غیره من الاطباء وحصل له من معرفة الادب ما لم یدرکه کثیر من سائر الادباء وکان اوحد فی علم الریاضی متقناً لعلم الموسیقی و علامه مقری در نفح الطیب در مجلد اول که مرتحلین از اندلس را می‌نویسد در ترجمه آن ادیب و طبیب چنانکه آورده ابوالصلت امیة بن عبدالعزیز عمره ستون سنة منها عشرون فی بلدة اشبیلیة وعشرون فی افریقیة عند ملوک الصنهاجیین وعشرون فی مصر ومحبوساً فی خزانة الکتب فخرج فی فنون العلم اماما واما من علوم الفلسفة الطب والتلحین وله فی ذلک تآلیف تشهد بفضله ومعرفته ویکنی بالادیب الحکیم وهو الذی لحن الاغانی الافریقیة قال ابن سعدون والیه تنسب الی الان گوید امیة بن عبدالعزیز شصت سال عمر نمود بیست سال از آن را در بلده اشبیلیه و بیست سال در افریقیه در نزد ملوک صنهاجیین و بیست سال در مصر و در خزانه کتب که محبوس بود و پس چون از حبس بیرون آمد در فنون فضل بمقام کمال رسید و علوم فلسفه و طب و موسیقی را در آنجا تکمیل کرد چنانکه تآلیف وی بر این بیان شاهد است او کنیت به ادیب حکیم بود و بیشتر آوازها که در افریقیه مشهور است از اوست گفته است ابن سعدون که اکنون بیشتری از الحان موسیقی بدو منسوب است تا اینجا بود ترجمه کلام علامه مقری و امام عبدالله یافعی که احوالات علمای پانصد و بیست و نوزده سال را مینویسد نگاشته ابوالصلت امیة بن عبدالعزیز ابن ابی الصلت الدانی الاندلسی کان ماهراً فی علوم الاوائل من الطبیعی والریاضی والالهی کثیر التصانیف بدیع النظم داناً فی معرفة علم النجوم والموسیقی انتهی ابن خلکان در ترجمه وی آورده است که مولد آن ادیب و حکیم بزرگ طبیب از دانیه بوده است در سنه چهارصد و شصت هجری چنانکه از ترجمه‌اش استنباط میگردد در بدایت عمر که تحصیل علوم را شایسته آمد شهر بشهر رخت کشید و با فنون علوم صناعات طبیه و غیره اهتمام گماشت و در نزد جماعتی از اهل اندلس فنی از فنون علوم را تکمیل نمود و از جمله شیخ ابوالولید وقشی قاضی دانیه است که مدتی در نزد وی تلمذ و استفاده مشغول بود و ادبیات را در نزد آن شیخ محقق بدرجه کمال رسانید چون در فنون علم مقامی

ابوالصلت

بجهت فن صاحب طبقات الاطبا و بیشتری از مورخین بعد وی که از آنکتاب نقل کرده اند گویند چون آن کتاب از سواد بیاض رفت بیشتری از فضلا طالب و راغب شدند که باستنساخ آن پردازند و نسخه از آن بهر حسن کتب خود داشته باشند جماعتی از کتاب را مدتی جز نوشتن آن نسخه کاری نبود و مبلغهای زیاد صرف آنکتاب می نمودند صاحب تاریخ الحکمای قفطی مسطور داشته که یک نسخه از آنکتاب را ابوالصلت بنزد الملک الرشید علوی فرستاد و به پنجاه دینار بیع آن اقدام نمود و در توقیعی که بخط خود به او نگاشته بود در تعریف و توصیف آنکتاب مبالغت بسیار نمود و صاحب طبقات نگارد و در آن ایام که الحکیم طبیب و زاهد نشینند ابوالصلت از اسکندریه بمغرب رفت طاهر بن قاسم حداد اسکندری شاعر مشهور قصیده غرا مشتمل بر فرقت و توصیف و تعریف وی گفته بهدیه نزد وی فرستاد و چند شعر از آن قصیده را که بحسن خوبی و سلاست آن در این مقام مسطور میداریم و تمام آن در کتاب طبقات الاطبا مضبوط است

الا مال الی انی من فراقك فراق	هو السم لكن في لقائك ترياق
فيا شمس فضل غربت ولضوئها	على كل قطر بالمشارق اشراق
سقى العهد عهدا منك عمر عهده	يعني عهد لا تضيع وميثاق
يجدده ذكر يطيب كما سدت	ودينا كنهما من الاثل اوراق
لك الخلق الجزل الرفيع طرازه	واكثر اخلاق الخليقة اخلاق

حاصل معنی آنکه دردی است فراق و دوری تو که پراکنده کننده است و آن دردی فرقت تو زهری است قاتل که دیدار تو آنرا دوا و تریاقیست پس ای آفتاب فضل و علم که دور و ناپدید گشتی از چشمهای ما اگرچه روشنائی آفتاب چون تو آفتاب فضلی بر ما نیست ولی مانند آفتاب بر بیابان و اقطار و بلاد روشنائی دهنده است سیراب باد زمانی که در آن زمان با تو بودیم و روزگار ما را پاینده بود آنوقت در دو چشمان من از دوستی تو عهد و پیمانیست که از نظر نخواهد رفت و فرو گذاشته نخواهد شد تازه میشود همواره ذکر نیکوی تو ما را مانند قمری که برکشد صدای خود را از میان برگهای درخت تو راست خلقی نیکو که رفعت و زینت او است و اکثر صفات نیکو سرشت مجرد از آن صفات است

باجمله آن طبیب دانشمند و عالم بیمانند در نزد ملوک صنهاجه چنانکه اشارتی بدان رفت قریب بیست سال در نزد آن سلاطین بماند و هم در مملکت زن بخواست و پسری خداوند بدو عطا فرمود و نام پدر خود عبدالعزیز را بدو گذاشت و آن پسر در فنون علوم ترقیات حاصل نموده و در نظم اشعار و علم لغت و شطرنج ید بیضا مینمود چنانکه ابن خلکان در ترجمه وی آورده است وولد ابنا وله سماه عبدالعزیز وكان شاعرا ماهرا في الشطرنج يد بيضاء وفات عبدالعزیز را قاضی ابن خلکان در پانصد و چهل و شش هجری نگاشته و قاضی ابن خلکان مسطور داشته عماد اصفهانی که شرح احوال وی را مینویسد غلط کرده است که در این تاریخ فوت ابوالصلت را نوشته سهو کرده است که او سال فوت پسر وی عبدالعزیز است بهرحال وفات آن طبیب عالم و ادیب بیمانند موافق روایت ابن خلکان و مورخ خزرجی در غره محرم الحرام سنه پانصد و بیست و نه هجری در شهر مهدیه اتفاق افتاد و در موضع موسوم بمنستیر مدفون گشت گویند بعلت استسقا درگذشت و در بعضی مواضع فوت وی را در دهم محرم نوشته اند و قول اول بصحت اقرب است و از وی پسری و دو دختر که نامش مسطور گشت تخلف کرده

ابو الصلت
مغربی

۶

و آن حبیب چند روز قبل از وفات این چند شعر گفت و وصیت کرد که بر سنگ قبر وی نقش نمایند و جز شعری بود که گفته بعد از آن چیزی بنظم نیاورده بود

سكنتك يا دار الفناء مصدقاً ‎ ‎ بأني إلى دار البقاء أصير
وأعظم ما في الأمر أني صائر ‎ ‎ إلى عادل في الحكم ليس يجور
فيا ليت شعري كيف ألقاه عندها ‎ ‎ وزادي قليل والذنوب كثير
فإن أك مجزياً بذنبي فإنني ‎ ‎ بشر عقاب المذنبين جدير
وإن يك عفو منه عني ورحمة ‎ ‎ فثم نعيم دائم وسرور

یعنی من آرامش کردم مقام کردم ترا ای دنیا وای دار فنا درحالتیکه تصدیق کننده هستم باینکه سفر و گردش من بسوی دار بقاست یعنی آخرت و بزرگترین چیزی که امید من بدان است و در کار است من میکردم بسوی عادل در حکم که نیست آن حاکم عادل بزرگ جور کننده ای کاش میدانستم من که چگونه ملاقات میکنم آن خداوند بزرگ را در قیامت آن روزی که زاد و توشه من کم است و گناه من زیاد اگر جزا داده شده ام بگناه خود بیدترین عقاب مذنبین سزاوارم و اگر بوده باشد عفو از خدای بزرگ از من و رحمت خدا در آنجا نعیم دایم و سرور و خوشحالیست انتهی ‎ ‎ در هنگامیکه او را مرض موت اشتداد پیدا نمود این دو شعر بجهة فرزند خود عبد العزیز گفته

عبد العزيز خليفتي رب السما عليك بعدي ‎ ‎ أنا قد عهدت إليك ما تدريه فاحفظ فيه عهدي
فلئن عملت به فإنك لا تزال حليف رشد ‎ ‎ ولئن نكثت لقد ضللت وقد نصحتك حسب جهدي

یعنی ای فرزند من ای عبد العزیز ترا نگهدار بعد از من و خلیفه پروردگار آسمان است مرا عهدیست با تو نهد و چیزیرا که خود دانائی بدان پس حفظ کن و نگهدار آنرا اگر عمل کنی آنرا پیوسته همسر و بالین رشد خواهی بود و اگر شکستی عهد مرا گمراه خواهی گشت و بحسب طاقت خود نصیحت کردم ترا آن حبیب و نشمند را چنانکه اشارتی بدان رفت اشعار پسندیده و نکو و نغز بسیار است و بعضی از آن اشعار بجهة آن تحقیق در این مقام نیز نگاشته میگردد

یا هاجراً سموه عمداً واصلا ‎ ‎ وبضدها تتبين الأشياء
ألغيتني حتى كأنك واصل ‎ ‎ وكأنني من طول هجرك الراء

یعنی ای کسیکه دوری نموده از ما و نامیده خود را واصل و ظاهر میشود هر چیزی بعکس آن اندختی مرا بازگذاشتی مرا دوری جو که گوئی تو واصل شده من تا آنگاه که از درازی زمان هجر بآخر مرتبه هجر رسیده ام که گوئیا از راء هجر است ‎ ‎ در شکر ممدوح خود گوید

لا غرو إن سبقت لهاك مدائحي ‎ ‎ وتدفقت جدواك ملء إنائها
يكسى القضيب ولم يحن إثماره ‎ ‎ وتطفطف الورقاء قبل غنائها ‎ ‎ تطقطق ط

یعنی عجب نخواهد بود اگر سبقت بگیرد زبان کوچک تو مدایح مرا و بریزد عطای تو از جهة بری ظرف میوه درخت خود را و حال آنکه نرسیده است آنرا آوردن میوه و بال خود بر هم میزند کبوتر قبل از خواندن و برکشیدن صوت

ومن معزی ابوالصلت

در تعریف مبارزان فرماید

تُردی بکلّ فتی اذا شهد الوغی　　نثر الرماح علی الدروع کعوبا

قد لوّحته ید الهواجر فاغتدی　　مثل القناة قضافةً وشحوبا

یحذو القنا اشطانهم واستبطنوا　　فی کلّ قلبٍ بالطعان قلیبا

حاصل معنی آنکه مبارزان هر جوان سبک روح رعنی که میدان کارزار گرم میداکر و نیزها را پراکنده در پی هر کعوب سواری که گرفته راهها را بر مبارزان جنگجوی آنچنان سواری که تغیّر داده است آنها را گرمی آفتاب که مانند نیزه لاغر و ضعیف و متغیّر اللون ساخته گوئی نیزهای آنها ریسمانهای آنهاست و قلوب دشمنان مانند چاه که فرو میروند و جای میگیرند هر لحظه در آنجا

ومهفهف شربت محاسن وجهه　　ما مُجّ فی الکأس من ابریقه

فعالها من مقلتیه ولونها　　من وجنتیه وطعمها من ریقه

حاصل معنی آنکه معشوق باریک میانی که گوئی خورده است از آن شرابی که ریخته شده است از ابریق و صراحی بکاس و جام پس تأثیر و فعل آن شراب از دو چشم مخمور است و رنگ شراب از گلگونه صورتش و طعم آن از آب دهان او

وله ایضاً فی صفات المعشوق

ومهفهفٍ یُغنی بلحظ جفونه　　عن کأسه الملأی وعن ابریقه

فعلُ المُدام ولونها ومذاقها　　فی مقلتیه ووجنتیه وریقه

حاصل آنکه معشوق باریک میانی که مستغنی میکند عاشق را یک نگاه چشم مستش از جام لبریز شراب و از صراحی و ابریق آن در دو چشم و گونها و آب دهان او تأثیر و مستی شراب و رنگ و طعم آن ظاهر و هویداست

وله ایضاً

ابدی لنا ابو الفوارس فی　　مرأی عجیب ومنظرٍ انق

ابیض فی دراعةٍ عجبٍ　　قد صبغت لون خدّه الشرق

کانما جیده وغرّته　　من دونها اذ بدون فی نسق

عمود فجرٍ من فوقه قمرٌ　　دارت به قطعةٌ من الشفق

حاصل آنکه روی نما و در ورا میسر و ابو الفوارس با دیداری شگفت و منظری نیکو روی نما و در دراعهٔ سرخی عجب رخساری نیکو که روشنائی و رنگ گرفته از آن رخسار آفتاب بان و نمایان بود از جامه گردن و پیشانیش مانند سپیدی صبح که بر بالای آن بدری تمام تابان که بحرکت آورده است آنرا قطعهٔ از سرخی

در ذم یکی از جلساء خود گوید

لی جلیسٌ عجیبٌ کیف استطاعت　　هذه الارض والجبال تُقلّه

ابو الصلت مغربی

۱

انا ارعاه مكرهاً ويقلني　　منه ما تثقل الجبال اقله

فهو مثل المشيب اكره مرآه　　ولكن اصونه واجله

یعنی مرا جلیس و همصحبتی است در شگفتم که چگونه توانائی دارد زمین و کوهها بر داشتن او را من عایت میکنم جانب او را از روی کراهت و در قلب من چیزی از اوست که اگر بر کوهها گذارند مضطرب میسازد آن کوهها را و آن مصاحب و جلیس مثل زمان پیریست که مکروه طبع است با این حال باید او را نگاهداری کرد و تعظیم و تکریم نمود

لی صاحب عجبت علی شئونه　　حرکاته مجهولة وسکونه

یرتاب بالامر الجلی توهماً　　فاذا تنقش نازعته ظنونه

انی لاهواه علی شر بی به　　کالشیب تکرهه وانت تصونه

حاصل آنکه مرا مصاحبیست که از بینائی مرا بازگرفته است شئون و حالات او و حرکات و سکونش غیر معلوم و مجهول است قوه واهمه همواره شک میاندازد او را در امور واضح و آشکار بد انسان که هرگاه نفسی بر کشد خیالات فاسدش منازعت خواهد کرد با نفس کشیدنش من دوست دارم او را اگر حالات وی بر من گران کرده که آب و اثم بر گلویم مانا مانند پیری که بر طبع گران است ناچار باید آنرا حفظ کرد و نگاهداری نمود

اذا کان اصلی من تراب فکلها　　بلادی وکل العالمین اقاربی

ولا بد لی ان اسئل العیش حاجة　　تشق علی شم الذری والغوارب

حاصل معنی آنکه هرگاه بوده باشد اصل خلقت من از خاک تمام بلاد و ممالک شهر و وطن است مرا و تمام مخلوق نزدیکان و خویشان من خواهند بود با این حال ناچارم از آنکه سؤال کنم معیشت و حاجت خود را از مردانی که صاحب شئون عالیه و بلند مرتبه با قدر باشند

لا تدعنی ولتدع من شئته　　الیک من عجم ومن عرب

فنحن اکالون للسحت فی　　ذراك سماعون للكذب

میگوید نخوان مرا و بخوان آنچه را میخواهی از عرب و عجم که روی تمام آنها بسوی تست پس ما خورندگان حرام هستیم در بلندترین مکانهای تو و در شنوندگان مر دروغ

وله ایضاً فی التغزل

لا تسئلنی عن صنیع جفونها　　یوم الوداع وسل بذلك من نجی

لو کنت املك خدها للثمته　　حتی اعید به الشقیق بنفسجا

او کنت اهجع لاحتضنت خیالها　　ومنعت ضوء الصبح ان یتبلجا

وثبتت فی الظلماء کحل جفونها　　وعقدت هاتیك الذوائب بالدجی

حاصل معنی آنکه سؤال مکن مرا از صنعت پلکهای چشمان آن نگار زیبا روی در روز جدائی و مفارقت سؤال کن که چگونه از تیر آن جفا خلاص و نجات یافتی اگر میبود از برای من قدرتی میبوسیدم رخسار نیکوی آن معشوق را تا آنگاه که بدل میکردم شقایق گونه او را به بنفشه کنایه از آن است که

ابو الصلت مغربی

از رسیدن شخص گویی معشوق آنکه دیدم یا میشنودم اگر بیدار خفتن در شب از برای من خیال او را آغوش و کنار میگرفتم و منع میکردم از آنکه روشنائی صبح ظاهر و آشکار گردد و پراکنده میکردم در تاریکیهای شب سرمه چشمهای آن معشوق را و می بستم مردمک چشم او را بتاریکی شب

در تعریف و تولد مولودی گوید

بلوح في المهد على وجهه　　تجهم البأس وبشر الندى

والشمس والبدر إذا أنجبا　　لم يلبثا أن يلدا فرقدا

فأبق له حتى نرى نجله　　وإن عرا خطب فنحن الفدا

یعنی ظاهر و آشکار میشود در گاهواره از صورت او گرفتگی و ترشروئی در جنگ و برگاه ... اگر جمع شوند در یکجا نخواهند گرد دیگر بیاورند کوکب فرقد باقی بماند و تا آنکه ببینیم از برایش فرزندی بزرگ و اگر برسد او را رنجی پس ما فدای او خواهیم شد

در تعریف برکه حبش گوید

لله يومي ببركة الحبش　　والأفق بين الضياء والغبش

والنيل تحت الرياح مضطرب　　كصارم في يمين مرتعش　　الرّياح

ونحن في روضة مفوفة　　دبج بالنور عطفها ووشي

قد نسجتها يد الغمام لنا　　فنحن من نسجها على فرش　　الرّبيع

فعاطني الراح إن تاركها　　من سورة الهم غير منتعش

فأثقل الناس كلهم رجل　　دعاه داعي الهوى فلم يطش

یعنی عجب داریم آن روز را که بودیم در موضع مسمی به برکه حبش و در آن هنگام بود کنارهای آسمان در میان روشنی و بقیه تاریکی شب که کنایه از طلوع فجر است و رود نیل جاری بود در زیر سبزه و ریاحین در حالتی که متحرک و متموج بود از نسیم سحری مانند شمشیر صیقلی که در دست رعشه دار ... بودیم ما در آن حال در مرغزارهائی که گوئی منقش بود از الوان سبزه و گلها ... رنگین و منقش بود اطراف آن بشکوفه گوناگون که بافته بود دست باران بهاری از برای ما پس ... بر فرشهای نیکو ... ای ساقی از آن شراب روح پرور ... از دست دادن آن شراب و ترک کنند آن در شدت هم و غم غیر مسرور خواهد بود و در آن حال ... سنگین تر ... کسی خواهد بود که بخواند او را داعی عشق پس ... نزدیک است این شعر

مضمون شعر شیخ سعدی علیه الرحمه

آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار　　هر گیاهی که بنوروز نجنبد حطب است

در صفت خط و خد معشوق

دبّ العذار بخده ثم انثنى　　عن لثم مبسمه البرود الأشنب

ابو الصلت مغربی

[illegible] دی فی لثه   فالریق سم قاتل للعقرب

مشک رنگ خط نیکوی وی بر ... شد تا بوسد لبها و دندانهای خوش آب و رنگ او را کی نیست از آن کز بیم [illegible] آنکه رسیدن لبهای او را آبروی که آب دهان سم قاتل است عقرب را

در صفت چشم معشوق فرماید

عجبت من طرفك في ضعفه   كيف يصيد البطل الأصيدا

[illegible] وهو في غمده   ما يفعل السيف إذا جردا

[illegible] آن اسب و بیماری که او راست چگونه شکار میکند مبارز شجاع را آنکار که میکند بر شمشیر برهنه چشم وی [illegible] ... شوق را در جهان مانند شمشیری که در نیام [illegible]

[illegible] و تهذیب نفس گوید

[illegible]   وأنت ضعيف الرأي أم أنت عاجز

[illegible]   [illegible] من المجد حائز

[illegible]   [illegible] فهي عندي غرائز

[illegible] آنکه عاجزی پس گفتم بدانجا [illegible] ... از دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] وهي فواجع

[illegible]   [illegible] أنا ضائع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] الأجل

[illegible]   [illegible] فعل

[illegible]

[illegible]

ابو الصلت

در ترغیب بطلب روزی و ذم کسالت گوید

لا تقعدنّ بكسر البيت مكتئباً ‌‌‌‌ تفني زمانك بين اليأس والأمل
واحتل لنفسك في رزق تعيش به ‌‌‌‌ فإنّ أكثر عيش الناس بالحيل
ولا تقل إنّ رزقي سوف يدركني ‌‌‌‌ ولن يفوت فليس الرزق كالأجل

یعنی منشین هرگز در خانهٔ خود اندوهگین تا بوده ضایع کنی زمان روزگار خود میان نومیدی و آرزو و چاره کن از برای خود در طلب روزی که زندگانی تو بآنست بدرستی که بیشتر زندگانی مردم رفتن از عقب آنست و چاره کردن در طلب وی و مگوی هرگز که رزق معین در هر حال از دست من نخواهد رفت پس نیست رزق مانند اجل حتم که برسد بی آنکه حاصل کنی رزق نخواهد رسید بآن مگر بسعی و کوشش

در ذم امساک و دنائت گوید

تفكّر في نقصان مالك دائماً ‌‌‌‌ وتغفل عن نقصان جسمك والعمر
ويمنعك خوف الفقر عن كلّ بغية ‌‌‌‌ وخوفك حال الفقر من أعظم الفقر
ألم تر أنّ الدهر جمّ صروفه ‌‌‌‌ وأن ليس من شيء يدوم على الدهر
فكم فرحة فيه أزيلت بترحة ‌‌‌‌ وكم حال عسر فيه آلت إلى اليسر

یعنی همیشه فکر میکنی در کمی مال و غفلت میکنی از نقصان تن و عمر خود و منع میکند ترا از هر حاجتی ترس فقر از هر چیز که ترا موجود است و ترس و بیم تو از فقر است که ترا از هر چیز باز میدارد و این حالت بزرگترین فقر است آیا ندیدی و نمی بینی روزگار را که زیاد است حوادث آن و نیست چیزی در روزگار پاینده و چه بسیار خوشحالی که میرسد بآن زایل میشود باندوهی از پی آن و چه بسیار حالت تنگی که روی میکند بآنها و بر روی بر میگردد بحالت آسانی

در تعریف اسب فرماید

وأشهب كالشهاب أضحى ‌‌‌‌ يجول في مذهب الجلال
فقال حسودي وقد رآه ‌‌‌‌ يجيب خلقي إلى القتال
من ألجم الصبح بالثريّا ‌‌‌‌ وأسرج البرق بالهلال

یعنی میگوید اسبی مانند شهاب سپید و تندی که گردش میکند در جولانگاه مذهب گفت حسود چون دید او را و میخواند مرا بمیدان جنگ و قتال آن کیست که لجام صبح را بثریا لجام نمود و برق چنین را زین گذارده از هلال

وله ایضاً فی الغزل

يا موعداً بالهجر في صلتي ‌‌‌‌ ما رأي غير الوصل ما ينطقي
إن لم يكن وصلاً تعد به ‌‌‌‌ رضيت بالوعد وإن لم تفِ

میگوید

ابو الصلت مغربی

میگوید ای دلبری که آتش هجران و دوری تو در بدن و استخوانهای من جای کرده و آن آتشی است که بغیر از وصال چیزی دیگر خاموش نمیکند آنرا اگر وصال تو ما را میسر نخواهد شد لااقل وعدهٔ از وصال خود بده که راضی هستم بدان وعده اگرچه بدان وفا نکنی

مرا امید وصال تو زنده میدارد | وگرنه صد رهم از هجر تو است بیم هلاک

ولہ ایضاً

جدّ بقلبي وعبث | ثم مضى وما اكترث
واحزنا من شادن | في عقد الصبر نفث
يقتل من شاء بعينيه | ومن شاء بعث
فأي ود لم يخن | وأي عهد ما نكث

میگوید شوخی و بازی میکند آن نگار با دل من از روی جد پس میکند رد و او را از آن پروائی نیست پیوسته در اندوهم از آن آهو روشی که میدمد بر گرههای صبر من افسون میکشد هر کس را که میخواهد به چشمان خویش و هر کس را که میخواهد زنده میکند پس کدام دوستی او را که خیانت بدوی نکند و همچنین کدام عهد و پیمان که او کند و پاینده خواهد و نخواهد شکست

وراغب في العلوم مجتهد | لكنه في العيون جلمود
فهو كذا عندنا به شبق | ومشتهى الأكل وهو ممعود

میگوید او راست حرصی که خواهد همواره در علوم و فنون تا در و توانا باشد اما غافل از آن است که در چشمانش ثقل و سنگینی همواره پیداست که از کمی ادراک و پلیدی کنایه شده او است مانند مرد حرص که مایل باشد بمباشرت و صاحب اشتهائی که معدهٔ او ضعیف و فاسد باشد

قامت تدير المدام كفاها | شمس منير الدجى محياها
إن أقبلت فالقضيب قامتها | إذا أدبرت فالكثيب ردفاها
المسك ما فاح من مراشفها | والبرق ما لاح من ثناياها
غزالة أحملت شمائلها | فلم يشبه بها وحاشاها
بفنا لها حسنها وبهجتها | فهل لنا جيدها وعيناها

میگوید از جای خاست که بدور آورد شراب نیکوی آن ساقی که روی او در تاریکی شب مانند آفتاب تابانست چون روی آورد دو مژه اش کند مانند شاخ درخت است قد او و چون پشت کند مانند تل ریگیست سرین وی همی گوئی بوی مشک میوزد از دو دستان او و میدرخشد برق از ثنایای وی آهو روشی که او راست همواره خوی و دیدنی که مثل و مانندش را نتوان خیال نمود در حسن و لعبت و چشم و گردن

يا طبيبا ضجر العالم منه وتبرم | فيك شهران من العام الى العام
انت شعبان ولكن فعلك الناس المحرم

میگوید ای طبیبی که خلق روزگار از تو همواره در ملالت و شکوهند مرد و ماه از سال که میاید و میگذرد در تو هست ما شعبان است اما بفعل

ابوالصلت مغربی

خدای کار و فضل تو تا ما محترم است در دیده آوردن اندوه فراق خلایق

مؤلفات و مصنفات آن طبیب حاذق بدین شرح است

رساله مبسوطه در علم و اعمال اصطرلاب کتاب موسوم به حدیقه بنام شاهنشاه ملک افضل وزیر الحاکم بامر الله علوی مسطور است که چون آن کتاب تصنیف نمود ملک افضل آن کتاب نزد منجم خود ابوعبدالله حلبی فرستاد چون مطالعت آن کتاب کرد و بر مطالب آن اطلاع پیدا نمود کشف آن کتاب مبتدی شوند از آن انتفاع حاصل نمود و منتهی از وی بهره کامل پیدا خواهد نمود کتاب موسوم بحدیقة الادب که در ضمن ترجمت تفصیل آن مسطور گشت کتاب در ادویه مفرده که مرتب نموده است آن کتاب را بترتیب اعضای مفرده و مرکبه بحسن ترتیب کتاب مسمی بتقویم الذهن در منطق کتاب موسوم بالانتصار در رد بر ابن رضوان طبیب که بر کتاب حنین بن اسحق نوشته کتاب موسوم بحدیقة الادب کتاب الملح العصریة که در آنجا نقل کرده اشعار شعرای اندلس را از هر قبیل رساله در علم موسیقی کتاب در علم هندسه کتاب مبسوط در معالجات امراض از هر قبیل دیوان اشعار رساله در علم بدیع

رساله صلتیه

منستیر بضم میم و فتح نون و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناة و بعد از آن یاء و راء موضعیست بین شهر مهدیه و سوسه در افریقیه هر یک را بدیگری مسافتست و آن موضع مشتمل است بر حصار مختصر که محیط است تمام آن بنا را یکباره قلعه محکم و جماعتی از اهل زهد و عبادت در آن موضع ساکن شدند و هرثمة بن اعین در سنه یکصد و هشتاد و در زمان خلافت هرون الرشید که مأمور آن ملک بود قصری عظیم و بنائی عالی در آن موضع بنا نمود و در روز عاشورا از هر گروه از مردم بدان محل گرد آیند و در یکی از حصنهای آن موضع مسجدی عالیست که پیوسته در آن مسجد یکی از ائمه اهل علم امامت ورزیده است بمسلمانان و داشته جماعتی از صلحا و اهل قدس و تقوی مردمان وارسته مجاور در آن مکان اعتکاف داشته‌اند و در قبله آن موضع قسطله بزرگ و محلی وسیع بود که اهالی آن ملک را اندر وی نزدیک بدانجا حمل داده بجهة شرافت دفن میشوند و مردمان قیروان آن محل را زیاده محترم میداشته‌اند و همه ساله مال زیاد بجهة خیرات و مبرات بدانجا حمل میشوند و در قرب منستیر معدن نمک است که ببلاد[۱] قیروان از آنجا حمل میشده است

ابوالحسن بن ابی الفرج بن ابی الخیر النصرانی البغدادی

از اطبائیست که در سنه مائه چهارم و اوائل مائه پنجم هجریه بصناعات طبیه و اعمال عملیه آن مشهور و معروف گشت مولد و منشای وی بغداد بوده است نامش در میان اطبا معروف نیست کنیت اشتهار دارد و در مائه پنجم در بغداد در حسن تمام و شهرتی بیش از اندازه داشته و محل وثوق عموم مردم از هر طبقه بوده است در معالجات عموم امراض خاص و عام مهارت و حذاقتی کامل داشته در فن جراحی از اعمال یدیه و اصلاح قروح و بکار بردن مراهم و ادوات و ذرورات سرآمد اشباه و نظایر بود و بطبیب هر در جزء نظری طب آنچنان معروف نیست که در معالجات و جزء عملی آن مشهور است از آنکه در صنعت جراحی فرید زمان خود بوده بسیاری از تراکیب متعلقه باین صنعت منسوب بدو است

۱ و قیروان

تصرفات و تغییرات داده چنانکه بعضی از متأخرین چنانکه در ترکیب دو دیاخیلون داشته اند مرهم باسلیقون را بدو منسوب ساخته اند اگرچه شیخ الرئیس و اطبای قبل از شیخ این مرهم را در تراکیب خود مسطور داشته اند و منسوب باطبای قبل از اسلام داشته اند و مسیح ملک که صاحب قرابادین قلانسی می نگارد این است در مرهم باسلیقون که اصل و عمود آن مرداسنج است بعضی تصرفات کرده که در ترکیب سابق آن نبوده و در بعضی کتب دیگر مرهم دیاقیلون را بدو نسبت دهند که بعد از بختیشوع بن جبرئیل که تصرفات در آن کرده چنانچه اضافاتی از بعضی ادویه لعابیه مثل بزرکتان و حلبه و امثال آن بر آن آورده و اگرچه در اکثر کتب طبیه این مرهم را از تراکیب امام بقراط نوشته اند معلوم شد که در وضع ساختن و طریقه استعمال تصرفاتی کرده و وضع ساختن آن را تغییر داده که قبل از او بدان قسم ترکیب نمیکردند و دیگر مرهمی که ترکیب آن سرب سوخته و موم و سفیدآب بوده است از تراکیب اوست در سرطان و قروح خبیثه نیز نافع بوده است بهر حال با این حال سالهای دراز در بغداد و مجالست عموم مردم از هر قبیل اشتغال داشت و نیز از اطبائیست که محتاط و میانه رو بوده است و معالجاتش اکثر منجر بعافیت نزد دیگر بوده است عمری دراز کرد و موافق آنچه مترجم ابن قفطی نگاشته وفاتش در چهارصد و چهل و سه هجری در بغداد اتفاق افتاد

ابو محمد رویم بن احمد بن یزید بن رویم بغدادی رحمه الله

از عرفای اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم هجری است معاصر است با مکتفی و مقتدر بالله عباسی و از اجلاء و معتبرین این طایفه است کرامت نفس و تقوی در میان این سلسله معروف و موصوف است و بکلمات عالی و خوارق عادات مشهور گشته است او را در بعضی از کتب ابوبکر و ابوالحسین و ابوشیبان ضبط کرده اند و رویم جد او است که از مشاهیر قرائت و روایت قرآءات از نافع کند بهر حال مولد و منشای وی بغداد است و در عصر خود او را یکی از فحول فقهای بزرگ میدانستند و عالم و پیرو مذهب داود اصفهانی فقیه ظاهری است و رتبت مقامات ظاهر او را بدان باز داشت که بطریق باطن قدم نهاد و مرد طایفه ظاهر و باطن و مقام خود را بدرجه کمال میرسانید و در طریقت خود را بشیخ جنید بغدادی نسبت دهد بعضی از عرفا مقام وی را در عرفان از جنید بالاتر میدانند و گویند صاحب اسرار وی بوده و مصاحب نه اگرچه طریقه طریقت از وی اخذ کرده باشد شیخ الاسلام که از فحول عرفای با فضل است و او را کتابیست در احوال این طبقه و در کتاب نفحات الانس از وی بسیار نقل شده گوید که شیخ ابومحمد رویم خود را شاگرد جنید مینمود و مرا از وی است و من مویی از رویم را دوستر دارم که صد از جنید و ابوعبدالله بن خفیف گفته که هرگز من کسی ندیده بودم که در توحید سخنی گفتی چنانکه رویم سخن میگفت

صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حال وی نگاشته شیخ ابومحمد رویم از جمله مشایخ کبار بوده و ممدوح همه اهل طریقت و شریعت و در طریقه مذهب داود ظاهری فقیه الفقها بوده و در علم تفسیر و تاویل قرآن حظی تمام داشته و در فنون علوم بکمال بوده و مشار علیه قوم و صاحب فراست و احوال پسندیده داشت در تجرید قدمی راسخ در ریاضات بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار داشت در طریقت و شریعت نقل است که وقتی از جنید پرسیدند از حال وی گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ و نیز شیخ الاسلام نگاشته که شیخ ابومحمد از اهل باطن بوده و در طریقه طریقت بکمال از آنکه هر یک از بزرگان این طبقه خود در حالات خود را بطریقی از خلق و امتحانات

(پوشیده

شیخ ابومحمد عمر

پوشیده ماند و نیز او ذکری و سیری شیوخ را از محرمان مستور نشد چنانکه در تذکرة الاولیا مسطور است که در وقت [illegible] مرد
المقتدر علی الله بتعصاوت بغداد روزگار خود را سپری کرد و احتشامی بنهایت داشت نقلست که شیخ ابوعمرو زجاجی خدمت جنید میکرد
و در مقام عارف کامل بتهذیب اخلاق میکوشید و شیخ جنید بدو گفته بود که زنهار با زر و سیم معاشرت مکن که او بس محتشم است و تو
با مصاحبت او مباش که از مصاحبت آنها دنیا در نظر جلوه کند و مرد را در سیر و سلوک بخطر عظیم افکند بعد از چندگاه ابوعمرو زجاج
مسافرت از بغداد کرد و نزدیک رفتن پنهان از جنید نزد وی رفت که از حالاتش استفسار و استعلام حاصل کند چون نزد وی رفت او
در نهایت تجمل و احتشام دید و از این حال او خیرگی او در آمد با لباس فاخر سر را و پشت دست بسر و روی او کشیده روی ابوعمرو
کرده گفت یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا فلانکس از شغل و عمل دست بر ندارد و نزد ما نیاید جنید سیر و سلوک را با این حال بر خود
دست آورد او را بگو که دست آن عارف را بوسیده از حالت خود معذرت خواسته نزد مرشد خود جنید رفتم بعضی از اصحاب
رفتن او را نزد شیخ ابومحمد باز گفتند جنید ابوعمرو را نزد خود خواند گفت با من برگوی که نزد ابومحمد رفتی چه دیدی از حالت او و چه
گفت او را مردی بزرگ ظاهر و باطن دیدم جنید گفت همچنانست که دیدی او مردیست در طریقت و شریعت بزرگ لیکن من ترا از رفتن نزد وی
منع کردم از بیم آن بود که چون حشمت و تجمل وی بینی بعضی خیالات فاسد ترا بر دل پدید گردد و او را بسیرت تلبیس بینی و مایه که در چند سال
فراهم کرده بباد بر دهی الحمد لله که آنچه من میخواستم همچنان دیدی خود حکایت کرده است که روزی از ایام تابستان در هوای
حال در بغداد از مکانی عبور مینمودم تشنگی بر من غلبه کرد از خانه آب خواستم کودکی در باز کرد و کوزه آب آورد گفت صوفی بر در را
خورد چون این سخن بشنودم دیگر هرگز بر وی آب نخوردم از شیخ ابوعبدالله خفیف که شرح حالش در این کتاب مسطور است نقل است
که وقتی ببغداد نزد وی رفت چون در کمال صحبت وی بود هنگام بازگشت از وی نصیحتی خواست شیخ دستی بر کتف وی زد و گفت
یا بنی هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه یعنی ای پسر قدم در راه عرفان جان در باز اگر دوست
زنهار خود را مشغول مسازی بترهات و کلمات لغو صوفیان شیخ الاسلام در معنی این کلام گفته بذل روح نه آن بود که بغزا جهاد و سوی
تا تو را بکشند بلکه بذل جان آنست که با حق تعالی هر جا که منازعت در گیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و بنور خود را باقی دانی
و اگر چون یکی از او بتو رسد شکایت در گیری یکی از بزرگان وقتی نزد وی در آمد او را گفت یا شیخ کیف حالك
گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی یعنی چگونه است
حال کسی که دین او هوای او بود و نه نیکوکاری بود از خلق برگزیده و نه عارفی بود از خلق برگزیده و این لفظ اشارت بعیوب نفس است
و بحسب حال سائل بدین بیان لب گشود و اگر چه اوصاف او دوست بر صفات و عیوب خود چنانکه از ترجمه حالات عارف کامل بر می آید
روزگار خود را در بغداد و بتعصاوت و ارشاد میگذرانیده است تا رجب سیم روزگار و در سنه سیصد و سه هجری روزگار را بدرود نمود
و در بغداد مدفون گشت و از کلمات عارف کامل است که گفته اذا وصلك الله مقاما لا ونعنا الا سغاد
فاخذ منك المقال وترك علیك الفعال فلا نبالی فانها نعم وان اخذ منك الفعال وترك علیك

المثال فیح فانها مصیبة مصید وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم انها نقمة گفت حق تعالی ترا
گفتار وکردار هر دو روزی کند ساعتی بود بزرگ یعنی مواتی باشد مرد را گفتار با کردار وچون گفتار بتو بازستاند وکردار بتو بازگذارد آن
نیز آن نعمتی است بزرگ چون کردار بازگیرد وگفتار بتو گذارد آن مصیبتی بود بزرگ وچون گفتار وکردار هر دو بازگیرد عقوبت وآفتی است سخت
ونیز گفته فقر را حرمتیست وآن ستر وخفا وغیرت براوست هر که آن را کشف کرد وباخلق نمود از اهل فقر نیست ومرا در فقر کرامتی نی ونیز
گفته نشستن تو با هر گروهی که بود سالمتر بود که با صوفیان زیرا که همه خلق را مطالبه از ظاهر شرع بود وگروه صوفیان نفسه را که مطالبت بحقیقت ورع
بود ودوام صدق وهر که با ایشان نشیند وایشان را در آنچه محقق شد خلافی کند حق تعالی نور ایمان از دل او بازگیرد وهم او گفته ای کم پسر بذل سالک
وپرهیز کن از سه یا او صبر کن بر ضرب سیاط تا وقتی که بگذری از صراط   وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من
غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال از او پرسیدند که انس چیست گفت
انس آنست که همواره وحشی دیده پدید آرد واز ماسوی الله حتی از نفس خود ونیز از او پرسیدند از محبت گفت موافقتست در جمیع احوال پس
این شعر را شاید برای مطلب خود برخواند

ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة   وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا

یعنی اگر بگوید خواننده مرگ مرا که بمیر در حال میگویم گوش میدهم وفرمان میبرم وجان تسلیم میکنم ومیگویم بداعی موت اهلا ومرحبا یعنی هست که
از برای مهمان عزیز گویند سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه شیئ از او پرسیدند از
تصوف گفت صوفی آن کسیست که نخواهد از برای خود چیزی ونه در ملک خود در آورد چیزی را وقال ایضا التصوف ترک
التفاضل بین الشیئین تصوف ترک کردن ترجیح دادن میان دو چیز است یعنی هیچ امر وهیچ موجودی را بر آن دیگری در مقام
مخلوقیت ترجیح ندهد از او پرسیدند که اخلاص چیست گفت اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل خود را از خود نبینی
وندانی از او پرسیدند که فتوت چیست گفت فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود
وبا ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر باید خواست ونیز از اوست من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوته فی الاحکام
ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع یعنی حکم حکیم
این است که احکام را بر برادران فراخ وبر خود تنگ کند از آن روی که توسعه دادن برادران از شئون علم است وتنگ گرفتن
بر خود از حکم زهد وورع ونیز از اوست ادب المسافر ان لایجاوز همه قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون
منزله یعنی مسافران را باید اندیشه از قدم نگذرد وآنجا که دلش آرام گیرد منزلش بود ونیز از او پرسیدند که تصوف چیست
گفت تصوف مبنی بر سه خصلت است تعلق ساختن بفقر وافتقار ومتحقق شدن ببذل وایثار وترک گرفتن از اعتراض واختیار
ونیز گفت تصوف بنا دشت بر فعال حسن از او پرسیدند توحید چیست گفت توحید حقیقی آنست که شخص فانی شود در دوستی او
از هوای خود ودر وفای او از جفای خود گفت توحید محو آثار بشریت است وتجرد الهیت   وهم او گفته عارفان را هر یک آینه ایست

شیخ ابومحمد رُوَیم

که دزد را ما همچون دل آن آیینه کرده مولای آن بر ایشان متجلی شود از او پرسیدند از حقایق گفت تمامی حقایق این بود که معارف علم بود
از او پرسیدند از قرب گفت قرب زایل شدن جمله معترضات است از او پرسیدند اول چیزی که خدا تعالی بر بنده فریضه کرده است چیست گفت
معرفت این بر خواند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از او پرسیدند از ذوق گفت ذوق بر [illegible] در دل از
خطاب و هم او گفته است ساکن نشود کسی از تو کی محبت را زیرا که ساکن نشود مگر به دوری از غیبت و تجسس آگاهی غیبت جز گمان فرح نهند
از او پرسیدند از محبت گفت محبت آنست که با دوال و حرمت است طلب [illegible] از او پرسیدند از یقین گفت یقین مشاهده است از او پرسیدند
از فقر گفت فقر آنست که نگاه دارد سر خویش را و گوش دارد نفس خود را و بجای آرد فرایض را از او پرسیدند از صبر و شکر گفت صبر ترک شکایت
و شکر آن بود که آنچه توانی در آن کنی از او پرسیدند از توبه گفت توبه آن بود که از توبه توبه کنی و هم او گفته دلیل قلوب و خلیل علام الغیوب است
از او پرسیدند از شهوت گفت شهوت خفی آنست که فاش نشود مگر در وقت عمل از او پرسیدند از زهد گفت حقیر داشتن دنیا بود و محو آن از دل
سپردن از او پرسیدند از خوف گفت خائف آنست که از غیر حق نترسد از او پرسیدند از رضا گفت رضا آنست که چنان تسلیم شوی که خود
خواهش خود را در میان نقد و تغییر نبینی و نیز گفت رضا استقبال کردن احکام است به خوشی از او پرسیدند از اخلاص گفت اخلاص در عمل آن بود که
در هر دو سرای عوض آن چشم ندارد وقتی مردی از او پرسید شیخ چگونه در دنیا طالب دنیا گفت دنیا آنست که مرد را غافل کند از آخرت
اگرچه اندکی باشد از آن طالب دنیا آنست که اندیشه آن پیوسته در دل داشته باشد اگرچه از دنیا بهره نداشته باشد و تارک دنیا آنست که بیابانی
ذره پروای آنش نبود و آنرا ذخیره آخرت نماید

دویم بضم را مهمله و واو و یا و میم است

شیخ ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری

از عشاق و از انام یعنی اولیا چهارم است و بعضی پدرش را حسین بن محمد نوشته اند معاصرین تا معتقد و مکتفی و مقتدر بوده و نیز از فضلای جامع است
شریعت و طریقت را با هم جمع داشتی و از کبار اصحاب جنید است و بسیاری از این طبقه در عرفان منسوب به وی اند و پس از جنید به جلالت
شأنی که در عرفان داشت [illegible] بوده اند و اصحاب بجای عارف کامل شیخ جنید نشانیدند در فن فقه و اصول استاد [illegible] در علوم دیگر نیز
یگانه ایشان از اقران خود بوده و خود در بدایت عمر با سهل بن عبدالله تستری صحبت داشته پس از [illegible] اصحاب شیخ جنید شده و گشت شیخ عطار
در شرح حال وی میفرماید ابومحمد جریری یگانه وقت بود و برگزیده زمان در میان اقران [illegible] تمام بود و واقف بود بر طریقت و همه نوع
پسندیده و کامل بود و در همه انواع آداب و انواع علوم حظی وافر داشت و در علم فقه مفتی و امام و در علم اصول [illegible] و در طریقت
استاد بدان مثابه که جنید در ایام حیات مریدان خود را میگفت که جانشین ولی عهد من اوست صحبت سهل بن عبدالله تستری را دریافته
و اندازه ادب ظاهر هرگز [illegible] که بیست سال در خلوت پای دراز نکرده بود [illegible] وقتی مریدان از او تمنا کردند که از غرائب حالاتی که خود مشاهده
کرده ما را بگوی گفت روزی [illegible] چهل سال است که [illegible] هرچه جستجو کردم [illegible]

شرح احوال
شیخ ابوسعید ابوالخیر

گفت روزی در خانقاه نشسته بودم پس از نماز بامداد جوانی از در خانقاه درآمد پای برهنه و موی ولیده و روی زرد گشته پس به رسم معهود شستشو
کرده وضو بساخت و دو رکعت نماز بگذارد و دست بگریبان فرو برد تا نماز شام و چون نماز شام بگذارد و باز سر بگریبان فرو برد و از اتفاق
آن شب خلیفه مقتدر دعوتی ساخته بود جماعت صوفیان را نزد وی رفتم گفتم ای درویش آیا با ما همراهی کرده اجابت میکنی دعوت خلیفه را
گفت سر دعوت خلیفه را ندارم اما اگر توانی عصیده در خانقاه از برایم فراهم کنی فارغ ترم با خود گفتم گر نو مسلمانست که میخواهد با موافقت
نامه و غذای مخصوص آرزو میکند پس بدان حرف توجهی نکرده بدعوت رفتم چون باز آمدم درویش همچنان که بود سر بگریبان فرو برده بود در جست عادت
بخوابگاه رفته بخفتم در عالم رؤیا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم و دو پیر بهمراهی آنحضرت که یکی ابراهیم خلیل الله و دیگری موسی
کلیم الله و یکصد و بیست و اند هزار پیغمبر با او بودند پیش رفتم و سلام کردم حضرت روی مبارک از من بگردانید نزدیک رفته عرض کردم یا رسول الله
چه تقصیر رفته که روی مبارک از من بگردانی فرمود یکی از دوستان ما از تو عصیده خواسته بود در فراهم کردن آن بخیلی کردی و حاجتش را
بر نیاوردی در آن حال از خواب برخاسته گریان گشتم در حالت گریه آوازی از در خانقاه بگوش من آمد نگاه کردم آن درویش بود که
بیرون میرفت فریاد بر آوردم ای عزیز من چندان توقف کن که خواهش تو را بر آورم گفت هرگاه درویشی از تو عصیده خواهد باید یکصد و بیست و اند
هزار پیغمبر را نزد تو شفیع آورد تا خواهش او بر آورده شود کاری شوار است این بگفت و از در خانقاه بیرون رفت من در حال از جا برخاسته
برابر او رفته هر چه جستم نیافتم محزون بخانقاه برگشتم تاکنون آن حزن و غم از دلم بیرون نرفته
نقل است که وقتی عارف کامل بمجلس مشغول
بود جوانی در مجلس بود برخاست و بشیخ گفت دلم گم شده است دعائی کن تا باز دهند گفت ما همه در این حالت گرفتاریم و گفت ای
جوان که قرن اول از هجرت معامله بدین بود و آن منسوخ شده و قرن دویم معامله بوفا بود و آن نیز نماند قرن سیم معامله بمروت بود
آن نیز برخاست قرن چهارم معامله بحیا بود و آنهم برفت و کنون چنان شده است که مردمان معامله خود بر هیبت میکنند
وقتی درویشی بنزد وی درآمد و گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من گشادند از مقام خود بیفتادم و از آن محجوب شدم
گم کرده خود را چون یابم مرا براهی که بآنم برساند دلالت کن شیخ بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتاریم و باین انواع
مبتلا لیکن برتو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند و خود جواب اینست که میخواهی

قف بالدیار فهذه آثارهم	نبکی الاحبة حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا	فاجابنی داعی الهوی فی رسمها
عن اهلها او صادقا او مشفقا	فارقت من تهوی فعز الملتقی

یعنی درنگ کن در دیار و مکانهای دوستان نگر آثار آنها را که میگریند بدان آثار دوستان از روی حسرت و شوق چه بسا که
ایستادم در آن مکان که پیدا کنم کسی را از اهل آن دیار راستگو و دوست که خبری پرسم از آن دیار و اهلش پس رسم و آثار جواب
داد از عشق و مفارقت عشاق و منصرف گشتن آنها از ملاقات یکدیگر
وچنانکه در شرح احوال وی مسطور است در رسالی که ابوطاهر ... ملکه ناصر آورد و جماعتی کثیر از حاج گشت بجهان آن حکایت خود را

عصیده: غذائیست که از آرد و روغن ترتیب دهند

شیخ ابومحمد جریری

تواریخ مسطور است وی را نیز در قافله حاج از لشکر قرامطه ضربتی رسید و در میان خستگان بیفتاد و درویشی حکایت کرده است که من در میان آن مردمان بودم که بهزیمت فرار کرده چون لشکر متفرق گشت در میان خستگان درآمدم تا که از حالت آنان اطلاعی پیدا نمایم چون در آنجا گذشتم ابومحمد را در میان خستگان و کشتگان افتاده دیدم که نیم نفسی از وی باقی بود سرش را در کنار گرفتم گرد و غبار از رویش پاک نمودم گفتم ای شیخ دعائی کن که خدای تعالی این بلا از تو و مردمان کشف کند گفت آن نکنم که خواهم باز گفتش دعائی کن که از تو رفع شود گفت ای برادر لیوقت وقت عافیت وقت رضا و تسلیم دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آید رضا باید داد این بگفت و جان تسلیم نمود و موافق بود سال وفاتش با سیصد و چهارده هجری و بعضی نوشته اند در سیصد و دوازده بوده است نقل است که یکسال مجاور مکه بود و از عمر وی در آنوقت گذشته بود و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال

و از کلمات قصار و معارف کاملان است که گفته هر که گوش بحدیث نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد و باز دارندش در زندان تا حق تعالی همه فایدها بر دل او حرام گرداند و از سخن حق لذت نیابد و او را نیز جواب نبود و هر که بدون اندازه خویش رضا بحق تعالی داد او بیش از آنچه او را باید بهم او گفته اصل تقرب آن بود که خدای را بینی در همه ایشان بصنایع او از او پرسیدند از توکل و صبر گفت توکل معاینه شدن اضطراب است و نقاد صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت با آرام نفس در هر دو حال و نیز صبر سکون نفس است در بلا از او پرسیدند از اخلاص و ریا گفت اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شک از او پرسیدند از شکر و عزلت گفت کار شکر دیده معجزات است از شکر و عزلت پرداختن است از میان زحمتها و سر نگاه داشتن از او پرسیدند از تصوف گفت التصوف هو الاصطلاح تصرف با یکبک حالتی است بصلاح هم او گفته محاربه عالمان با خطرات و محاربه ابدال با فکرات و محاربه زهاد با شهوات و محاربه تائبان با زلات و شبهات لذات گفت دوام ایمان و پاس داشتن دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده کردن دوم پرهیز کردن سوم تسلیم خدا نگاه داشتن گفت هر که بخدای بسنده کند سرش بصلاح باشد هر که از مناهی پرهیز کند سرش نیکو شود و هر که خدا نگاه دارد نفسش راست آید پس پاداش افتقار صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلوت و عادت احتمال در دوستی و اعتدال گفت رسیدن بیقین بسته بتقوی بوده و درست کردن تقوی بعمر مداومت و بر اصول را قبت بقا مشاهده و وصول و تعظیم آنچه خدای تعالی او را تعظیم فرموده و آن وسایل و وسایط فروع است هم او فرموده چون خداوند ذره کرده بنده را با نوار خویش گرم نمی‌رود و اما در چون بنوازد بنده را بجداول خویش بسر گرزنده نگردد و نیز گفته مرجع عارفان بحق در ابتدا بود و مرجع دیگران بحق بعد از زندگی گفت چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد بحق و حق را بدید باقی ماند حق بحق بیوصله زمان و مکان از جهته آنکه حاشش آنحضرت از حضور آنکه حضور است و نه مکان از اوصاف خود مجرد گشت و باوصاف حق تعالی موصوف گردید بقای حق باقی ماند

جُریری بضم جیم معجمه بر وزن نمیر و یا نسبت

شیخ ابونصر سراج

از عرفای اجله قرن سیم هجری است صاحب مقامات عالیه و درجات رفیعه بوده در فنون علوم از طریقت و شریعت مسلم اهل زمان و در محل افاده و ارشاد و مقتدای مردم دوران خود و او نیز از کسانیست که دارای علم طریقت و حقیقت و شریعت بوده مولد و منشای وی شهر طوس است

شیخ ابونصر سراج

در امکان مرجع اهالی علم و دانش و اهل کمال و تربیت بسیاری از اهالی علم و عرفان در طریقت بوده است از جمله مرید رشید فاضل او شیخ ابوالفضل سرخسی است که شرح حالش مسطور گشت و نسبتش در عرفان به شیخ ابومحمد مرتعش و سری سقطی و سهل تستری است و با بسیاری از مشایخ دیگر صحبت داشته صاحب تذکرة الاولیا در حق او نگاشته شیخ ابونصر سراج یگانه عصر و پیر بر حق بود او را طاوس الفقرا گفته‌اند و صفات نیکوی او چندان است که در بیان نیاید در فنون علوم کامل بود در ریاضت و معاملت شانی عظیم داشت در حال و قال و شرح دادن کلمات اولیا آیتی بود بزرگ و صحبت سری سقطی و سهل بن عبدالله تستری یافته و بسی از مشایخ را دیده و صحبت هر یک را دریافته انتهی

نقل است که وقتی از طوس به جانب بغداد در حرکت آمد و در ماه رمضان بدانجا رسید جماعتی از اهالی فضل به دیدنش رسیدند مقرر داشتند که در مسجد شونیزیه امامت کند چنان کرد که میخواستند تا عید امامت کرد و در آن مسجد خلوتخانه به وی دادند که به عبادت مشغول گردد خادم هر شب در وقت افطار قرص نانی به وی میسپرد چون روز عید شد از برای خدمت به خلوتخانه وی رفت دید قرصهای نان بر جای خود و معلوم گردید که افطار وی از چه بوده است

نقل است که وقتی در طوس در شب زمستانی سخت با جماعتی در مجلسی نشسته بودند و از معرفت سخن میرفت و آتش بسیاری در محلی افروخته بودند شیخ را در اثنای آن صحبت حالتی پدید گردید برخاست و روی بر آن آتش نهاد و بی اختیار داخل شد و در آتش فرو رفت سر به سجده نهاد و اصحاب چون آن حال بدیدند از ترس بگریختند و یقین کردند که شیخ به آتش سوخت چون صبح شد بر حسب معهود مریدان به مسجد رفته شیخ را در محراب نشسته دیدند که روی شیخ چون ماه میتافت مریدان سوال کردند که چون شد که از آتش شیخ را آسیبی نرسید گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود در ریخته باشد آتش روی وی را نتواند سوخت آنگاه گفت آتشی است در سینه عاشقان که چون مشتعل گردد هر چه دون حق است همه را بسوزد و خاکستر کند و فیض عارف کامل را سال وفات مضبوط نیست چنانکه از شرح حالش مستفاد گشت معاصر است و وفاتش با اواسط مائه چهارم هجریه و مسطور است که بعد از وفات او را در قبرستان شهر طوس مدفون نمودند و چون در زمان حیاتش از وی شنیده بودند که هر جنازه را که از تربت من بگذرانند مغفور بود اهالی طوس چون شخصی از آنها وفات میکرد بحکم این بشارت جنازه‌های خود را از تربت وی عبور میدادند و در باطن آنچه او گفته بود میخواستند

و از کلمات اوست که گفته الناس فی حفظ الادب علی ثلثة طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا و آدابهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب حاصل معنی آنکه طبقات مردمان در حفظ ادب و آداب و رسوم معاشرت بر سه گونه است طبقه اولی گروهی باشند که اهل دنیای صرفند و آداب ایشان در داشتن فصاحت و بلاغت و فرا گرفتن علوم رسمی و قانون و قواعد ملوک و یاد داشتن اشعار عرب و تدبیر معاش و معاشرت طبقه دویم اهالی دین شناسند و آداب جماعت در ریاضت و خلاف نفس و صلاح اعضای ظاهر و حفظ مقامات و شئون خود و ترک لذائذ و آرزوهاست طبقه سیم اهل خصوصیت اند یعنی کسانی که مخصوص شدند به تهذیب اخلاق باطن و آداب این قوم در پاکیزگی دلهاست و رعایت در حفظ اسرار بجای آوردن عهود و مواثیق و نگاه داشتن نفسها و کمی دیدار به خواطر و یکی بودن ظاهر و باطن و بکار داشتن آداب بگاه اوقات و محال طلب و حفظ اوقات حضور قلب و مقامات قرب معنوی وقتی یکی از مریدان بدو گفت

یا شیخ نصیحتی کن که خیر دنیا و آخرت در آن باشد گفت اول آنکه پرهیز کنی که دین را آلهٔ اسباب دنیوی نموده‌اند و خود را بلباس اهل تقوی آراسته و از مجالست اهل فسوق بجهت ترتیب معاش خود احتراز کنند دوم پرهیز از مجالست کسانی که مدح و ثنای ایشان بجهت طلب مال و جاه و اموال نمایند سوم هرگز اوقات خود را صرف مردم باطل نباید جز مصاحبت و طاعت مرشد که دین بدست توان آورد جز به تبعیت نفس و مجاهده و کسب اخلاق و بدان مرتبه بجز محض خوبی نتوان رسید چه بد داشتن این. آنگاه پرسید که چگوئی در حق آنکسان که تارک دنیا شده‌اند و روزگار خود را می گذرانند گفت آنان چه اجر و مزدی در دنیا و آخرت خواهند رسید بلکه تارک دنیا آنکس بود که در عین داشتن دنیا میل و شیفتگی بدان نبود و آنرا اسباب نیکی و رفاه خلق کند و بدان بعضی مسرور نشود و اسباب فرمانی حق کند و جمیع آن همت نگارد و در رسانیدن حقوق خلایق تکاهل نکند و بخل و امساک نورزد و آنرا مایهٔ تکبر خود نکند و چون چنین کند در حقیقت تارک دنیا او باشد و بمثوبات اخروی فائز گردد و تصانیف کامل او در علم طریقت و شریعت مصنفات بسیار بوده از جمله کتاب لمعات است که در علم طریقت بوده بر نهج ... و اسلوب خوب ترتیب نموده و مشهور نظر این مصنف است که صاحب نفحات الانس نگاشته و دیگر دو کتاب است یکی در حقیقت موسوم بسیار ... در پنجاه باب و دیگر کتابی در تطبیق شریعت و عرفان و صفای اهل طریقت که در بیست فصل و رسالهٔ دیگر در اثبات نبوت و خلافت

شیخ ابوحمزه خراسانی

از عرفای اواسط قرن سیم هجری است معاصرت با معتمد و معتضد عباسی داشت از نیشابور بوده و در نزد مشایخ عراق تلمذ کرده و در طریقت و عرفان نیز از همسران شیخ جنید است نسبتش به ... و با شیخ ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سفرها کرده و شیخ ابوسعید خراز را دریافته و از جوانمردان و از اجلهٔ بزرگان این سلسله است شیخ عطار در ترجمهٔ وی چنین آورده است شیخ ابوحمزه خراسانی از جملهٔ مشایخ بود و از اکابر طریقت رفیع القدر و عالی همت در توکل بنهایت رسیده بود و در تجرید و تجرد کامل و در ریاضات و کرامات بیشمار است مناقب و بسیار و خلوات شایسته داشت و صحبت ابوتراب و جنید یافته انتهی. خود حکایت کرده است که وقتی در عین توکل در بادیه شدم عهد و نذر کردم که از هیچکس هیچ نخواهم و کسی تعلقات نکنم بجای بی دلو و رسن بی زاد و راحله مجرد برفتم پاره‌ای سیم در جیب داشتم که خواهرم در آن جا داده بود با خود گفتم شرم نداری که دم از توکل زنی و سیم در جیب خود نگاه داری سیم را بیرون آورده بینداختم و برفتم چاهی در سر راه بود با خار و خس آنرا پوشیده بودند ناشسته پای بر سر چاه نهاده بچاه در افتادم و کسی بمن نرسید ... برآمد نفس فریاد برآورد من خاموش نشستم در آن حال شخصی از آنجا میگذشت به آنجا رسید و خاری چند بیاورد و سر چاه بپوشید دیگر باره نفس زاری آغاز کرد و گفت خدای تعالی میفرماید وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ گفتم توکل از آن بزرگتر است که بمجرد وسوسهٔ نفسانی باطل شود آنکس که آدمی را در خارج چاه نگاه میدارد در چاه هم نگاه میتواند داشت پس روی بعهد توکل آوردم و سر بجیب فرو بردم چون اضطرار بحد کمال رسید همچنان در توکل برقرار بود ناگاه شیر عظیمی آمد و با پنجهٔ خود خاک از سر چاه یکسو نمود و دست در سر چاه استوار کرد و پای در چاه آویخت در آن حال ملهم شدم که با توکل دست در پای شیر زن پس دست بردم و پای شیر گرفتم شیر قوت کرده مرا بر سر چاه گذاشت هاتفی آواز داد که چون توکل بر ما کردی بدست حیوانی که هلاک تو بر دست او بود ما ترا نجات دادیم پس سجدهٔ شکر بجای آورده و ... توکل پیش گرفت

شیخ ابو حمزه خراسانی

بسیحه طایفه نقل است که وقتی از شهری عبور می‌نمود در دشت سرها پای پیچ خواست کسی که [illegible] از وی قیمتی نزد وی بود از جهت آن دستی که بقیمت گران ارزش و هشت پاره کرد و بر پای پیچید و موزه بر پای کشید جماعتی که از قیمت آن اطلاع داشتند و برا گفتند این چه کار بود که کردی پارچه قیمتی چندین جامه و پای پیچ تو نشستی خرید جواب داد که لا اخون المذهب گفت من در مذهب خیانت کنم من پای پیچ خواستم این قیمتی رسید جاها از برای خود پیچیدم نقل است که وقتی یکی از بزرگان سیصد دینار زر نزد وی فرستاد و بدو نوشت این سیصد دینار زر نگر تا بصرف کن وی زر نگرفت بر دست پس از بردن آمدن تمام آنرا بگریان داد و از کرامه بسیار دو رفت مریدی بود گفت این همه زر روا نبود که بگریان داده شود گفت مگر آنکس که فرستاد بود نگاشته بود که این سیصد دینار زر نگر تا بصرف کن گفت او بر جسم حرام چنین نگاشته بود گفت من آنچه او گفته بود بجای آوردم تا خلاف گفته او کرده باشم شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نگاشته التصوف والتصرف لا یکونان معا تصوف و تصرف باهم جمع نیاید حسن دنیا را طلب داشتن و آنرا قیمت نهادن بنجالت مرد را از تصوف بیرون برد چون بوی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بر آن نخورند اگر همه دنیا را لقمه سازی در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه و تعالی صرف کنی حق تعالی از دوست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا الدنیا مبغوضة الله منها [illegible] و دنیا همه کلوخی است و حسب تو از آن کلوخ کروی شبلی گفته است کسی که در دنیا زاهد شد با زهد در حضرت حق سبحانه تعالی بقدر وی دنیا را اگر دنیا را نزد حضرت حق قرب و قیمتی بودی بدشمنان خود ندادی نقلست که عارف کامل در وجد و صحبت حال عدیل و نظیری نداشت چون صدای بادی شنیدی و جدش رسیدی و گفتی سبحانک تبه والحمد لله وقتی در خانه حارث محاسبی در آواز کوسپندی شنید وجدش رسید گفت عزاسمه جل جلاله حارث گفت یا ابا حمزه این چه حال است که تو را دست داد اگر سر آنرا بیان کنی فبها والا ترا بکشم گفت ای بیچاره بر خاک کسرگاه را با هم بیسر و چندسال بخور تا این مسئله بر تو روشن شود دنیا اگر گفتنی نیست و جدانی است وچنانکه از شرح حال عارف کامل مستفاد گردد در حضر عمر در دنیا بوده و هم در شهر درسنه دویست و نود و هجری وفات نمود در جوار شیخ ابو حفص حداد مدفون گردید از کلمات اوست که گفته انس است که دلتنگی پدید آورد از زیستن با خلق هم او گفته غریب آنست که او را از قربا و علایق وحشت بود و انس گرفته باشد دل او در هوا و در یاد حق سبحانه تعالی و نیز گفته هر که دوستی مرگ در دل گیرد هر چه باقیست براو دوست گرداند و هرچه فانیست براو دشمن دارند

از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل آنست که چون بامداد برخیزد از شام یاد نیاید و چون شام در آید از بامداد وی یاد نیاید یکی از عرفاء از او وصیتی خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش داری از آن زادی که راه بسی دراز است و آبادی در میانه نه از وی پرسیدند که ترقی مرید بچیست گفت بحسن نیت و ارادت و مواظبت در خدمت و پرهیز کردن از خیانت و نگهداشتن پای از غیبت و وارسته بودن از نعمت هو تبعه الموفق والمعین

شیخ ابو الفضل محمد بن حسن سرخسی

از عرفای اواخر مایه چهارم هجریست بزهد و ورع و اخترام موصوف و بکرامت و فضیلت و تقوی معروف مولد و منشای وی سرخس بود از مریدان و پیروان شیخ ابونصر سراج است که شرح حالش خواهد آمد بدو عارف متقی نسبت درست کند و خود پیر و استاد و مرشد عارف کامل شیخ ابو سعید

شیخ ابوالفضل سرخسی

ابن ابوالخیر است صاحب تذکرة الاولیاء نیز در عنوان ترجمه‌ای آورده پیر ابوالفضل سرخسی یگانهٔ زمان و لطیفهٔ جهان بود و در تقوی و مروت و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست قدری رفیع و در معارف و حقایق از همه پیش بود نقل است که شیخ ابوسعید را هرگاه در حالت قبضی و گرفتگی پیدا شدی بسر تربت آن پیر کامل رفتی فاتحه خواندی و طواف کردی آن قبض از او برخاستی چنانکه در نفحات الانس مسطور است که خواجه ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید گوید روزی در حالت شیخ ابوسعید قبضی پدید شد و گرفتگی ظاهر گردید در میان مجلس گریان شد مریدان نیز گریان شدند آنگاه شیخ فرمود چنین از این هر وقت را انقباض پدید گشتی بتربت شیخ ابوالفضل رفته با انبساط بدل گردیدی پس فرمود تا تهیه سفر دیده در همان روز به دستور زیارت با جمعه اصحاب بدان سوی برفتند چون مرحله چند از نیشابور دور شدند شیخ را حالت قبض بدل به بسط شد و وقتش خوش گردید مریدان چون این حالت را در شیخ دیدند فریاد بر آوردند و شادی نمودند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت و همچنین میرفتند تا بسر سرخس رسیدند یکسر و بسر خاک پیر شد و فاتحه برخواند و این شعر که از گفته خود بود بخواند

معدن شادیست این مسبع جود و کرم　　قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم

و مریدان دست شیخ گرفته بر گرد تربت ابوالفضل گردیده این شعر خواندند و میگریستند و بعضی بر خاک میغلطیدند چون آرام و آسایش مریدان پدید آمد شیخ نیز راحت یافت گفت این روز را بنویسید و تاریخ کنید که بهترین روز دیگر نخواهید دید پس از آن تاریخ هر مریدی که از شیخ گشایشی خواستی او را اندر شیخ بسر افتادی گفتی تا بسر تربت پیر ابوالفضل رود و فاتحه خواند هفت بار گرد آنجا طواف نموده مقصودش حاصل شدی   وقتی یکی از مریدان خاص شیخ ابوسعید از وی پرسید که این درجه از کجا یافتی گفت روزی در بیابان بر کنار جوی آبی میرفتم پیر ابوالفضل از آنجانب که چشمش بر من افتاد از روی التفات در من نگریست این همت و مرتبت از نظر او یافتم   از کتاب کشف المحجوب نقل شده است از شیخ امام خرامی که گفت در ایام کودکی در شهر سرخس در محلتی رفته بطلب توت از برای کرم پیله بر درختی بر آمدم برگها از شاخها میبریدم در آنحال شیخ ابوالفضل بر آن کوی بر گذشت و مرا ندید از حال و هیئتش معلوم بود که از خود بیخبر است و غایب و بدل با حق حاضر پس از روی انبساط سر بر آورد و گفت بارخدایا سالی بیش است که مرا دانگی ندادی که سر خود بسترم آیا با دوستان این چنین سلوک کنند چون این لفظ از دهان وی بر آمد فی الحال اوراق و اغصان و اصول آن درخت را زر خالص کرد آنگاه شیخ گفت عجب کاریست گشایش دل را با تو سخنی در میان نتوان آورد همه تعریض و اعراض است پس درخت بحالت اصلی برگشت و نیز از کتاب کشف المحجوب نقل شده است که روزی لقمان سرخسی نزد پیر ابوالفضل آمد جزو کتابی دید در دست وی از علوم پس گفت یا ابالفضل اندرین جزو چه میجویی گفت همانچه تو میجویی گفت همانچه خواهم که تو اندر ترک آن میجویی گفت پس این خلاف از کجاست گفت خلاف تو می‌بینی که از من می‌پرسی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه طلبیم شیخ ابوسعید حکایت کرده است وقتی که بسرخس نزد پیر ابوالفضل رفتم موسم آیات کلام الله مجید را تأویل و تعبیر و تفسیر میکرد روزی مرا و نظم با شیخ تفسیر آیه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ را میخواهم از لفظ او استماع نمایم پیر گفت تو را امروز صبر باید تا شب در آید که پرده از شب و چون شب در آمد گفت آیه برخوان برخواندم مقصد قسم تأویل و تفسیر کرد

که هیچیک تکرار نبودی چون صبح در آمد گفت شب گذشت و قصه اندوه و شادی نا گفته ماند بهتر این است که از مطالب دیگر سخن گوییم و نیز شیخ ابو سعید نقل نموده سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسین شیخ وقته بسرخس یقول الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیئان الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن الاقتداء برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة شنیدم من از شیخ ابو الفضل محمد بن حسین که پیر و یگانه زمان خود بود در سرخس که گفت گذشته گذشته است نام از آن نباید برد و آینده نیامده است و آنچه در آن وقت که در آنی هست باید که بر داری این حالت از صفات بندگیست پس گفت حقیقت عبودیت دو چیز است افتقار بسوی خدای تعالی و این اصل عبودیت است صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که آن عارف کامل را چون وفات نزدیک شد مریدان و نزدیکانش بودند گفتند ایها الشیخ سخنی داری بگوی و مدفن خود معین نمای که در کجای ترا دفن کنیم جواب نداد پس گفتند بفلان گورستان بریمت گفت معاذ الله آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای اینکه آنجا خواجگان و امامان و بزرگانند من کیستم که با جماعت همسر توانم شد گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل سرخس مرا دفن نمائید که آنجا مقامران و گناهکاران و خراباتیان که در خور ایشانند طاقت دیگران نداریم با این گناهکاران بهتر می‌گذرانیم که ایشان به رحمت حق نزدیکتر باشند نقلست که چون شیخ از دنیا برفت مریدان کفنی از غیر گرفته در روی پوشیدند دیگر روز جماعت از مریدان در مسجد نشسته بودند همان کفن در مسجد بود آن جماعت خجل شدند و گفت این جامه عاریت را نمی‌خواهم و برفت مریدان از جای جستند و اثرش بر فشاندند اثری از او نیافتند رحمة الله علیه

سرخس بفتح سین مهمله و سکون را و فتح خا و سین از بلاد مشهوره خراسان است

ابن واسطی

در زمره اطبای جلیل الشان و در عداد صاحبان منصب و خداوندان مکنت و ثروت از این طبقه جلیله بوده است در تمام طرق معالجت یدی کافی و بصیرتی کامل داشته و بعلم طب چندان معروف نیست که بحسن معالجت مشهور است چنانکه از کتب سیر و تراجم حالات وی استفاده میگردد مولد و منشاء وی بغداد بوده و هم در آن شهر بتحصیل اعمال علمیه طب پرداخته است و قوانین علاج را بقواعد تجربت و ممارست کلی تکمیل نموده مورخین ارباب نیز که شرح حالات اطبا را با تقصی لغایة استقصا کرده‌اند در ترجمه وی جز اسمی مسطور ننموده‌اند و بعضی در شرح حالات او نداده‌اند بهر حال آن طبیب حاذق در نزد المستظهر بالله عباسی زیاده از حد مقرب بود و طبابت وی اختصاص داشت و جلالت قدر و علو شأن بمرتبتی داشت که از اقران و امثال خویش مستثنی و ممتاز بود نقلست که جماعتی از فضلای منجمین و مهره اطبا همواره در آستان خلیفه المستظهر بالله بصفت ملازمت تعاقب داشته‌اند و در میانه آن جمع خلیفه را اعتماد و وثوقی که بر ابن عیسی منجم و ابن واسطی طبیب بود به هیچیک نبود و چنانکه سبب اعتماد و وثوق خلیفه بر آنها از این دو حکایت که مسطور است معلوم میگردد اگرچه در این مورد غرض اصلی ترجمه ابن واسطی است ولی چون مناسبت ابن عیسی را در هر یک از کتب سیر در این مقام نوشته‌اند و بیش از این در شرح حالات وی چیزی مرقوم ننموده‌اند ما نیز در این مورد می‌نگاریم آورده‌اند که در بدایت خلافت المستظهر بالله عباسی بنا بر شیوع جمعی

از منجمین

ابن واسطی

معین است معلوم که چون در وقت معین شش کوکب از سبعه سیاره در برج حوت اجتماع و قران خواهند نمود بنا بر این منجمین متفق اللفظ
حکم نموده که در آن سال طوفانی نظیر طوفان نوح واقع خواهد شد و عموم خلق از شنیدن این خبر به وحشت رسیده خلیفه نیز هراسی از این خبر بر دل پدید
گشت با نجبا و هر کس که دعوی علم نجوم میکرد همواره صحبت داشته حکم را جویا میگشت تا آنکه ابن عیسی که مردی فاضل بود در زاویه اختفا
و گمنامی بسر میبرد بتقریبی نامی از وی در حضرت خلافت مذکور گشت مستظهر او را احضار و پیش طلب کرد و تفتیشی را که جمهور منجمین بعد از آن
حکم نموده بودند از وی سوال فرمود و گفت در این باب عقیدت خود را بدون آنکه مطلبی از آن پنهان نمائی بر من ظاهر ساز ابن عیسی بعرض
رسانید که در زمان نوح سبعه سیاره در برج سرطان اجتماع نمودند و اکنون شش کوکب در برج حوت قران خواهند نمود و زحل با ایشان نیست و
بعضی نظرات دیگر بقواعد نجومی هست که فاسد از آن طوفان عام است پس مرا عقیدت این است که طوفانی واقع نخواهد شد که ضرر آن
تمام ربع مسکون را بهم گیرد بلکه باید در قطری از اقطار بلاد جمعی کثیر از طوائف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلاب
و از آن طغیان میاه در بلای عظیم بعدم مستغرق مستاصل گردند خلیفه را از تقریر ابن واسطی تسلی بی نهایت دست داد و بفرمود تا اطراف و اکناف
دجله را مستحکم و مضبوط کرده تا عموم مردم بغداد از طغیان آب آسوده گردند و چنان اتفاق افتاد که بعد از رسیدن کواکب بموضع معین
آثار انقلابات هوائیات طوفانی ظاهر گشته و هم در آن ایام خبر رسید در موضعی که زیاده از دویست هزار کس از قوافل حاج
زود خانقین فرود آمده بودند ناگاه سیلی عظیم ما حیان را احاطه کرده اندکی از ایشان بنا بقلل جبال بردند و خلاص گشتند باقی از آن گروه
کثیر با سوء حال و رداءت احوال طریق عدم سپردند چون صدق قول ابن عیسی چنانکه مقرر گردیده بود بمعرض ظهور رسید خلیفه او را بر دیگر منجمان
طلب کرده او را در امور الطاف و احسان نموده در سلک مخصوصانش منسلک داشت و از تشویش آن امر خاطر بپرداخت و نیز چنین حکایت کرده اند
قبل از آنکه مستظهر بر مسند خلافت متمکن گردد روزی ابن واسطی در نزد او حاضر بود در آن ایام برکیارق بن سلطان ملکشاه را
حمی محرقه عارض گشته و معالج ابن واسطی بود و مستظهر از برکیارق نقاری کلی در خاطر داشت مستظهر بتقریبی از وی سخنی در میان آورد و از مرض
او جویا گشت در اثنای سخن ابن واسطی را چنان معلوم شد که هلاک او را ببعضی از اقسام که خطا نگردد و بر وی بر این رغبت ... چون از بیانات
مستظهر چنین مطلبی استنباط نمود از ترس آنکه مبادا او را بدان امر مجبور نماید بدین بهانه امری از نزد وی برخاست و بیرون رفت در سرای یکی از
دوستان خویش متواری گشت بعد چندی برنیامد که برکیارق از مرض بصحت تبدیل یافت و در این حال ابن ... مرض ... نگاه حیات
متقدی بسیار ... مطلوب برکیارق جمهور مردم با مستظهر بیعت کردند و آن نقاری که از برکیارق در قلب خلیفه بود بیرون رفت
و کار ما بین سلطان و خلیفه بمحبت و مودت کشید خلیفه از خیال باطل که اندیشیده بود نادم و پشیمان گشت بخیال ابن واسطی افتاد و از وی
تفقدی کرد پس امر نمود تا او را جستجو کرده حاضر سازند چون بحضور خلیفه در آمد از حسن امانت و پاکی فطرت که از وی مشاهده
نموده بود زیاده او را تفقدات بی پایان نمود و جان بخشی بآسایش و آرامش کرد و بدان امر که خواسته او را باز داد و معذرت خواست
و اظهار ندامت نمود و هم در آن روز بطبابت و مصاحبت خویش اختصاصش داد و رفته رفته بجهت توجهات خلیفه کار بجائی کشید که در سلک
اعیان خلیفه منتظم گردید و همواره مرجع امور و محل قضای حوائج جمهور بود و هر کس را در حضرت خلافت حاجتی بود یا تمنای امری داشت

ابن واسطی

توسط دستیاری و فصیل میگرفت چنانکه مورخ خزرجی در ذیل ترجمهٔ وی که عبارتش را در اینجا بیان مینماید این حکایت را مسطور داشته که ابوالمعالی ابن عبدالمطلب قبل از آنکه بمقام وزارت برسد صاحب دیوان بود وقتی قریه‌ای بمبلغ سی هزار دینار از خلیفه ابتیاع نمود بیست هزار دینار از مبلغ را تسلیم خزانهٔ خلیفه نمود و ده هزار دینار باقی ماند یکسال مهلت خواست و کتابخانهٔ خود را بعوض ثمن در نزد خلیفه مرهون نمود که تا رسیدن موعد معین که هنگام رسیدن ثمار و بدست آمدن غلات بود وجه را رد نماید و کتب خود را مسترد کند چون موعد رسید از حاصل قریه و طرق دیگر آن مبلغ فراهم نگردید ملازمان خلیفه وجه را از وی مطالبت نمودند و کار بر او سخت گردید چون او را با ابن واسطی طبیب سابقهٔ دوستی و مودت بود خیالش بدین باز داشت که او را یکچند مهلت در نزد خلیفه توسط برانگیزد پس حاجبی که مکین بود و سمت محرمیت در نزد وی داشت بخواست و بدو گفت اینک بسوی ابن واسطی طبیب بشتاب و قصهٔ بیع قریه و سایر ماجری را بیان کن و او را بدین باز دار که در حضرت خلیفه متمنی گردد که یکسال دیگر مهلت گیرد حاجب بگفتهٔ ابوالمعالی بخانهٔ ابن واسطی رفته پیغام بگذارد و مطلب را چنانچه باید مشروح داد ابن واسطی انجام و انجاح آن امر را قبول نموده بیدرنگ سوار شد بدار الخلافت شتافت و بحضور مستظهر حاضر گشت مطلب را بعرض رسانید و مستدعی مهلت گردید خلیفه بی تأمل بملازمان امر نمود تا وثیقهٔ ابوالمعالی ابن عبدالمطلب را بدو رد نمایند و ده هزار دینار دیگر بابن واسطی انعام نمود و گفت در مقامیکه چون تو طبیب حاذق که همواره مرا مصاحب و انیس و همدم و جلیس است حاجتی بجهت غیر خواهد در صورت دادن مهلت برای وجه بیست یا مدیون را چه استحسان خواهد بود پس اولی تمام آنرا بخشیدن و هم انعامی بر آن مزید کردن تا هر دو طرف محروم نمانند ابن واسطی چون اینگونه مورد الطاف و محل عنایات خلیفه گردید زیاده دلخوش گشته و رخصت انصراف حاصل کرده بخانهٔ خویش رفت روز دیگر ابوالمعالی بحاجب گفت بخانهٔ ابن واسطی برو و از امر معهود اطلاع پیدا نما حاجب فرمان صاحب را اطاعت کرده بخانهٔ وی در آمد پس از رسم معهود ابن واسطی تفصیل رفتن بحضور خلیفه را تمام و کمال بیان نمود و وثیقه بیرون آورده بدست حاجب بداد و پنجاه دینار و خلعتی نیز بحاجب ابوالمعالی داده و گفت سالهای دراز بود که تمنای صاحب را انتظار آن بودم که بهانهٔ خدمتی بجای آرم چه جای شکر است که بدینگونه اسباب فراهم گشت که تمام از آن انجام آسوده گردید پس حاجب در کمال مسرت برگشته نزد ابوالمعالی صاحب دیوان رفت و ماجری باز گفت ابوالمعالی از وی اظهار امتنان کرد و از آن گرفتاری خلاص یافت و در بعضی از کتب تاریخی این حکایت را نسبت با بوسعید بن المعوج داده‌اند مع القصه آن طبیب عالی قدر در آخر زمان مستظهر بالله در قید حیات بود و چون سال وفاتش بتصحیح جائی که باید بنظر نرسید شرح آن مبادرت ننمود از طبیب تألیف و تصنیفی معروف نیست ولی از کلمات که دلیل بر جودت قریحت و حسن اعمال علمیهٔ اوست مسطور میگردد

گوید سلاطین را طبیب باید معالجت کند الا بدوای مفرد معتدل و هم بدوای غذائی زیرا که مزاج سلاطین اکثر آن است که باعتدال نزدیکی اقرب است و کمتر از حالت طبیعی انحراف پیدا کند و اندک تغییری از دوای معتدل بحالت اصلی عود نماید و نیز طبیب را در امزجهٔ سلاطین تدبیر اولی از تجویز ادویه است زیرا که سلاطین را اعراض نفسانی زیاده بر مزاج طاری گردد و ادویه را از تأثیر خود باز دارد و نیز سلاطین را اگر طبیعت از حالت اصلی انحراف پیدا نماید طبیب آن انحراف را بتقویت قوای نفسانی و تغییر هوا و تدبیر اغذیه اصلاح آورد و نیز منسوب بدوست در مجلسی که اطبا در باب قدم و حدوث طب سخن میکنند وقتی از اوقات یکی از معارف معتقد بدان حکمی

ابو الحسن هبة الله

شبی عارض گردید چنانکه از فرط سوء معالجت و تدبیر طبیبان آن حمی تب در عضو کرد و بدین جوع نمود و هر چند بمعالجت مشغول گردیدی و اثری مترتب نگشت و هر روز مرض وی تزاید و فزونی میگرفت و میل کمی بسیم نمود در آن شبانگاهی از بزرگان طب را که در آن اوان وفات کرده بود در خواب دید و گفت چه بایدت در علاج این حرارت مفرط و سرگردانی که چه از چیزی بر کند و بخور شعیر در مزاج وی قصبار نما و بسم آب مطبوخ کند و او هم آمد و بوی چنین از خواب بیدار شد چنان کردم که در خواب دیده بودم زمانی بر این نگذشت که مزاج آن تن بصلاح آمد و آن هزال که او را عارض گشته بود بهمین تعدیل یافت و اثری از آن حرارت در مزاج او باقی نماند

و نیز منسوب بوی است که گفته شخص حاذق طبیب را در عمل از دو چیز باید شناخت اول آنکه استعمال ادویه را در امراض کمتر از آنچه سزاوار است نماید، دوم آنکه تدبیر را مقدم بر بایدت تمام معالجت دارد

ابو الحسن هبة الله بن مؤمل نصرانی

از اطبای بیمارستان بجریست و مولدش از جعفریه و از آنجا ببغداد انتقال نمود و اسمی که در هنگام ولادت در کنیسه جاثلیق نصاری از برای وی تعیین نموده بودند و تعیین آن اسم را در عمودیه میکرده اند محض تیمن مانند طفل و بدین گونه اسما از اسماء صالحین اینها ثبت و در زمره اطبا بابو الحسن معروف است وی از فضلای طبقه اطبا و مشاهیر آن طبقه است بحسن علم معروف و بکثرت حذاقت موصوف بوده در مدت عمر در اوایل تحصیل علوم ادبیه در نزد ابوالحسن بن علی بن عبد الرحیم عصار تحصیل و علم نحو را در نزد ابن خشاب نحوی بکمال رسانید و حسین بن ... نزد شرف الدین شرف الکتاب ابن کتابت فقها بعضی از علوم نمود و در فلسفه و منطق یدی طولی داشت و در ضمن تحصیل علوم جزء علمی و عملی طب را تکمیل نمود و معالجات بدیعه و حکایات طریفه از وی بسرعت ظهور رسید و بر زبانها جاری گشت تا آنجا که در حضرت اطبای احضار و بنصرانیه ناصریه مخصوص گشت و مدتها حفظ صحت و معالجت خلیفه و مخصوصانش با وی بود و پیوسته در اعمال عقلیه از وی خطائی و زلتی ناشی نمیگشت بدانجا که در نزد خلایق حرمتی وافر و جاهی عظیم یافت و مالی وافر فراهم گشت که هیچ کس را جمع آنگونه مال فراهم نبود و در شرح حالش مسطور است که وی را کتب بسیار و چیزی و اسباب و قلم و شیشه دیگر بود و قلم بسیار در زیر دست خود داشت و بسیاری از اوقات بخط خود کتب طب و حکمت را نگاشت و در صدد فهم عبارات و تنقیح و تصحیح آن بر می‌آمد و بر این حال روزگارش میگذشت تا در سیم ذی الحجه سنه پانصد و نود و یک در زمان خلافت الناصر لدین الله در بغداد وفات کرد و در کنیسه نصاری مدفون گردید

حضیره نام دو ضیعت که شعرای عرب بسیاری در اشعار خود نام آن و موضع را ذکر کرده اند از جمله این شعر است

قد سخر الله لنا الحضيرا　　　مجرا عيش ناعم غزيرا

ابن المارستانیه ابو بکر عبید الله بن ابی الفرج علی بن نصر بن حمزه بغدادی

(از اطبا)

ابن مارستانیه

از اطبای اواسط مائه ششم هجری است و معاصر بوده با الناصر لدین الله عباسی و نشو و نمای وی در بغداد بوده و از فحول اطبا و معتبرین ایشان بوده است چنانکه صاحب طبقات الاطبا در حق وی نگاشته کان فاضلاً فی صناعة الطب واعمالها وسمع شیئاً من الحدیث وکان عنده تمیز وادب و علم خطابا مسطور است آن طبیب کامل در ابتدا امر علم نحو را در نزد ابو البقاء عکبری که شرح حالش نگاشته شد بیاموخت و در زمره تلامیذ وی بدرجه اعلی رسید و هم علم و عمل طب را در نزد اساتید و اساطین بغداد بکمال رسانید تا آنکه مدرس بیمارستان عضدی گردید و مدتی مدید در آن بیمارستان بشغل تدریس اشتغال داشت پس از او زلت خطائی سرزد و بحکم خلیفه در اکرقه بلد و الی آن حبس نمودند پس رها گشت و برحسب امر خلیفه تاریخ بغداد را بسی مبسوط نگاشت و بر آن تاریخ بعضی چیزها اضافت آورد و چون وی طلیق و بلیغ از اهل فضل بود از دیوان خلیفه برسالت تفلیس نامزد گشت و احتیاج سفر از هر قبیل او را دادند پس از رفتن بتفلیس و گذاردن رسالت ببغداد مراجعت نمود و قبل از وصول بشهر در خارج بغداد در محل موسوم بحربی وفات نمود در ذی الحجه سنه پانصد و نود و نه هجری و در همان موضع مدفون گشت و از مؤلفات وی یکی تاریخ بغداد است که بتمام نرسیده بود و دیگر تعالیق بر بعضی از کتب طبیه کتاب در رجوع مطبب و شناسائی طبیب رساله در خوردن سموم و منافع و دفع مضار آن رساله در تدبیر حوامل

ابراهیم بن بکس

مخفی نماند که دو نفر از اطبای فاضل که در حسب و ترجمین از طبقه اطبا هستند جماعتی دیگر که در عنوان تراجم آنها نگاشته شد به ابن بکس معروفند اول ابراهیم است که در اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم بوده است طبیبی است بلند پایه و فاضلی گرانمایه چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد در زمان طایع و مطیع بترجمه کتب از یونانی بعربی اشتغال داشته و بسیاری از کتب طبیه و غیره را بعربی ترجمه نموده است و خود از متمیزین و متقنین این طبقه است و در طب مؤلفات نیکو دارد که بسیاری از اطبا از کتب و مؤلفات خود آن نقل نموده اند صاحب طبقات الاطبا در ترجمه وی آورده است ابراهیم بن بکس کان ماهراً فی علم الطب و نقل کتباً کثیرة من الیونانی الی العربی ثم کف بصره وکان مع ذلک یزاول صناعة الطب ویزاولها بحسب ما هو علیه و هم در شرح حال وی مسطور است که چون بیمارستان عضدی را در بغداد عضد الدوله بساخت اطبای ماهر و مدرسین فایق بجهة آن بیمارستان انتخاب نمود از جمله این طبیب ماهر را بتدریس مدرس آن بیمارستان برگزید و سالهای دراز در آن مدرس بتدریس کتب طبیه اشتغال داشت و تا انقضای روزگار زندگانی روزگارش برهمین قسم میگذشت سال وفاتش معلوم نیست ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میگردد که مقارن بوده است وفاتش با اواخر مائه چهارم هجریه از مؤلفات مشهوره وی کناشی است در طب نظری و عملی موسوم بکبیر و کناشی دیگر موسوم بصغیر کتاب قرابادین مبسوط که مجلدیست از کناش کبیر مقاله در آنکه گوشت جوجه بهتر است از ماء الشعیر مقاله در جدری مقاله در غرب جرب عین مقاله در مرض استسقا رساله در تشریح عین و معالجات آن رساله در امراض جلد و ادویه متعلقه بآن رساله در ماهیت فاد زهر معدنی و حیوانی و خواص و طریقه استعمال آن رساله در علاج سموم رساله در میاه معدنیه

بکس بفتح با و سکون کاف و سین مهمله است

ابن بکس ابو الحسن علی بن ابراهیم

از اطبای اواسط مائه چهارم هجری است و معاصر است با الطایع لله عباسی و مولد و منشای وی بغداد است تحصیل علوم طبیه و اعمال عملیات آن در نزد پدر خود تکمیل نموده و در آن فن شریف سرآمد امثال و اقران خود گردیده و او نیز از مترجمین فلسفه طبابت است و کتب بسیاری از حکمت و طب وغیره از یونانی بعربی ترجمه نموده است و تراجم وی با وثوق معتبر و صحیح است چنانکه صاحب طبقات الاطبا در حق وی نگاشته کان طبیبا فاضلا عالما بصناعة الطب مشهورا بها جید المعرفة بالنقل وقد صحح نقل کتب کثیرة الی العربی مترجم ابن قفطی آورده که ابو الحسن علی بن ابراهیم بن بکس از مهره و افاضل اطبای بغداد بوده و این صناعت را کمال اتقان و محکمی داده و در وقتی که عضد الدوله بیمارستان بغداد بنا نهاد و مهره اطبای آفاق را جمع کرده است و چهار طبیب جمع آمدند و نفر یکی ابراهیم بود که نگاشته شد و دیگری آن طبیب حاذق پس از انتخاب و تعیین در مدرسه بیمارستان درس گفتی و طلبه از وی استفاده نمودندی گویند که وی بینا بود در اواخر عمر نابینا گشت از آنچه نصایح نفس تب و مدون نگشت انتهی و هم او از کتاب هلال بن محسن صابی نقل کرده است که علی بن ابراهیم بن بکس عارف و حاذق بود و از کتب کثیره را خوانده و مطالعه نموده بعد از خود مثل خودی نگذاشت لیکن در اواخر عمر نابینا گشت هرگاه میخواست حال رنگ و بیماران و ابوال ایشان را مدعا استنباط میکرد بعضی از شاگردان خویش را از غرایب اینکه چنان طبیبی که هر دو تصرف که بایستی در حال اوستی باشد و نیستی کاری نتوانستی کرد و با این همه نفسه در علم و عمل مبرز و فایق بود و از این باعث پیوسته محل طعن اطبای آفاق و موافق آنچه در تاریخ الحکما مسطور است ایام زندگانیش بدین قسم میگذشت تا در ذی القعده سنه سیصد و نود و چهار در بغداد وفات نمود و هم آنجا مدفون گشت و بجز ترجمه کتب یونانیین تصنیفی به و منسوب نیست والله تعالی اعلم بحقایق الامور

حکیم ابرش بغدادی

نامش ایوب است از اطبای اوایل مائه سیم هجری است از افاضل این طبقه و مهره این سلسله است و معاصر است با معتصم و واثق و متوکل عباسی و او در زمره اطبائیست که در زمان هارون و مامون بتحصیل لسان و لغت یونان همت گماشت بسیاری از مصنفات یونانیین را بسریانی و عربی ترجمت نمود از آنکه بلغت سریانی نیز عالم بود ولی او را در زمره ناقلین متوسط النقل نهند گویند آنچه را در اواخر عمر نقل کرده بهتر از اوایل عمر بوده و دلیل این بیان را صاحب طبقات الاطبا در ترجمه او مینویسد کان له نظر فی صناعة الطب و معرفة بالنقل وقد نقل کثیرا من مصنفات الیونانیین الی السریانی والی العربی وهو متوسط النقل وما نقله فی اواخر عمره فهو اجود من الاول عیسی بن اسیه که شرح حالش نگاشته شد و شرح حالات معاصرین از اطبا را مینویسد نقل کرده است که ابرش اکثر اوقات خود را بترجمه کتب یونانیین و توضیح و تشریح کلمات آنها اشتغال داشت و بمباشرت عمل و معالجت مرضی کمتر میپرداخت و هم او نگاشته

حکیم ابرش بغدادی

که پسر وی ابراهیم که خود در تربیت وی رنج بسیار برده بود از معتبرین اطبای عصر بوده و در جزء نظری و عملی طب بی نظیر و از اطبای مخصوص متوکل عباسی بوده بواسطه معالجات جمیله و انعامات جزیله بهره مند بوده و هم صاحب طبقات الاطبا از کتاب موسوم به الطبیب که از مؤلفات اسحق بن علی رهاوی است از عیسی بن ماسویه نقل کرده که گفت وقتی اسمعیل بن متوکل را مرضی صعب العلاج عارض گشته معالج ابراهیم بن ابرش بود و به حسن تدبیر و استعمال ادویه مناسبه مرضش را معالجت نمود پس روزی که متوکل در حرم سرای حضور داشت و قبیحه مادر اسمعیل که از جواری خاصه خلیفه بود و از نهایت حسن و جمال که او را بود قبیحه میگفتند در نزد وی نشسته بود و ابراهیم نیز حاضر بود پس قبیحه متوکل گفت امروز شایسته نیست با آن حسن حذاقتی که از ابراهیم بن ابرش در معالجت فرزندت اسمعیل ظاهر شده او را انعام و احسانی کنی گفت تو را سبقت در انعام و احسان بدو اولی است هرچه او را دهی من مساوی او را بدو بذل کنم پس گفت تا بدره زر حاضر کردند خلیفه گفت مانند آن بدره حاضر کردند قبیحه امر نمود تا بدره دیگر حاضر نمود و همچنین بدرها از زر حاضر میشد تا عدد آن به شانزده بدره رسید آنگاه قبیحه اشارت بخادمه خود کرد و بس است کفایت کرد و او را ابراهیم آهسته گفت یا سیدتی چرا قطع عطا از من نمودی با آنکه امید من بعطای چون توئی بیشتر بود قبیحه گفت اطبا را طمع باندازه ایست که اگر جمیع زرهای دنیا را بآنها دهند چشمهاشان را پر نکند و باز گویند بده اکنون زرها بردار و بسرای خود حمل نمای که همینقدر روزی و نصیب و قسمت تو بس گفته قبیحه زرها بخانه ابراهیم نقل دادند آنگاه متوکل گفت قسم بخداوند بزرگ که تا صباح روز دیگر بدره زر حاضر میساختی و بدو میدادی من نیز مساوی و معادل آن او را میدادم

و ثابت بن سنان بن ثابت در کتاب خود آورده است که چون خلافت بالمعتز بالله رسید قبیحه بمکانیکه آن طبیب حاذق در نزد مادرش قبیحه داشت در نزد وی رتبتی بکمال پیدا نمود و حفظ صحت و معالجت خود را در عهده وی قرار داد و پیوسته او را بانعام و احسان مسرور و خورسند میداشت تا چنانکه در تواریخ ثبت و ضبط است المعتز بالله را گرفتند و بدانقسم که مسطور است در حبس وفات نمود پس از وفات معتز وی از سرمن رای به بغداد نقل کرد تا آنگاه که وفات کرد سال وفاتش اگرچه مسطور نیست ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر سنه سیصد هجریه والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ابن کرنیب ابو احمد حسین بن ابی الحسین اسحق بن ابراهیم بن زید کاتب بغدادی

از بزرگان فضلای متکلمین و از ارکان حکمای طبیعیین است مولد و منشای وی بغداد بوده و در نزد فضلا و حکما رتبتی بکمال داشت و وی از حکمای سیم هجریه است و در همین مائه در بغداد بساط تدریس گسترده داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر همه روزه در مدرس تدریس وی از بیانات و تحقیقاتش استفادت مینمودند و ترقیات علمیه حاصل میکردند از آن زمره جماعتی از اهل فضل بدو منسوبند و خود معاصر با معتضد و راضی بالله عباسی صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی بدینسان نگاشته ابن کرنیب وکان من جلة المتکلمین ویذهب مذاهب الفلاسفة الطبیعیین وکان فی نهایة الفضل والمعرفة بالعلوم الطبیعیة القدیمة در ترجمه توی (١) مسطور است که وی در جزء نظری طب و تدریس آن جزء ربطی کامل و تصرفی وافی داشت و در

(١ تقدمه)

ابن کرنیب

از عمدهٔ کلیه طب و از نظری دقیق بود و بسیاری از فضلای اطبا که خود در جنبه علمی و عملی طب بطلی کامل داشتند محض استفادت کا تحقیق مطالب کلیه بمجلس وی حاضر میگشتند حسن بن عاشور حرانی که در فنون طب از جنبه علمی و عملی بطلی کامل داشته و مباشر علاج بوده گوید روزی هنگام صباح از در خانهٔ وی میگذشتم صدای همهمه بگوشم رسید آنچون گوشش فرا داشتم دیدم جماعتی کثیر در محضر وی حاضر گشته باستفادت مطالب حکمیه مشغولند و او در نهایت سلاست بیان و طلاقت لسان بافادت مشغول چون بآنگونه تحقیقات و بیانات مرا گوشزد خاطر گردید خود هم بدرس وی حاضر گشته نخله گوشه نشستم پس از تدریس کتب اوایل فلسفه بتدریس جنبه نظری طب توجه نموده در امور طبیعیه سخن راند و آنقدر تحقیقات نیکو در آن فصل راند که مرا کمال تعجب روی داد پس مدتی بجهت استفادت جز نظری طب همه روزه بدرس وی حاضر میگشتم و فایدتی بسیار از بیانات وی میبردم و آن حکیم دانشمند روزگار زندگانیش در بغداد بتالیف و تدریس میگذشت تا در همان شهر ایام زندگانیش بپایان رسید سال فاتش بدست نیامد چنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد گشت مقارن بوده است با اوایل مائهٔ چهارم هجریه — و از تصانیف وی کتاب رد بر ثابت بن قره است در وجود سکون میان کل حرکتین متضادتین — و دیگر کتاب در اجناس و انواع — و کتابی دیگر در آنکه چگونه علم توان پیدا کرد و برد و قبل از ارتفاع شمس

ابوبشر متی بن یونس

از حکمای اوساط مایهٔ سیم هجریست و مشار است بالبنان در دیر قنی مولد وی دیرقنی بوده هم در آنجا نشو و نما یافته و از آنجا ببغداد نقل کرده هم در آنجا مقیم گشته تحصیل پرداخت و در علوم اوایل علم شهرت برافراشت و در علم منطق مسلم و مقدم عصر خویشتن بود و بسیاری از کتب منطقیه قدما را شرح تفسیر کرد و کلامش بسی نیکو و تحقیقاتش بس دلچسبست و قصدش در تالیف و تصنیف و شروح تعلیم و تفهیم است اصحاب علوم اوایل را در عصر وی او بسی مستفاد از کتب مصنفات و شروح وی است خود تحصیل علوم اوایل منطق و غیره را در نزد ابراهیم قویری ابویحیی مروزی و ابن کرنیب و جماعتی دیگر از اساتید این فن نموده بدانسان که ریاست منطقیین در آن عهد بوی منتهی شد جماعتی از اهالی فضل علم بوی منسوبند نقل است که چون ابن فرات بدرجه وزارت رسید در مجلس وی همواره اهالی فضل حاضر میگشتند و مناظرات و مباحثات علمیه میشنود و مجلد وقتی ابوبشر با ابوسعید سیرافی در حضور ابن فرات مناظره نموده و زیر هرچند طرف سیرافی را منظور نمود بکار بتکلم معنی مطالب را با او آورد و را و گشت ولی فایدتی نبخشید و در هر مسئله از مسائل که طرح میشد غلبه وی را بود پس از انقضای مجلس ابن فرات زیاده از پیش تکریم و تمجید نمود پس از احترامات لایقه چیزی فروگذاشت ننمود و آن حکیم دانشمند را روزگار در بغداد بتدریس و تالیف کتب میگذشت تا در روز شنبه یازدهم شهر رمضان سنه سیصد و هشت در بغداد وفات نمود و هم در آن خاک مدفون گشت — مولفات و شروح و تفاسیر وی از این قرار است — تفسیر سه مقاله آخرین از تفسیر ثامسطیوس — کتاب نقل اصل برهان — کتاب نقل اصل سوفسطیقا — کتاب نقل اصل شعر — کتاب نقل کتاب کون و فساد و تفسیر اسکندر — کتاب سماء و عالم — کتاب ربعه منطق منطقیین که اکنون در قرائت آن کتب مطمح انظار است تفاسیر و شروح وی است — تفسیر کتاب ایساغوجی فرفوریوس که عبارت از مدخل الی المنطق — مقاله در مقدمات

صد کتاب ایرانوجلیقیا   دیرقنی بضم قاف و تشدید نون و یاء مقصور، از قرای بغداد است ما بین بغداد و آنجا شش فرسنگ مسافت است و بدیر مرماری معروف است و در جانب شرقی بغداد است

ابوالحسین بن عمرو الدجیلی

از اولاد یکی سلسله اطبا و فضلای آن طبقه است او از اطبائیست که در اواسط مائه چهارم هجریه ببغداد در حسن نظری و عملی طب معروف و مشهور گشت و در نزد فضلا و اطبای آن ملک مطاع و مسلم گردید و در فن انشاء رسایل و مکاتبات یدی طولی و نظری دقیق داشت و وی در اوایل خلافت المطیع لله عباسی بجهة حذاقتی که او را بود در نزد خلیفه بحفظ صحت و معالجت مخصوص گردید و زیاده تمکن و تقرب یافت چنانکه بسبب آن از نزد خلیفه را انکو حشمت و ثروت حاصل نمود و چون المطیع لله کاتب خود ابو محمد صالحی را از کتابت و عمل عزل نمود از آنکه آن طبیب دانشمند چنانکه ذکر یافت در فن تحریر مقامی رفیع داشت بتوسط ابوسعید وهب بن ابراهیم عمل دیوان رسایل بوی رجوع گشت و بدین خدمت از همگنان ممتاز بود تا آن وقت که خلاف طبایع رسید بسببی از اسباب او را گرفته محبوس نمودند و در حبس ماند تا آنگاه که عضد الدوله ببغداد آمد و خلیفه چنانکه در تواریخ مسطور است بگریخت و ملازمان عضد الدوله درهای زندانها بشکستند و محبوسین را آزاد نمودند و آن طبیب دانشمند بدین وسیله از حبس نجات یافت پس از کار خود را تا انقضای ایام زندگانی باز و امیگذاشت سال وفاتش اگرچه بدست نیامد ولی از شرح حال و آثارش معلوم میگردد که وفاتش قریب باواسط مائه چهارم هجریه بوده است و چنانکه در ترجمه او مسطور است معالجات وی بیشتر بمعاجین و ادویه قلیل المقدار منحصر بوده است و بجهة مطبوخات و مشروبات و مسهلات مشروبه و منقوعات در امراض اعتقادی نداشته است بعضی از اطبای عراقیون مثل شیخ عبد اللطیف بغدادی و ابن هبل این عقیدت را سخیف شمرده گویند طبیب چگونه تواند که امزجه و اهویه مختلفه بالنسبه بانواع و اصناف و اشخاص و نکات هر اقلیم و هر بلد حکم واحد و معالجه واحده قرار دهد بلکه معالجه بالنسبه بانواع و اصناف و اشخاص و اسنان و اقالیم و بلدان تغییر کلی پیدا نماید چه اگر ذوق سلیم باشد خود داند که علاج رضیع یا صبی با کهول یا شیوخ و نیز مزاج هر یک از نوع و یک جسم یقینه نیست پس طبیبی که شروط طب در او موجود و تتبع طبع در اقوال اطبا داشته باشد داند که حفظ صحت و معالجت را موارد مختلف و از معالجات در مقام خود طبیب را ناگزیر است چه در مورد علاج قولنج حقنه حاد و از معالجات قویه سریع الاثر است و نظیر آن است بسیار از امراض راس و مزلقات در مسهلات و در هر مورد حکم ادویه از این قرار است پس معین گردید که طبیب باید با نظر دقیق و حدس صایب موارد و مواقع معالجت را نگاه کرده و نوع انسان کل تجربه معالجتی مخصوص نماید و الله اعلم و از کلمات اوست طبیب معالج را چون در علاج مرضی مواظبت ننمی و بکارهای دیگر مشغول بی خبری از او بکاه معالجت نخواهد بود و مریض را سوء عاقبت دچار میشود

دُجَیل بضم اول و فتح جیم نهر بزرگیست بنواحی بغداد که قرای کثیره در اطراف آن نهر است و دجیلی در نسبت منسوب بآنجا است

ابن شُمیسه یحیی بن یحیی

ابن سمینه

مولد و منشای وی قرطبه بوده و از اطبای اواخر نیمهٔ سیم هجری است در عصر امارت بنی مروان که در اندلس لوای خلافت و سلطنت بر افراشته و از فحول علمای این طبقه و دانشمندان این سلسله است و در فنون علوم دیگر نیز دستی کامل داشته مانند علم حساب و نجوم و صرف و نحو و لغت و عروض و معانی و شعر و فقه و حدیث و اخبار و جدل و غیر ذلک چنانکه از طبقات الامم که از مؤلفات قاضی صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی است صاحب طبقات الاطباء در عنوان ترجمهٔ وی نقل نموده ابن سمینه کان بصیرا بالحساب والنجوم والطب متقنا متصرفا في العلوم بارعا في علم النحو واللغة والعروض ومعاني الشعر والفقه والحديث والاخبار والجدل وكان معتزلي المذهب و نیز در تاریخ الحکمای شهرزوری مسطور است که وی در جزء علمی و عملی طب شانی بلند و مکانتی رفیع داشت ولی اشتغالش اکثر بتدریس بوده و بمباشرت علاج کمتر میپرداخت و از مغرب زمین بسمت مشرق رحلت نموده مدتها در مصر و شام بتدریس علوم اشتغال داشت و در اواخر عمر بقرطبه مراجعت نمود و در سنهٔ سیصد و پانزده هجری وفات نموده و در قرطبه مدفون گشت

باید دانست که جماعتی از معتبرین و فضلای عرفا که در میان این طبقه معروف بابوالحسن مشهورند از بابت آنکه اسامی و کنیه‌های مشترک در این کتاب محض توضیح که بهم مشتبه نگردند در یک رشته نگاشته شده این جماعت را نیز در یک رشته مینگاریم

ابوالحسن صائغ

نامش علی بن محمد بن سهل از بزرگان مشایخ و اجلای این طبقه است مولد و منشای وی دینور است و از عرفای نیمهٔ سیم تا قریب باواسط نیمهٔ چهارم است معارف و آوازهٔ فضائلش باطراف و اکناف آفاق رفت و او زمان المقتدر بالله عباسی را دریافته و بمعارف کامل از تلامیذ شیخ اجل ابوجعفر صیدلانی است که در شرح حال وی بسم اشارتی بدین پایان رفت و نسبت وی درست نماید در خود استاد و شیخ ابوالحسین قرافی و ابراهیم برقی و ابوعثمان مغربی است که شرح حالات آنان در این کتاب مسطور است یافعی در متوفیات سیصد و سی و یک در مرآت الجنان مینگارد الشیخ الکبیر ابوالحسن علی بن محمد بن سهل الدینوری کان صاحب احوال ومواعظ ابوعثمان مغربی که شاگرد وی بوده گفته است هیچکس از مشایخ را ندیدم روشن‌تر و نورانی‌تر از ابویعقوب نهرجوری و باهیبت‌تر از ابوالحسن صائغ دینوری و با معارف کامل روزگاری دراز در روزگار زندگانی یافت گویند در آخر عمر بمصر رفته در سال سیصد و سی هجری در آن ملک وفات یافت و شیخ ابوسعید لیثی که ترجمهٔ این طبقه را نوشته مینویسد که در شب شنبه نیمهٔ رجب سال سیصد و سی و یک هجری در زمان سلطنت و حکمرانی اخشید در مصر بود و یافعی نیز سیصد و سی و یک را در سال فوت او قبول داشته و از کلمات او است که گفته من فساد الطبع التمني والأمل از روات ورود فساد طبع خواهش آرزوهای دنیوی برآید و داشتن آمال و شاغل دنیوی و نیز گفته محبتك لنفسك هي التي تهلكها دوستی و متابعت نفس سرکش خویش است که شخص را هلاک نماید و محروم سازد وی را از حیوة جاودانی وقتی از وی پرسیدند مریدیست صفت وی چیست این آیه را برخواند ضاقت عليهم الأرض بما رحبت وضاقت عليهم أنفسهم وظنوا أن لا ملجأ من الله إلا إليه ثم تاب عليهم ليتوبوا

ابو الحسن صائغ دینوری

إِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيم این آیت را کفته مصداق حال اصحاب را دوست و معنی آیت این است که تنگ شد بر ایشان زمین با فراخی و کشادگی آن و تنگ شد بر ایشان دم زدنهای ایشان وگمان کردند آنکه نیست پناهی و گریزگاهی ایشان را غیر از خداوند مگر بسوی او پس پذیرفت توبه را بر ایشان تا مستقیم شوند بر توبه زیرا آنکه خداوند توبه پذیر مهربان است و نیز از کلمات اوست که گفته و بار از دنیا بیزار شد کجا را آنکه بیرون آئی از خلق و بقبول ایشان خوشنود باز با دنیا شوی باشغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا کناره ترک دنیا بزرگتر باشد از کنار طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیاده است از فتنه اقبال بر دنیا و نیز از کلمات اوست که گفته من ایقن انه لغیره فما له ان یبخل بنفسه آنرا که یقین است که روزگار در گذر است و آمال که چند روزی در دست و است خواه گذشت و خواهد رفت اگر بغیر روا ندارد و لا اقل از نفس خود بخل نماید که همواره در رنج و شکنج باشد

دینور   بکسر دال مهمله و یاء و نون و واو و راء مهمله از محال جبل است قرب قرمیسین و درین کتاب در چند موضع نگاشته شد

صائغ   بصاد مهمله و همزه و غین معجمه

قرافی   بفتح قاف و راء مهمله و الف و فاء و یاء نسبت منسوبست بقرافه مصر

ابو الحسن بارسی

از مشاهیر عرفای اواخر مائه سیم هجریه است بزهد و کرامت و تقوی در میان این طبقه معروف و مشهور بوده و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی که خود از فضلای این جماعت است و شرح حالش درین کتاب مسطور است و احوالات این طبقه را در تاریخ خود نگاشته گوید که وی از استادان حمدون قصار است و از قدماء مشایخ نیشابور و جماعتی از این طایفه نسبت بدو رسانیده و او را مرشد خود دانند و نیز ابو عبد الرحمن نوشته که وی مستجاب الدعوه بوده و محل اعتناء بزرگان این قوم نقلست که وقتی ابو عبد الله کرام وی را گفت چه گوئی در حق اصحاب من گفت اگر خشیعی که در باطن ایشانست بظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان حق بودندی نماز بسیار میبینم و روزه فراوان اما و زان نور ایشان هیچ چیز نیست بر ایشان از کلمات عارف کامل است که گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنه و مجانبه البدعه و کل موضع یری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمة بدعه خفیه یعنی صفات قلب و انشراح صدر گاهی جلوه گر و کم د مؤمن پیروی سنت کند و از بدعت اجتناب نماید و هر کسی که با وجود کوشش ظاهری عاری بود از صفای قلب بتحقیق بدان که در آن کس بدعتی است پوشیده حاصل بیان آنکه آنکس را که پیروی سنت است دور است از بدعت و غیر از آن اهل بدعت منافق است حاصل معنی بیان اول آنکه شخص باید در حقیقت واقع زاهد باشد نه آنکه زهد را بر خود به بندد و بظاهر خود را در عداد اهل زهد معدود دارد و نیز از کلمات اوست که گفته از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر یعنی چون مرد را صفای باطن نباشد بظاهر هم اهل صفا نخواهد بود و محل اعتنای این طبقه نخواهد گردید

بارسی   بباء موحده و الف و سین مهمله از قراء نیشابور بوده و در نسبت باروسی آید و نقطه تر نزدیک بدروازه نیشابور بوده و اهالی آن دیه منسوب باین دیه اند

ابوالحسن صبحی

آنچنان که از ترجمه وی استفاده کرده شده در اواخر مائه سیم هجریه بوده است در نفحات الانس وی را از طبقه ثالثه نوشته نامش حسین بن عبد الله بن بکر است کنیتش را ابو عبد الله نوشته اند بعضی نامش را احمد بن محمد ضبط کرده اند ولی صحیح و مشهور کنیتش ابوالحسن است و نامش حسین و او از اهالی بصره بوده است گویند در سرای خود سردابی کنده بود و در قعر زمین سی سال از آنجا بیرون نیامده بعبادت و عبادات مشغول بود و حکایتی در ترجمه او آورده اند که طعام نخورد در هر حال پس از آنکه این گونه حالات اهالی بصره از وی دیدند وی را از شهر بیرون کردند و از آنجا بسوس رفت بعد از زمانی اقامت در آنجا در حدود سیصد و پنجاه وفات کرده و در همانجا مدفون گردید گویند قبر وی آنجا معروف و مشهور بوده نقلست که آن عارف کامل روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود و کلید نزد نمازش بود در آن گفت این جمله اگر مثل ما اهل بهشت اینان که در او هستیم با ما باشند و ببینی از زیر او کرسیه گیری تا عاقبت چه شود مسجد بصره آنوقت چنان بود و از انبوهی که از خلق بسجود فرو نشسته گرد بر زمین و روی بر پشت یکدیگر می نهادند از کلمات آن عارف کامل است که گفته الغریب هو الذی لاجنس له یعنی دور از جنس و مردم بی اکنون است که وی را با جنس خود از ممکنات آرام نبود و هم گفته الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه دور از جنس آنکسیست که با وجود اقامت در وطن آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب بود بنابر آنکه وی بغیر خدا آرام ندارد و هم گفته الغریب من صحب الاجناس یعنی دور از حق آنکسیست که با جنس خود از ممکنات صحبت و آرام گرفته بود حاصل معنی این سه کلام توحید است روی دل بسوی حق نمودن و از غیر او از جمله گسستن آورده اند پرسیدند دانا کیست گفت دانا کسی است که از صحبت نادانان تواند بپرهیزد و ببیند چون مقام دانائی یافت بداند که نادان کیست و از آن وقت داند که صحبت با نادان بسبب غفلت و نیاز است

سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله شهریست بخوزستان و در این کتاب در چند موضع اسم آن نگاشته شده

صبحی بضم صاد مهمله و سکون با موحده و حا مهمله و یا نسبت منسوب بصبحه است که قلعه ایست در دیار بکر بین آمد و میافارقین

ابوالحسن سیوطی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفا است نقل شده و از ترجمه اش استفاده کرده دید که در مائه سیم هجریه بوده است شیخ الاسلام در کتاب خود گفته که ابوالحسن سیوطی از این طایفه بوده است و از حکایاتی که از وی نقل شده این است که شیخ ابوعلی رودباری گفت که ما روزی صاحب سهل از برای من حکایت کرد که وقتی در بادیه با شیخ ابوالحسن سیوطی بودیم چون گرسنگی بر ما چیره شد و پی بجائی نبردیم بر روی بالای ریگ نشستیم مانی که گرسنگی بر وی آورد و از وی آن آواز و نفسی کرد دیدیم آبادی است برفتی و یاران را خوردنی آوردی و او را همواره کار همین بود و یاران را بی خود نمیگذاشت و هم شیخ ابوعلی رودباری در حق او گفته است که هیچکس در لطف و مهربانی با یاران مانند ابوالحسن سیوطی نبوده در ذیل این بیان شیخ الاسلام گفته که ما در خدمت یاران نزدیکان را بر خود وجوب و اولی در خدمت مقصود یعنی مخدوم ...

نظم

ابو الحسن سیوطی

منظور در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حق سبحانه تعالی است نه بر آنکس که خدمت وی میکنی مراد از این بیان آنست که منظور حق باشد نه خلق و رضای حق را باید جست نه دوستی خلق را وقتی درویشی نزد سیروانی که شرح حالش در این کتاب مسطور است در آمد و گفت با مردی که اینکار از برای من بکن بحکم وامر فقط شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه تقصیر است آنکه خدمت را خود بر خود واجب نداند مراد از این بیان بجای آوردن خدمت دوستان و تفقد حال ایشان است و از این کلام ارشاد میشود مرید بر آنکه بدان منظور و مقصود دنیوی باید از قضاء حوائج چشم بپوشد و خود داری نکرده که خداوند می بیند و عوضهای نیکو خواهد داد

سیوط بفتح سین مهمله و یا و دو واو و طاء و یا نسبت و سیوط از مشاهیر بلاد صعید مصر است که عارف کامل منسوب بدانجاست

ابو الحسن بن هند

نامش علی است و پدرش هند قرشی است در اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم در میان این طبقه معروف و مشهور گشت زمان مقتدر عباسی و چند خلفای دیگر را دریافته و از بویهیان روزگار فخر الدوله دیلمی و چند نفر دیگر از آنها را درک نموده و در الطبقه رابعه نوشته اند و در عداد بزرگان مشایخ فارس و هم در زمره اهالی علم با جماعتی از معتبرین این طبقه صحبت داشته مانند شیخ جنید و عمر بن عثمان مکی و شیخ جعفر خلدی و از رؤسای این طبقه با ابو عبد الله بن خفیف معاصر بوده و ترجمه حالات وی را نوشته اند همچنانکه این حکایت در شرح احوال آن شیخ اجل از کتاب او نقل شده میگوید که شیخ ابو الحسن بن هند وقتی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم چون خوان حاضر شد بگسترد گفت قسمت از برای ابو عبد الله بگذارید جماعتی از مشایخ گفتند مگر شیخ اجل ندانند که او در سفر است گفت مرا خوش این است که نصیب ورا از این خوان منظور کنید الآن دست بطعام دراز کنم صاحب دعوت چون چنان دید در ظرفی از آنچه که دیده بود قسمتی بکنار گذاشت اتفاقاً در همان روز من از سفر مراجعت نموده گذارم بدر سرای صاحب دعوت افتاد و بخیالم گذشت که بدانجای روم رفتم یاران نشسته بودند سلام کردم و در مجلس نشستم وی چون مرا دید از جای برخاست و جامه خود در زیر بغل گرفت میگشت و میگفت قلوب المؤمنین لا یکذب دلهای مؤمنان دروغگوی نباید ساخت پس من گفتم خوردنی اگر دارید بیاورید که سخت گرسنه ام صاحب خانه برخاست و قسمت خوردنی که از برای من منظور کرده بود بیاورد من در حضور جماعت بقدر کفایت بخوردم و دست بشستم مشایخ بیکدیگر نگاه کرده سبب پرسیدم حکایت گفتند کرامت آن عارف کامل بر همگان واضح و آشکار گردید و آن عارف کامل را سال وفات در دست نیامد همین قدر از ترجمه اش مستفاد گردید که در حدود اوایل مائه چهارم هجری بوده است

و از کلمات اوست که گفته هر گاه که خدا تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود دارد و هر چه بوی گذارند زیرا که در بساط قرب بی رضائی و ناخشنودی نباشد حاصل این بیان آنست که آنرا که دل بسوی حقیقت نه بیند در خویش مگر خوبی در رضا دهد هر چه از برای او مقدر شده است و هم از بیانات اوست که گفته حسن خلق با بنده تعالی ترک شکایت است با امرا و ستر نهانهای وی اگر چه فشار دل و طیب نفس گیرد این قیام نمائی و با خلق نیکوکاری و بردباری باشی حاصل بیان آنکه آنرا که حسن خلق و توان حسن تخلق

(گفت)

ابوالحسن هند

گویی داد آتی مسرور باد روی کشا و قبول کند و نتیجه آن بردباری از مردان است هر چه کنند و یکی هزدون کبر و گوه دمان و هم از کلمات

اوست که گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها

قراراً ولا مقاماً یعنی کوشش کن که از در خانه خواجه خود بهیچ روی دور نیفتی زیرا که وی پناه همه است چه هر کسی که ازین آستانه دور

افتاد بعد از آن هرگز قرار و مقامی نخواهد بود و قائل چنان آنست که هر کس که ترا آگاه و قائل است لحظه از او غافل مباش و پیوسته دل

بسوی او دار و چون غافل شدی نگاه ابدی خواهی ماند و هم از اوست که گفته من کربتی اقرالیهم فهم کربتی بابن المقتر

یعنی پیش ازین اگر اندوهی از هر جهت بمن میرسید بایشان میگریختم اکنون که اندوه من از ایشان میرسد کجا گریزم مراد ازین بیان توجه بسوی

حق است و دانستن اینکه هر چه آید از وست

ابوالحسن فوشنجی هروی

نامش علی پسر احمد بن سهل از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجری است زمان مقتدر و چند خلیفه دیگر از خلفای عباسیان را دریافته و زمان

عضدالدوله دیلمی را ادراک نمود و صاحب نفحات الانس مینگارد و وی از جوانمردان خراسان بود و ابوعثمان حیری را دیده و در عراق با

ابوالعباس بن عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسائل سخن گفته و او از طبقه خامسست

و مولدش فوشنج هرات بوده هم او نگاشته وهو اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید وعلوم المعاملات واحسنهم

طریقةً فی الفتوة والتجرید وکان خلقاً دیّناً متعهداً للفقراء وی دانا ترین مشایخ وقت خود بود بعلوم توحید و بعلوم

معامله با خلق یا حق یعنی در عمل و طریقه طریقت و نیکوترین ایشان بود در طریق جوانمردی و تجرید از اشتغال صوری و صاحب خلق و

نیکوی ترین بود و متعهد فقرا بوده در طریق جوانمردی یعنی کفالت مؤنه ایشان را همواره از روی همت و جوانمردی مینمودی

و هم در ترجمه وی آورده اند که وی را مولد فوشنج هرات بوده پس از رسیدن بحد رشد و تمیز نقل بنشابور نمود و در آنجا تحصیل علوم

پرداخت و بطریق طریقت قدم نهاد و تا بمقامات عالیه رسید

و در شرح حالات وی گفته اند که طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرها بر توکل و تجرید کرده و عهد کرده بود که هر گاه وی را احتلام افتد

چیزی بدهد هر درویش که آن از فضل افتد یا اندیشه نه داشت وقتی در راه بود وی را احتلام افتاد و تنها بود ازار از پای بیرون کرد

و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را و نهار ف کامل در شهر نشابور باصلاح امور و ارشاد کارهای خلایق

روزگار میگذرانید تا در سال سیصد چهل و هشت هجری موافق آنچه در نفحات الانس نوشته روزگار زندگانی را بدرود کرد و در همانشهر

مدفون گردید از کلمات اوست که گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب و عوض نیست در دنیا چیزی زشت تر

از دوستی که دوستی وی بسببی یا عوضی بود که نه از جهه مناسبت ذاتیه و اخلاق بود مانند محبت ابناء زمان که چون علت

برخود می شد از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم یعنی تصوف اکنون

ابوالحسن فوشنجی

وجود وی را ذکر و وجود لفظی پس این وجودی نه شبه که وجود حقیقی را از این بیان آنست که تصوف لفظی تصوف نیست باید تحصیل حقیقت معنی متصوف شد از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف یعنی ظریف کسیست که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را بران دارد و بحسب ذات و بحسب شمایل و اخلاق شیخ ابوبکر رازی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که شیخ ابوالحسن فوشنجی میگفته است که مردم سه گروه‌اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان دویم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سیم جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند

فوشنج   بالضم فا و سکون واو و شین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و جیم و بعضی اول آنرا بابا موحده ضبط کرده‌اند و آن قصبه‌ایست از اعمال هراة و چند محل دیگر در این کتاب بتفصیل ضبط شده

ابوالحسن سوهان اشرت

شرح حالش از کتاب شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شد آنچه معلوم شد در اوایل مائه چهارم هجریه بوده است و از مشایخ کازیارگاه هراة و در میان این طبقه معروف و مشهور است شیخ نقل کرده که یکی از شاگردان او را دیدم و از حالات وی پرسیدم گفت پیر ما ابوالحسن شبی از شبهای رمضان هرگاه بسجده رفتی میگفتی از روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز گذاردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر از این بیان معلوم میگردد که اعمال را در آمرزش نباید دخیل دانست بلکه تمسک باید بود بکرم خداوندی و هم در ذیل این بیان گفته‌اند آنان که باعمال خود مغرور شدند همان غرور باعث حیرانی و سرگردانی ایشان گشت و آنان که باعمال و افعال خود نازان مغرور نگشتند سبب هدایت و توفیقشان گردید هم از اوست که در مناجات میگفته الهی را توفیق ده که همواره الطاعت باشیم و ما را از غفلت که روزی از طاعت باز مانیم الهی ما را آنچه کار بخود مگذار که در آنیم نفس را باخیره شود و از طریق هدایت روی بوادی ضلالت گذاریم

سوهان اشرت   سوزنگر را گویند و بعضی گویند جامه دوز است

کازیارگاه   با کاف و الف و زاء معجمه و یاء مثناة در تحت و الف و راء معجمه و یاء مثناة در تحت و الف و راء مهمله و کاف و الف و ها، حالا قریه بوده است بهراة و کوهی در آن نزدیکی که از محلات هرات محسوب بوده

ابوالحسن ارموی

از مشایخ مائه سیم هجریه است و با شیخ ابوالحسین حصری و ابوعبدالله ابن خفیف و شیخ ابوعبدالله رودباری معاصر بوده و نشو و نمای وی در ارمی بوده و در میان این طبقه مشهور و محل اعتنای این طایفه بوده جماعتی از مشایخ بصحبت او رسیده و وفاتش در ارمی در اوایل مائه چهارم است و قبرش نیز در آنجا مشهور و معروف بوده وقتی از وی پرسیدند که دعا چیست گفت آنچه با آن باز آمدی از آن باز نگردی گفتند این چه دعاست

ابوالحسن ارموی

خاص نجیب گفت تکوید که از هر چه دوری و تنبیه کند صحبت با اهل دنیا و مجالست کن که خسران دنیا و آخرت در آنست از وی پرسیدند با شیخ انزوا بهتر است یا مجالست و میان خلایق بودن گفت اگر مجالست و دیدن خلایق نباشد مرد را کمالی حاصل نگردد و انزوا خود پس از کمالات نفسانی باید باشد

اُرمیه بضم الف و سکون را مهمله و میم و یا و ها از شهرهای قدیم آذربایجان و مشهور و معروفست و در نسبت ارموی وارمی میاید و آن عارف کامل منسوب بدانجاست

ابوالحسن مثنی

از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجریه بوده است نامش علی و پدرش مثنی است در میان این طبقه بفضل و علم و جلالت قدر موصوف و معروف بوده و درک صحبت شبلی را نموده و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر او را دیده و جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده و درک صحبت و خدمت او را کرده اند جمله شیخ اجل و عارف کامل ابوسعید بن ابوالخیر حکایت کرده است که من جوان بودم به استرآباد نزد آن عارف اجل در آمدم و او پیری بود با هیبت و شکوه و او شبلی را دیده بود و در میان ایشان جوابات و سؤالات رفته و نقارها در میان ایشان افتاده بود چون نزد وی نشستم و از من پرسش حال نمود پس از ساعتی درویشی که نزد من نشسته بود گفت از پیر ابوالحسن خواهش نما تا ما را از شبلی حدیثی بگوید تا ما آن را در پیش او بگفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی چرا نخست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگوئی گوی بگفتم یا شیخ اختیار تو راست از هر دو بگوی پس گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اگر برات من صحیح شود بفرستادی که سوره الکهف خود هست من تمام و کافی بودی آنگاه گفت یا اباسعید گوش دار اکنون بشنوی آنچه را که از شبلی دیدم و شنیدم و آن اینست که روزی در جامع بغداد در گرد مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی در کسوت این قوم در حال بپرید و روی بشبلی کرده و گفت ایها الشیخ ما الوصل ای مقتدا و پیشوای ما چیست وصل شبلی روی بوی کرده گفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفین و قد وصلت ای پرسنده از وصل بیفکن از نظر اعتبار دو جانب که واصل شدی بمطلوب بدین حال گفت یا ابابکر ما العطفان چیست آن دو جانب گفت قام ذروة بین یدیکم فحستکم عن الله یعنی ایستاده پیش شما بلندی که باز داشت شما را از وصول بخدای گرباره سائل گفت یا ابابکر ما تلک الذروة ای ابوبکر چیست آن بلندی که مانع وصول است و حاجبت اهل سیر و سلوک را گفت الدنیا و العقبی یعنی آن بلندی که حاجبست مر سالک را دنیا و عقبی است کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله چنین فرموده پروردگار ما بعضی از شما میخواهید دنیا را و بعضی از شما آخرت را صریح آیه مقتضی اینست که آنکه روی در دنیا دارد مرید دنیا است و آنکه روی در آخرت دارد مرید آخرت است پس روی حقیقت روی با وی بجد است و کجاست آنکه خدا را میخواهد یعنی آنکه خدای را میخواهد و خواهنده دنیا و آخرت نیست و روی دل از همه سوی او است بعد از آن شبلی گفت اذا قامت الله فهو

ابوالحسن مثنی

الله واذا سکت هوالله یعنی چون گوئی الله پس او همه است و چون خموش گردی پس وی همه است یعنی بخواندن و نخواندن الوهیت وی تغییر پذیر نگردد یا هو یا هو یا من هو ای پروردگار ای پروردگار ای آنکسی که اوست بر هویت خود باقیست و هیچ حادثه متغیر وی نخواهد بود ولا یعلم احد ما هو الا هو یعنی نمیداند هیچکس که حقیقت او چیست مگر او سبحانه یعنی پاک دانستن او از آنچه در فهم آید کرده وحده لا شریک له تنهائی است که وی را هیچ شریکی نیست چون این کلمات بگفت غش کرده بیهوش بیفتاد و همچنان بیخود او را برداشته بخانه بردند شیخ اجل ابوسعید میفرماید پس از شنیدن این حکایت از آن عارف کامل مرا تغییر حالت کلی روی داد و سالهای دراز مرا از آن نشئه و هر وقت بنظر میآمد تاثیر آن باد و درمن میشنود و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و توجه بسوی حق و پیوسته بودن دل بسوی او و داشتن از غیر او گسستن و از دنیا و آخرت منقطع شدن تا اینجاست نقل از نفحات الانس و شرح آن و از کلمات اوست که از کتاب یافعی و دیگر کتب نقل شده و آن این است که گفت آنرا که لذت ترک لذت میسر شد نعمت دنیا و آخرت را دریافت نمود و برآن دو جهانی رسید و این شعر مضمون این جاست که بنظم در آورده

اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی

از او پرسیدند دانا کیست گفت دانا آن کسیست که بنادانی خود مقر باشد و در هر حال خود را پست ترین مردمان و خلایق داند و بر هیچکس خود را تفوق ننهد و چون چنین کرد بهره کلی از دنیا و آخرت خواهد برد سال وفات آن عارف کامل مضبوط نیست ولی همچنانکه از ترجمه اش مستفاد شده حدود سنه چهار صد و پنجاه هجری بوده است و عمرش نزدیک بیکصد سال   والله تعالی اعلم بحقایق الامور

مثنی   بضم میم و فتح ثاء مثلثه و نون مشدده و الف

ابوالحسن بشری سجزی

از عرفای مائه چهارم هجریه بوده است و بحسن اخلاق و نیکوئی کردار معروف و مشهور است شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری صاحب تاریخ عرفا نوشته است که وی از پیران منست و هم او گفته از همه پیران که من دیدم سه تن از ایشان را از همه بالاتر دیدم شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوعبدالله طاقی که هر دو جاسوس القلوب بودند پس از آن شیخ ابوالحسن بشری و وی زیاده از حد ثقه بود در روایات اهل تصوف و صحبت مشایخ بسیار رسیده بود و همچنانکه بایست دیده بود و سخن و سماع از ایشان دیده و شنیده و خود نقش ابوعبدالله ابن خفیف است و شاگرد اوست و دیگر از این طبقه ابوالحسین حصری و شیخ ابوالحسین نوری و ابوذرعه طبری را دیده و هم او نگاشته که وی مشایخ حرم را دیده چون شیخ سیروانی و ابوالحسین سرکی و ابوالحسین جهضم و ابوعمر نیز از این طبقه کسان دیگر را دیده از کلمات اوست که گفت چون در شخص حسن صوری دیدی از آن پی بحسن باطنی ببر   از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل اطمینان است بر آنچه مقدر شده از آنچه باید برسد

بشری   بکسر باء موحده و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله و یاء نسبت منسوب است به بشر

سجزی   بکسر سین مهمله و سکون جیم معجمه و کسر زاء معجمه و یاء نسبت منسوب است بسجستان که معرب سیستان است

ابوالحسین نجّار

قدم در دنیا نهادم در ابتدای جوانی بود و وقتی در روزگار وصال بودم با او همصحبتی کردم و با او بودم تا بجایی رسیدم که گفتند بهشتی در روز رسانید یعنی گفتند یکصد روز رسانید و مرا میگفت که اگر این کار کنی و از این دردانی در شرق و غرب عالم چون تو کسی نبود و مراد از لفظ وصال بروزه وصالست که مشایخ بزرگ آن روزه را گیرند چند روز بی طعام و شراب ولی گویند که باید هر چه شان وفا کنند بدین ریاضت آنگاه ایشان را از مقام ابیت عند ربی نصیب بهره خواهد بود و هم او گفته که محمد بن کرف سری با شکوه بود و با دعوی قوت کرامت مرا حکایت کرد که من دو بار نزد ابو سعید ابو الخیر رفتم و دستار خود از سر فرو گرفته با کلیم مصری خرد دبیر او و شلغم پخته در دهان من نهاد ابتدا چون نزدیک وی رسیدم برای من برپا خاست و مرا تعلیم بسیار نمود که کسان دیگر را اندک از آن داشتی با این حال مرا تعارضی با وی بجهة اعتقادات وارو پیدا شد و دیگر در طریق طریقت که او نه طریق مشایخ داشتی و نه مسلک آنها را و در زندی از آثار روی مشایخ وقت او را بیکی نمی‌ستودند در ذیل این بیان گفته‌اند که بعضی از مشایخ او را منکر بودند جهة این بود که متکلف در طعام بوده و مبالغت در سماع داشته و آنرا علت دانند جماعتی دیگر گفته‌اند که طریقت را طرقها مختلف است بدلق و ریاضت و طعام نیست بلکه اول اخلاق اهل طریقت است که باید در مرد موجود مضمون این بیان را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده که میگوید

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکله بر تخت شاهی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس	سبق برد اگر خود همین بود و بس
چنین گفت یکره بصاحبدلی	که عمرم بسر شد به بیحاصلی
بکنج عبادت بخواهم نشست	که دریابم این پنج روزی که هست
چو بشنید دانای روشن نفس	بتندی برآشفت کی تکله بس
عبادت بجز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	با خلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار	ز طامات و دعوی زبان بسته دار

حاصل از این بیانات این است که اگر بزرگان از اهل طریقت را اسباب ظاهر فراهم باشد نقص در بزرگی او نه انداخته چه بسیاری از بزرگان این صاحب تجمل و اسباب بوده‌اند و هم شیخ الاسلام گفته که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن برده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویش برده کن یعنی امید نقصان است بنا بر آن که مستلزم فقدان مطلوبست و هم او در ذیل این بیان گفته که آنچه احمد گفت عام را در کار است و آنچه بایزید گفت خاص است که امید علت است امید برنا موجود بود در یافت امید کی بود همچنانکه بوبکر رقی گفته الغائبة والتصوف لا یکون یعنی عدم ثبات و تصوف با هم نیستند و هم او بطریق خطاب در ذیل این بیان گفته اگر صوفی را احوال خویش متهم کن که دعویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بمعنی آن جوانمردی و ریاضت بعضی مضطرب شد و در این حال گفت اگر مرا خداوند تعالی از بادیه بسلامت بیرون آری هرگز تو را یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد

ابوالحسن نجار

بسلامت بیرون رفت کسی وی را بخانه خود برد و طعامی بداد و سیر بخورد و فی الحال برد شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که اگر بی زیستی و با وغذای نکردی شریعت تباه شدی و اگر با وگرد عمر تباه شدی چون صادق بود در قول خود شغل وی را کفایت کرد و آن لفظ نه از استهزا و خواری گفت بلکه خیال او این بود که با وگفتم از سنگ باید خورد او را چنان گفت بعضی از اهالی این عصر در ذیل این بیان آورده که او با خود را شایسته جناب الهی نمیدانسته و بر شایان پیدا نکردی یعنی ظاهر نساختی و این بسیار محقق است که بمقام فرزند نباید و حاکم است بر آن امر به تحقیق تقاضای غلبه کند و عدم حصر در امری بخلاف تنبیه کردی بمقام مقید گشته و محکوم وی شده و خود را از آن خلاص نتواند ساخت اگر هزل گوید آن حقیقت باشد یعنی اگر هزل کند یا سخنی بی اختیار بر زبان وی جاری شود و چنان شود که وی گفته و این بالاتر است از پیش چنانکه گذشت که این حال محقق است و آنحال ز آدوار از شیخ ابوعلی سیاه برد گفته که از هر چیز که چیزی شود نماند مگر شریعت که چون از آن چیزی شود هیچ چیز نماند و هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابوعلی سیاه سخت نیکو گفته و انچنانست که گفته شریعت همه چیز خواهد زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بقدر باید اگر بیفزاید ویرانی و خرابی کند و اگر کم باید تو را سیراب نکند ابو محمد مرتعش گوید که هرگز خویش را باطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی این بیان آنست که حقیقت من درست نباید تا شریعت من صافی نشد و هم او گفته که چون سببی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را از زمره اهل سنت و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را آن خبر بوده اند همچنین از معاملت نیکو و احوال مشایخ که ما را بآن امر فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه را نتوانید اخذ فانید بقدر ممکنت فراگیرید و هم او گفته وقتی درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری بباید در آنحال مرا احتیاج آن امام یاد آمد که شلوار نیاید درویشی را سوگند داد بخدا تعالی که باید مرا شلواری بی آن امام را سبب فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند که این کار چه اکردی که این گدایان همه دروغگوی و زراقند گفت اینرا دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من او را زدی در گذارم و مراد وی نه هم پس من آن کردم که آن امام کرد و شلوار از پای در آورده بآن درویش دادم و آنروز بی شلوار مجلس را گذرانیدم و هم او گفته که من بسیار با جامه عاریتی مجلس کرده ام و بسیار گیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام در آنحال و آنوقت یاران داشتم و دوستان شاگردان همه اهل دولت و توانگر بودند آنچه مرا لقا بود بجای آوردندی و هرچه خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و دیگر نخواستم که حالت من بر ایشان ظاهر گردد و با خود میگفتم که چرا ایشان خوردند و نه که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نمیخواهم و نمیرسید نه که من خورد نبودم هنوز که بدرستی ست از دنیا بداشت و روزگار زندگانی را در نور دیده ما را در رنج افکند ابتدای درویشی و محنت ما از آنوقت بود

و هم او گفته که من در زمستان جبه نداشتم و در آنسال سرمای سخت بود و در همه خانه من بوریائی بیش نبود چندانکه بر آن خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدمی اگر سر را پوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بر آن کردمی و بیا و تختی روزی عزیزی از در در آمد مرا چنان دید بگشت و دندان گرفت و گریه در افتاد و ساعتی در نزد من بود و پس دستار از سر فرو گرفت و

ابوالحسن نجار

بهمین منوال رفت چون بامن دم از دوستی میزد و قبول نمودم تمام و گفته که مرا دوست من بود با آن که در نزد من تحصیل میکردند و قصیر بود چیزی دهم و آنکس بیرنجو استم و بد دل من از آن باری گران بود تا بسم در آن ایام شخصی و انبیا آن پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت فلان دکان که منافع آن فلان را است ببخشد نباید گذاشت تا بسیم بدان قاریان و هر آنچه بسزد من آمد و منافع آن دکان را بجهت روزه میآورد و بقاریان میدادم و منافع آن دکان جملا و بر بعضی که داشت چندین من نان بود و قوت من بجهت روزه محتاج بود و هم او گفته که مرا نمیرود به حق تعالی و طلب دنیا ندیده همواره مرا گشایش بوده و اکنون که تنهاست هرگز آن را بدل نپذیرفته ام و اگر دنیا را بر دل من قدر و خطر باشد گاه باشم آنوقت که از آن بر بستم و خواست آن از من بسبب رند آن را بر من بگشادند و اکنون اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه خیزد که دیدم آنچه که مرا خوش آمده بود و نیکو در روزگار بچشم و دل من گذشته آن را بنظر من در میآوردند که من گویم این آنست که فلان وقت دیده بودم بر دل من گذشته بود آن وقت که بایست آن بود و نداد و اکنون که میدهد قوی را بایست آن نیست در ذیل این حکایت نوشته اند که ترکی بود که ملازمت شیخ الاسلام را میکرد و در سلک چاکران خواجه محسوب میشد و چندی بود که در پس سر خواجه بمقدار سپری نور میدید و دری آن ملازم شیخ احمد کوفانی را گفت تو آن سپر نور را می بینی بر سر خواجه که من می بینم گفت می بینم این خبر بخواجه رسید گفت شیخ احمد نمیدید اما بر خود هموار نکرد که آن ترک چیزی بیند و گوید من نمی بینم پس از چند سال آن ترک بحج رفت و باز آمد باز پرسید اکنون آن نور را که میدیدی میبینی گفت نمی بینم از خواجه سبب آن را پرسید گفت تو را اکنون عقیده تا این است که آمرزیده شده ام بسبب رفتن بحج و نخوتی از آن در دل تو پدید گشته که حاجی شده ام و حج کرده ام آنوقت خداوند نیاز و فتادگی بودی نظر هی خدا بر تو عطا کرده بود و اکنون بجهت نخوت آن نظر از تو برگرفت

بلندی از آن یافت کو پست شد   در نیستی کوفت تا هست شد

هم او گفته که در ذیل این بیان گفته هر کسی را تبی است یعنی معشوقه و وقت بهار تب من است که من بهار را دوست دارم وقتی ایام بهار رسید و گلها همه بر بار بودند مرا بایست آن گلها را بینم که چشم مرا ساید در آنحال بگلزار که میرفتم در باغچه لاله را دیدم سخت نیکو با تمام و بقدرت خدای تعالی نگاه کردم از مصنوع پی بصانع بردم پس با خود گفتم دوستی آن را باید داشت که بهار آفریند و گلها را بر بار آورد

که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لا اله الا هو

هم او گفته که وقتی زیاده تنگدل بودم و در سرای خود نشسته و اندیشناک بسبب امری سخت در آنحال بادی بجهت کاغذی مشت سوار زیر در فرود انداخت و بر آن نوشته بود که فرج فرج فرج در حال فرج پدید گشته و فرج حاصل گردید در ذیل این بیان گفته که شیخ ابوالخیر قیناتی هشت سال بود بمکه مجاور و وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بود و بیاری با گرسنگی پیوست ضعف زیاد دید و روی کرد خود را بهر حیلت و وسیلتی بود بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز کند از سستی و ضعف نتوانست بجای آورد در خواب شد الله تعالی را در خواب دید با وی گفت یا ابا الخیر چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت دادم پس بیدار شد و آنچه خواسته بود بدو رسید خواجه در ذیل این بیان گفته که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که پس از آن انکشاف کفش بر بعضی از سرها بخط سفید می بینم که سعید نوشته اند و بر بعضی سرها بخط سیاه شقی و دیگر گفتی هر که از بلیسی رو هیچ نمیدیم و از ابتهی بستم و این کمال فقر و کرامت بود از رای او

ابوالحسن نجار

در ذیل این بیان خواجه گفته که من آن نخواهم که بدانم شقی کیست که در آن کرامتی نیست که سبب آن خود من است و من بدیدار کم شیم تا نیکوئی و خیر را از خود بجای آرم و بپسندم و مقام مرد بگویم که مقام وی نزدیک حق تعالی تا کجاست یک نگریستن با شقاوت بدانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم و هم او گفته مرا بگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران آن وقت که خواستم جدا کنم مرا بگذاشتند مراد ازین بیان تاکید در حفظ اسرار است که افشای اسرار در هیچ طریقی از طرق مستحسن نیست

هر که را اسرار حق آموختند　　　مهر کردند و دهانش دوختند

ونیز خواجه گفته کسی بود که گوید نعره است و آنکه میگوید و آنچه میگوید می‌چند و این دیدار نعره است و دیدار دایم باشد و مباش که در کس این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت غلبه و صولت گوید و باشد که آن سخن بر زبان وی جاری شود بدون اراده و آن حقیقت باشد و فراست و دیدار آن فراست و آنچه گفته آگاهی نیست آنرا او رسید با شیخ پس کدام یک ازین فراستها نزدیک شما بالاتر است گفت آن فراست که فراست والهی است اهل ولایت است و آن مشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن بسینه محقق است که وقت باشد بر وی پوشیده بود وگاه بود که آشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید و مراد ازین بیان خواجه اینست که آنچه را ابدال و ابرار و زهاد گویند نیکوست و حقیقت و پیروی آن صحیح و هرچه را غیر از آنها گویند اگر موافق نص باشد و الا غیر صحیح است و هم او بعد ازین بیان گفته که شیخ ابوالحسین دراج بر حسب خواهش آرزوی یوسف بن الحسین می‌آمد که با هم ملاقات نمایند از هر که حال وی را پرسید گفت چه میداری از تو که احوال آن زندیق را می‌پرسی ترا با او چه کار است و هر چه آمد مقامات وی امید نیست پس از راهی که منزل وی یافت نزد او در آمد و دید گفت هیچ شعر یاد داری گفتم آری بیتی تازی بر خواند گفت مکرر کن وی مکرر کرد و یوسف بن الحسین در سماع شد و بشورید و طوفان سرشک از چشم وی روان شد گفت ای ابوالحسین عجب مدار که امروز است که در دری میکردی حال من بپرسی میگویند ترا با آن زندیق چه کار حال بدان که از وقت صبح این دم قرآن میخواندم و اشک از چشم من نیامد برین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد و همچنین در حالت شیخ یوسف ظاهر نیست که ابتدا را وظاهر بود و خواست بدان حال خود پوشیده دارد یا در غلبه حال بدو مکشوف گشت در هر دو حال کار بیست بزرگ و این بیانات که از آن شیخ اجل نقل شد دنباله آن مطلبی است که در ابتدای ترجمه از شیخ ابوالحسین حصری نقل کرده‌ایم تا اینجا آنچه نقل شد از نفحات الانس جامی است که او از کتاب شیخ الاسلام نقل کرده و از کلمات شیخ ابوالحسن نجار که نقل شده این است که گفت پنج صفت چون در بنده حاصل شود در امر سر گردید و در انتها کمال خواهد شد اول حسن خلق که مایه راحت و آسایش بود دوم نیکوئی رفتار که مایل طبایع بود سیم توکل که او را مضطرب نسازد و بجهة امر معاش چهارم پرهیزکاری که او را حفظ نماید از ناموس مردمان پنجم بلندی همت که او را باز دارد از دیدن آن گویند شیخ ابوالحسن نجار در تهند ز روزگار میگذرانید تا در حدود چهارصد و پنجاه وفات کرده هم در آن شهر مدفون گردید اگرچه این بیانات که درین مقام در ترجمه شیخ ابوالحسن نجار از خواجه اجل شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شد جای آن داشت که در ترجمه خود آنجناب نوشته و در همورد نگاشته شود خواستیم آنچه در شرح حال شیخ ابوالحسن نجار از بیانات خود نگاشته فروگذاشت نشود ثبت افتاد و در شرح حال آنجناب کلمات

ابوالحسن نجار

و بیانات شان کما هو حقه نگاشته خواهد شد بهو الموفق المعین

قهندز بفتح قاف و فتح ها و سکون نون و فتح دال و زاء معجمه در مواضع کثیره است از جمله قهندز بخارا است که معروف است و آن عارف کامل منسوب بقهندز هرات است که خواجه عبد الله انصاری نیز از آنجاست

ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی

از معتبرین عرفای اواخر مائه ششم و اوایل مائه هفتم است و او را ابن صباغ و ابن حمزه نیز گفته اند از خلفای عباسی الناصر لدین الله معاصر و در زمان آل ایوب در مصر بوده از اهالی این طبقه بسیاری بصحبت وی رسیده اند و نسبت بوی درست کرده یافعی در متوفیات ششصد و دوازده که ترجمه او را می نویسد در حق او نگاشته ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی کانت حیاته احوال سنیه و مقامات علیه و انفاس صادقه و کرامات خارقه و قضایا جلیله و مواهب جزیله صحب الشیخ عبد الکریم القناوی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود و صاحب انفاس صادقه و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بعرصه ظهور و بروز رسید و هم صاحب فضایل و شئونات نیکو بود و با شیخ عبد الکریم قناوی صحبت داشته پدر آن عارف کامل بحرفت صباغی روزگار میگذرانید و پیوسته خیالش این بود که پسرش نیز حرفت او را داشته باشد و او از آن کار سر پیچیدی و بصحبت صوفیه و معرفت و طریقه ایشان راغب میبود و از صباغی باز میماند روزی پدرش که پارچهای بسیار از مردم گرفته بود و صاحبانش بمطالبه آمده بودند بدکان آمد و دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته در غضب شد پسر چون غضب پدر را دید فی الحال همه جامها را برگرفت و در یک تغار نهاد و با آنکه تغارهای رنگهای الوان در دکان بود و هر پارچه باید برنگی باشد غضب پدر از دیدن آنحال زیاد شد و گفت ای پسر این چه کردی تمام جامها و پارچهای مردم ضایع شد هر یک باید برنگی شود حال همه یکرنگ است و باید عوض داد گفت ای پدر تشویش مکن پس دست در تغار کرد جامها و پارچها بیرون آورد و هر یک برنگی که صاحبش میخواست بود در کمال خوبی و بی عیبی پدرش از دیدن آنحال حیران شد و معذرت خواست و گفت ای فرزند بهر طریقی که میل داری برو که طریقت نیکو و ترا از این صنعت معاف داشتم و او بعد از آن رفته در طریق سیر و سلوک نهایة بمقامات عالیه رسید و از عادات آن عارف کامل در طریق ارشاد این بود مادام تا نام کسی را در لوح محفوظ ندیدی او را بخود راه ندادی و بصحبت او رضا نگشتی چنانکه روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزد یک هیچ دقیقه خدمتی نمانده است که با تو قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت حال که میل تو بر این است باید شرط آن بعمل آید و آن این است که باید هر روز بصحرا رفته پشته هیمه کنده بجهة طبخ فقرا بیاوری پس از چند روز که این کار کرد دست وی بدرد آمد آن اسباب که هیمه را بدان میکند بینداخت و ترک خدمت و صحبت فقرا کرد چندی برین مقدمه گذشت شبی در خواب دید که قیامت قیام کرده و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش میافتند و او متحیر و ایستاده چیزی طلبید که دست بآن زند و از صراط بگذرد و نیافت در آنحال دید که پشته هیمه بسته از آن پشتهائی که از برای فقرا آورده بود برای

ابو الحسن صعیدی

آتش وان است چون چنین دید خود را برپشت آن پشته انداخت و ویرا از آتش بیرون آورده نجات یافت شناک و هول زده از خواب بیدار شد و بنزد شیخ رفت و شرط او بجای آورد و چون چشم شیخ بروی افتاد گفت گفتم که تو را خدمتی پیش از این مانده است در نزد شیخ استغفار کرده بسر کار خود رفت و از حکایاتی که از رفاعه بن احمد مرید عارف کامل نقل شده اینست که گفت وقتی با آن عارف کامل نزد والی قوص که از شهرهای صعید مصر است رفتیم پس از صحبت و نشستن وی بدو گفت آنکس که از جانب تو بر قفا و حاکم اهل اسلم و جور است او را عزل کن تا مردمان آسوده گردند والی گفت شیخ را نیز بر فته شیخ بیرون آمد یک دو روز نگذشت که رقم عزل وی از جانب ملک آمد حاکم قفا فا که تابع او بود نیز معزول شد و چون با شیخ نگاه کردیم حاضر بود که شیخ آن مطلب را بوی گفته بود و او از عزل آن حاکم ابا و امتناع نموده بود جماعت مریدان را واضح گشت که این کرامتی بزرگ بود عارف جلیل را بلی چنین است آنکس که از گفته بزرگان سر بپیچد خسران دنیا و آخرت او را دچار خواهد شد

سال وفات عارف کامل در صعید مصر در سنه ششصد و دوازده هجری بود در زمان سلطنت اتابک در مصر و شام والله تعالی اعلم

صعید بفتح صاد مهمله و کسر عین مهمله و یا منقوطه و دال مهمله از ممالک مصر است که شهرهای آباد در آنجاست و عارف کامل منسوب بدان ملک است

ابو الحسن بن قفل

ترجمه حالات وی چنانکه سیوطی در حسن المحاضره نوشته از جای دیگر چیزی بدست نیامد که مسطور گردد همینقدر مینویسد که ابن فضل ترجمه او را در کتاب مسالک در عداد صوفیه مصر نگاشته و در زاد و تجلیل بسیار از کلمات وی که نقل کرده اینست که میگوید اگر خواهید که در مقام سیر و سلوک بمرتبه ابدال رسید خلق و رفتار خود را شبیه نمائید ببعضی از اخلاق اطفال فقیهم خمس خصال لو کانت فی الکبار لکانوا ابدالا که در آنها پنج خصلت است اگر در بزرگان جمع شود از ابدال خواهند بود لا یهتمون للرزق لا یشکون من خالقهم اذا مرضوا و یاکلون الطعام مجتمعین و اذا تخاصموا لم یتحاقدوا و تسارعوا الی الصلح و اذا خافوا اجرت عیونهم بالدموع یعنی اطفال مانند ابدال در فکر معاش روزی نمیروند و شکایت از سختی در پیش خالق خود نمیبرند چون مرضی عارض شود آنها را و چون طعامی خواهند خورد بهیئت اجماع باهم خواهند خورد و چون با هم جنگی کنند در دل نمیگیرند آنرا و پیوسته سعی میکنند در صلح و چون آنها را خوفی پیدا آید دیده ایشان پر اشک میگردد و اینها همه صفات آزادگان و ابدال است

ابن شیخ ابو القاسم اصبغ بن محمد بن سمح غرناطی

از فضلا و حکمای اواخر مائه چهارم هجریست مولد و منشای وی غرناطه بوده است که از مشاهیر بلدان اندلس است و خود معاصر است با حکم المستنصر بالله اموی اگرچه آن عالم نبیل در فنون علوم مثل علم عدد و هیئت و غیره بی نظیر بوده است در میان سلسله فضلاء علم هندسه معروفست این جلیل در صناعات طبیه و نظری دقیق و شانی رفیع بوده و کتب بسیار در این علوم نگاشته شد

ابن سمح غرناطی

بر آنچه که در ذیل ترجمه اینک نوشته میشود دلیل این بیان آنکه صاحب طبقات الاطبا در عنوان شرح حال وی آورده است ابن سمح کان محققا بعلم العدد والهندسة متقدما فی علم هیئة الافلاک وحرکات النجوم وکان له مع ذلک عنایة بالطب وله تآلیف حسان وآن فاضل بی مانند روزگار خود را در شهر غرناطه بتدریس علوم و تالیف کتب بگذرانید تا آنکه دست روزگار بساط زندگانیش در نوردید قاضی صاعد اندلسی از ابو مروان سلیمان بن محمد بن یحیی بن عیسی بن قاضی مهندس که از جمله تلامیذ وی بوده نقل کرده که آن دانشمند کامل در عهد امیر ماکسن بن زیری بن مناد صنهاجی در شب سه شنبه بیست و نهم ماه رجب سنه چهارصد و بیست و شش هجری وفات نمود در آن وقت پنجاه و شش سال شمسی از عمر وی گذشته بود و آن دانشمند گرانمایه را تصانیف بسیار بوده آنچه خزرجی از مؤلفات وی نگاشته از این قرار است کتاب مدخل در علم هندسه کتاب معاملات کتاب طبیعة العدد ایضا کتاب کبیر در علم هندسه دو کتاب دیگر در آلات اسطرلاب که یکی از آن در تعریف صورت و هیات آنست منقسم بر دو باب و کتاب دوم در عمل با آنست منقسم بر صد و سی باب کتاب زیج که تالیف آن بر یکی از مذاهب اهل هند است معروف بسند هند و کتاب بزرگیست در دو جزء یکی در جداول دوم در رسائل جداول ایضا کتاب در عمل باسطرلاب ایضا کتاب مدخل در شرح کتاب اقلیدس

ابن بکلارش

از فضلای اطبای اندلس است و در مائه پانصد هجریه بوده است یهودی مذهب است و نشو و نمای وی در سرقسطه است که دار الملک بنی هود که از ملوک الطوایف اندلس بوده اند بوده است و وی در آن شهر بصناعات طبیه مشهور و بحفظ صحت و معالجت موصوف بوده و در نزد سلاطین بنی هود بخصوص یوسف المؤتمن بالله بن المقتدر بالله رتبتی کامل و شانی بنهایت داشته و همواره در هر وقت بکار حفظ صحت و معالجت محل وثوق و مورد اطمینان ایشان بوده و او نیز از اطبائیست که در فن ادویه مفرده متقن قانون و از متبحرین آن فن است و چند کتاب در ادویه مفرده پرداخته که یکی از آنها در سرقسطه جمع شده است و بنام المؤتمن بالله بن هود صاحب طبقات الاطبا نگاشته ابن بکلارش کان یهودیا من اکابر علماء الاندلس فی صناعة الطب وله خبرة واعتناء بالغ بالادویة المفردة وعلم بصناعة الطب هود واورا در معالجت عقیدت بر استعمال دواء مفرد بوده است و کمتر تجویز ادویه مرکبه میپرداخته است و مسهلات قویه کمتر استعمال مینموده و در حمیات بگل قند و ریوند عقیدتی کامل داشته و از طریقه اعتدال و احتیاط تجاوز نمینموده بدان سبب مرضای وی را کمتر خطر هلاکت عارض میگشته است و همواره با حسن عاقبت و نیکوئی خاتمت قرین میگشته اند سال وفات وی اگر چه بدست نیامد ولی از ترجمه وی چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است با اواخر مائه پانصد هجریه والله اعلم بحقایق الامور

و از مؤلفات وی که در ضمن ترجمت اشارتی بدان رفت کتاب ادویه مفرده است بنام المؤتمن بالله یوسف بن مقتدر ایضا رساله در بعضی از ادویه مفرده و طریقه استعمال آن رساله در طریقه استعمال سموم رساله در حیات بعضی از ادویه حاره و معدنیه کتاب دیگر در ادویه مفرده که وضع آن بطرز جدول بوده

ابن صفار ابو القاسم احمد بن عبد الله بن عمر

از حکمای اواسط قرن چهارم هجری و اوایل قرن پنجم بوده است و در علم معروف و بکثرت دانش ممتاز بوده و مولد و منشای وی شهر قرطبه است و در آن شهر بتدریس علوم ریاضی اشتغال داشت و در علم عدد و هندسه و نجوم سرآمد امثال و اقران خویش بوده است و خود شاگرد ابو القاسم مسلمة بن احمد معروف بمجریطی است و علم طب را از ابن خلدون عمر بن احمد که شرح حالش نگاشته شده اخذ نموده که شرح حالش باید صاحب طبقات در شرح حال او نگاشته «ابن صفار کان متحققا بعلم العدد والهندسة وقعد فی قرطبة للتعلیم ذلك» و آن دانشمند یگانه در اواخر ایام زندگانی از قرطبه بدانیه منتقل نمود و در ایام امیر مجاهد عامری در آن وقت در قرطبه و سایر بلاد اندلس تلامیذ وی بسیار بود که همه بتدریس علوم ریاضی می پرداخته و خود در دانیه که در ساحل بحر اندلس است ساکن بود تا آنگاه که در همانشهر زندگانی را بدرود نمود اگرچه سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه از ترجمه وی استفاده گردید مقارن بوده است با چهار صد و بیست هجری و از افاضل بیمانند مؤلفات بسیار بوده منجمله او زیجی مختصر است بر مذهب سند هند

و دیگر کتابی در علم اسطرلاب که در عبارتی نیکو و مختصر برشته تالیف در آورده و او را برادری بوده است که در ساختن اسطرلاب و اعمال آن بی همتا مینموده و در آن زمان نظیری نداشته و صاحب طبقات گوید در این تاریخ که سنه شصد و بیست هجری است اسطرلابهای او در میان خلایق مشهور و معروفست و در کتابخانه مصر چند دانه از آن موجود و او را رساله بوده است در علم و عمل صفحات اسطرلاب آن رساله در بعضی از کتابخانهای اندلس موجود بوده   والله اعلم

ابو جعفر بن بابویه

شرح حال ابو جعفر را اکثر کتب در ضمن احوال حکمای شهر ری مناسب دانسته است مثل تاریخ الحکمای شهرزوری و محبوب القلوب قطب الدین محمد لاهیجی اشکوری و غیره ولکن چنانکه از کتب تواریخ استفاده میگردد پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست سلطان محمود سبکتگین گرفتار آمد که آن حکایت خود در تواریخ منضبط است از حکامی بوده است که از جانب غزنویان و سلجوقیان حکومت داشته و زمانش موافق بوده با اواسط مائه پنجم هجری اگرچه در جزو سلاطین معاصر غزنویان و سلجوقیان حالاتش بدست نیامد در مقام بیان احوالات حکما اکتفا رفت و وی از بزرگان حکما و اهالی فضیلت و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه سیاست و ریاست سلطنت را با مروت و عفت جمع نموده و ضبط میکرده است نفس خود را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قطب الدین لاهیجی در عنوان ترجمه وی نگاشته «کان ابو جعفر ملك سجستان قویا فی علم السیاسات مع مروته الطاهرة والعفاف الغالب و ضبط للنفس عند عارض القوی» نقل است که وی از نکتهای حکمای یونانیان و نوادرشان از قبیل مطالب بسیار در خاطر داشت و میگفت این قبیل مطالب در مخزن خاطر بمانند زرهای زر و طلا نیست که بجهت ترفیه و مسکوک گشته باشد و این قسم

... فایده مسعود و دو مطالب و منافع از افواه ناصحه وارد است که اگر کسی بدان الفاظ عمل کند همواره از ذلتهای نفسانی محفوظ ماند و از زندگانی د
نیا از آن محفوظ گردد و فقراتی که ارسطو در علم سیاست مدن از برای اسکندر نگاشته بود محفوظ داشت و در دنیا و سلطنت خود را بر طریقه نیک بیان
رسوم و قواعد داشت و میگفت سلطنتی که حکمت و ملکی را که سیاست در او نباشد ثبات و بقائی نیست و پیوسته میگفت اکنون روزگار قسمت که
طرز زندگانی را برخلاف آنچه بست معمول میدارند و چون از سیاست مردم را چندان باکی نیست بدانچه رسم و قانونست از دین و
دنیا رفتار برخلاف آن پیشه نمایند و فرمان برداری عبودیت که جامع دین و دنیاست از گردن انداخته و رشته عقل را که موجب
نظم صلاح معاش خاص و عام است گسسته اند و رابطه حیا را که منع کننده ارتکاب اسباب گمراهی است ترک نموده اند و در زمانیکه
از دین و عقل و حیا اثر نماند فساد و نهایت میرسد آنرا او پرسیدند که توان بروزگار این قبیل فساد که در میان خلائق پدید میگردد
رفع نمود گفت بحکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال و حکمت و شمشیر تیز باشد هر آن چیز که ارسطو از برای اسکندر نوشت و اسکندر
بدان عمل نمود و مالک شد روی زمین را و خلق از اندازه خود نتوانستند خارج گردند همان شود روزگار از برای آن پادشاه که از عهد
اسکندر منظم و منتظم گردید آورده اند که وی پیاده از حد حکمت و حکما را دوست داشتی و ساعتی بحضور آن طبقه و مصاحبت ایشان بسر میبرد و همواره
مجلس ترتیب داده و اهل فضل منبر در وی حاضر میشدند و از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه بهر علمی صحبت میداشتند وقتی ابو حیان توحیدی و ابو اسحق
اسفراینی و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را نزد خود دعوت نمود و از هر مقوله صحبت در میان میآمد از جمله صحبت بدینجا رسید که حکم
در مطلب که چون در حین صحبت و حدیثی که در میان میآید شخص عطسه کند دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث و صحبتی که در میان میآید تمام
علما و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر بزیر انداخته گفتند ایها الملک آنچه را که در باب عطسه که بین کلام میآید و گویند شاهد بر صدق خبر است
اکنون بخاطر میرسد نیست که عطسه از آثار و اندارات طبیعت است و تابع است عطسه مر زیادت و کمی اخلاط را و آخر کمی است
خاصه از برای دماغ از جهت دفع خلط یا دفع موذی که از خارج باو برسد باعانت هوائی که استنشاق میشود و از طریق بینی دفع میکرد
و در زیادتی اخلاط نشانه از کلام است که طبیعت آنرا دفع مینمایند سرفه که طبیعت خلط موذی را در سینه خواهد دفع کند و در کمی اخلاط
آثار و دلیل قوت دماغ در حالتی که از زیادتی اخلاط نباشد طبیعت خبر میدهد و اطلاع میدهد مثل این قبیل اشیا از بابت اطلاع نفس
انسانی بر اکثر امور که ظاهر میشود مر طبیعت را و از بابت سریان و جریان قوای نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت
عطسه آورد و دلیل آورند بر صدق آن امر را اگر نیت نمایند دلیل بر حسن عاقبت و خاتمت آن گیرند ابو جعفر زیاده از حد آن بیانات را
پسند نمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب در ذیل این حکایت قطب الدین محمد اشکوری این حدیث را از کتاب
کافی از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان الرجل یحدث بحدیث فعطس
عاطس فهو شاهد فرموده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چون مرد حکایت و خبری نقل کند پس در آن حال
کسی عطسه کند شاهد و دلیلست بر صدق قول وی و نیز روایت از آنجناب است قال رسول الله صلی الله علیه و آله تصدیق
الحدیث عند العاطس و نیز در آن کتاب روایت شده است از جناب امام علی بن موسی علیه السلام که فرموده است التثاؤب

التثائب من الشیطان والعطسة من الله عز وجل آن باز کردن دهن و خمیازه کشیدن از جانب شیطان است و عطسه از جانب خداوند عز وجل و دیگر از کتاب نوادر الاصول نقل شده است العطاس نفس الروح وسطوعه الی الملکوت حنینا الی قربه فالله لا من عنده حباء ومن لطفه وکرمه لعبده ولولا الارواح لم ینتفع بهذه الجوارح فاذا عطس المؤمن فانما ذلك وقت ذکر الله لعبده وتعزیه للروح بما وقع فیه من الضیق فاذا خلص تأتی الی موطنه فتلك الصیحة منه یعنی عطسه کردن نفس کشیدن روح و مرتفع شدن آنست بعالم ملکوت از جهت آرزومندی بقرب و شادی که او راست بجوار قرب خداوندی زیرا که این عطسه آن بر تالیف بنده از جانب خدای جل و علاست از آرزوی که اگر نبوده باشد ارواح فایده از جوارح و اعضا حاصل نتوان کرد و چون مرد مؤمن را عطسه باید در آن حین اثر آنست که خداوند بزرگ نام بنده خود را برده و تعزیه کرده است روح را از تنگی که داشت چون از آن تنگی جوارح خلاص کرده آرزومند میشود بسوی وطن اصلی خود پس آن صدا که از طریق انف خارج میشود صیحه استخلاص روح از عالم بسوی عالم تجرد است انتهی و هم او آورده است که از برای هر حسی از حواس ظاهره و باطنه نسانی وظیفه و شانی است از برای عبادت صانع و خالق خود پس وظیفه قوه سامعه استماع کلام صدق است و وظیفه زبان و قوه ناطقه گفتن کلمات حقه است و گاه رسیدن بقوه سامعه نفس را از باب شوری که بهست اطلاع پیدا نماید صدق آنرا و در آن حال مستعد شود نزول رحمت خداوندیرا پس امر شود بریح تا جریان کند در بدن او و دور نماید در قوای نسانی و چون بدماغ عبور کند متفطن میسازد قوه نفسانی را و حرکت میدهد بدن را پس عطسه و وج آن از راه بینی آنها و ردها هر چنان سینا که طبیعت خواهد چلد موذی که مرور میکند بر سطوح دماغ دفع کند کیفیه حادث میشود و شخص را عطاس پس در حال که آن موذی از دماغ که محل روح نفسانی است طبیعت دفع کند واجب است بر عاطس شکر خداوند تبارک و تعالی چنانکه در حدیث وارد است ان الله یحب العطاس ویکره التثائب فاذا عطس فحمد الله فحق علی کل مسلم سمعه ان یشمته یعنی خداوند دوست میدارد عطاس را و دشمن میدارد دهن دره را پس چون شخص عطسه کند حمد کند خدا را و سزاوار است بر هر مسلمی که چون بشنود تسمیت کند او را یعنی دعا کند عاطس را بدوری از شماتت و نزدیکی بخیر و برکت و تسمیت بسین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیئت نیکو حاصل آنکه دعا نماید او را که بگردد بر شکل و هیئت نیکو چون هیئت شخص عاطس بگردد از جهت عطاس بین کلمه حسب عاطس را دعا کند و عطسه تفتیح میکند مسامات را و تنگی مغز را زایل مینماید و سبک مینماید سر را و زایل مینماید کدورت و تیرگی نفس را و صفا کند روح حیوانی را پس عطسه چیزیست محبوب و مطلوب طبیعت و اما صحت که حمد را در عقب آن قرار داده و تثائب کشیده شدن عضلات فک است از جهت دفع فضولی که در عضلات فک محتبس شده و طبیعت محض دفع آن تمدد پیدا کند در عضلات و زیادتی این حالت مبنی تمدد و اندازه است بر زیادتی اخلاط و آمدن قشعریره و اسهالات که نسیان را پدید کرده سبب غفلت و کسالت شود در امور دین و دنیا تا اینجا بود آنچه قطب الدین لاهیجی در ترجمت ابو جعفر برشته تحریر در آورده بود و نیز چنانکه نگاشته اند ابو جعفر از کلمات حکمت آمیز بسیار است که در کتب مشروحا مضبوط چنانکه شیخ ابو سلیمان سجزی سجستانی حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از اهل فضل نزد ابو جعفر بودیم از وی متمنی شدیم که از کلمات حکمت آمیز چیزی گوید پس گفت اما شرف النفس فانه بقصر الی

بقائهما و اما شرف الحکمة فانه یوضح السبیل الی طلب هذه البقاء و اما شرف الآباء فانه یزید فی قدر صاحبها
زیادة یفسد فی باطن حاله بالکبر و یصلح فی ظاهر احواله بالتوقر و هذا الشرف الاخیر بالاصطلاح و الثالث
فهو اخس الثلاثه و اما شرف الاوسط فبالاجتهاد و الاکتساب و اما شرف الاول فبالطبیعه یعنی که
شرافت نفس آن است که سبب میشود از برای بقای انسانی که کمالات صوری و معنوی در وی بکمال رسد و اما شرافت حکمت آن است که واضح و
ظاهر میسازد آن راه را از برای تحصیل چنین بقائی که سبب است از برای تکمیل نفس و باعث بر بقا و اما شرف آبا اگرچه در ظاهر سبب فزونی
قدر دارای آن شرافت هست اما بحسب باطن سبب سوء حال شخص است از جهة کبر و نخوت و صلاح ظاهر حال کند از بابت وقار و سنگینی که صاحب
این شرافت راست و این شرافت آخر که از بابت آبا و اجداد است پست تر و دانی این اقسام ثلثه است و اما شرف اوسط که شرف حکمت
باشد بتحصیل و اجتهاد و اکتساب است و اما شرف اول که شرف نفس باشد فی حد ذاتها طبیعی و جبلی است مر نفس را و تحصیلی نیست ابو سلیمان
گوید که چون ابو جعفر این کلمات بیان نمود بدو گفتم ایها الملک گوارا باد تو را این علم و دانش که خدایت عطا فرموده ابو جعفر گفت یا ابا سلیمان
تو را مؤاخذت نخواهم کرد از اینکه در توصیف من مبالغت بجای آری بلکه خواهم گفت تو را که چون مرد توصیف خود بشنود و مفتون بنفس خود گردد
و مغروری پدید آید بهتر این است که از در توصیف دیگر بیرون نیائی و تملق بیکسو نهی آنگاه ابو تمام نیشابوری که حضور داشت گفت ایها الملک
بگذار که تا شکر نمائیم خداوند را نعمت وجود چون تو ملکی که با عطا فرمودن این نعمت تحقیق که تازه و نو فرموده است طالب حکمت را پس از اندراس آن و
طالب نمود خلق را بسوی آن پس از تنفر مردمان از آن علم و مجتمع نموده در اطراف و جوانب خود متفرقات از طلاب را و معین گشته ایشان را
بر اقتباس و اکتساب فضایل خدای را گواه میگیرم که این بیانات مرا و ابو سلیمان را هرگز از روی تملق نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و عین
صدق است آنگاه ملک گفت من ابو سلیمان را منع نمودم از توصیف قلیلی که در حق من نمود و تو بیش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان
اول این بود که چون شخص کم ظرف را توصیف و تعریف در حضورش کنند او را در باطن فرحی روی دهد و بر خود مفتون شود و عجب او را
پدید گردد و چون این حالت در مرد پدید گردد از طریق صواب انحراف ورزد و آنچه را سزاوار است از اکتساب دانش و حکمت و اکرام کردن
احکام شرع تا آنگاه که معتدل گردد نفوس ما و از راه خطا منصرف گردیم اکنون برگردیم بسخنان اول آنگاه گفت من عادم شرف
النفس لم ینفعه شرف الحکمة لان الحکمة لا یقلب حمارا انسانا و لا یجعل الشیطان ملکا و لکنها فیه ارجحیة
الروح و طمأنینة القلب و انس فی الوحدة و طریق الی الرشد و سد بین الانسان و الغی یعنی کسی را که شرافت
نفس نباشد فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت از آن روی که حکمت بر نمیگرداند طبع حمار را بحالت انسان و همچنین بر نمیگرداند صفت
شیطان را بملک پس الحکمت سبب راحت میشود از برای روح انسانی و آسایش و آرام قلب و انس در تنهائی و رهنماست براه بزرگی و صلاح
و همچنین سد است الحکمت بین انسان و گمراهی پس گفت کتب قیصر الی کسری بم نظمت مملکتک و استقامت رعیتک
فاجاب بثمان خصال لم اهزل[۱] فی امر و لا نهی و لا اخلفت فی وعد و لا وعید و عاقبت للجرم لا للغضب
و ولیت للغناء لا للهوی و استملت قلوب الرعیة من غیر کره و سهلت الاذن من غیر ضعف و عممت

۱ بالفم

بالحق وجنبت الفضول فلما قرء قیصر قال هذا الکلام یجب ان یکتب بماء الذهب وقتی قیصر روم بکسری عجم
نگاشت خواهم بدانم که چه چیز تو را باعث این شد که مملکت تو منتظم و امور رعیت تو بر وفق استقامت است کسری در جواب قیصر این کلمات
نگاشت هیچگاه در احکام خود انکار دروغ نکردم و تأخیر فیه نخستم و وعده و وعید را تخلف ننمودم و عقاب ننمودم گناهکار را از روی
خرم نه از جهه تسکین غضب و قبول پادشاهی نمودم از جهه عنا و بردن رنج نه از جهه هوا و خواهشهای نفسانی و میل دادم قلوب رعیت را
با او بدون کراهت و آسان کردم کارها بر آنها نه از روی سستی و غلبه داشتم همواره بر قوای مالی و نگذاشتم خود را از زیاده روی پس
قیصر چون این کلمات بخواند گفت شایسته و واجب است که این کلمات را باب طلا نوشته نگاه دارند و در بعضی کتب بدینسیم نگاشته کتب
هرقل الی کسری یا ذا ادام لکم الملك اکتب لی کیف دام لنا بستة اشیاء ما هزلنا فی امر ولا نهی قط ولا
کذبنا فی وعد ولا وعید قط ولا عاقبنا الا علی قدر الذنب لا قدر غضبنا وولینا ذوی الاصول و
استشرنا ذوی العقول وقدمنا شبان الکهول فلما قرء هرقل جواب کسری قام وقعد وقال یحق من یکون
هذه سیاسته ان یدوم ریاسته نوشت هرقل روم بکسری که دوام ملک و ثبات پادشاهی امر تو را حاصل گردید کسری در
جواب نوشت که ملک پادشاهی من بعمل آوردن از این شش چیز پایدار گردید اول آنکه بیهوده امری و نهیی اقدام ننمودم و کارهای ملک
بازیچه نشمردم دویم آنکه دروغ نگفتم و تأخیر فیه نخستم رسانیدن خیر و شر را هیچگاه مؤاخذه ننمودم گناهکار را بیش از اندازه گناه بلکه عقاب
ننمودم باندازه گناه نه باندازه غضب خود و حاکم و صاحب منصب نمودم مردمان اصیل نجیب را و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم
نه بخردان و پیوسته مقدم داشتم دانشمند پیر را بر جوان چون هرقل این کلمات برخواند از شدت انبساط از جای خود برخاست و نشست
و گفت پادشاهی را که سیاست و طریقه این باشد حق این است که او را ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود و نیز ابو سلیمان سجستانی گفته است
که ابو جعفر هنگامی که مجلس انعقاد می یافت شعرها حکمت آمیز بسیار میخواند از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی اینها و شعر را نسبت بخود او

داده‌اند فتی لم یتبع نعمة بعد ما مضت | بمن ولا مطل وعید ولا وعدا
هواه له عبد ولم یک الفتی | اذا لم یکن یوما هواه له عبدا

حاصل آنکه مرد کریم چون بر کسی نعمتی روا داشت پس از گذشتن منتی بر نعمت خوار خود نمیگذارد و بتاخیر نیاندازد هیچگاه وعده و وعید
خود را و او را اسم هواه و هوا و هوس بنده و پیرو است نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد و این چند شعر را او میخوانده نیز

بدین مضمون است

عبدنا الهوی ایام جهل واننا | لفی غمرة من سکرنا من شرابه
وخینا زمانا نعبد الحق للهوی | من الجنة الاعلی وحسن ثوابه
فلما تجلی نور فی قلوبنا | عبدنا رجاء فی اللقا وخطابه
فستجمع انواع العبودیة الهوی | سوی من یکن عبد الغیر حبابه

ویعید من غیر شیئی من الهوی ولا للتوی من ناره وعقابه

حاصل آنکه بندگی و پیروی نمودم در روزگار جوانی هوا و هوس نفسانی را در حالتی که فرو گرفته بود مارا مستی شراب جهل و نادانی و بخود گذاشته روزگار را که بندگی میکردیم خدایرا از روی هوا للطلب جنت اعلی و گرفتن حیرو مزد از وی چون نور حق منور کرد قلوب مارا بندگی نمودیم بلقاو خطاب او پس قیام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی هوا و هوس است تنهائی را که بندگی یا غیر از حجاب را عبادت بکنیم خالق پرورد گار را اینک نه از بابت دوری از آتش و عقاب او یا بجهة سال از آتش و رکت مقصود نیست ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میشود که تا او بوالذ از تحیسم حجر به دز حیات بود دو آتش تنها آتش چیزی بدست نیاید که مشکور گردد و ابو جعفر را کتابی بوده است در حکمت عملی والله تعالی اعلم

پوشیده نماند که جماعتی از معتبرین عرفا هستند با بوعبدالله معروف و چند نفر از آنان که مشهور تر از جمله و شرح حال شان بسطی در تا ماننده شیخ ابوعبدالله مغربی و شیخ ابوعبدالله بن خفیف و غیر ذلک بر رشته تالیف در آمد و جماعتی دیگر که شرح حال آنها معروف نیست اینک در یکرشته نگاشته میشود تا بر خواننده واضح و آشکار باشد که با کمی ترجمت مطالب بسیار در آن مندرج است

ابوعبدالله سعید بن یزید

از معتبرین عرفای اواسط مائه سیم هجریه است زمان معتصم و واثق و متوکل را دریافته اصلش از قریه نباج است و در میان این طبقه صاحب مرتبت و مزید رتبت مشهور و معروفست و از اقران ذوالنون مصری است و جماعتی از معتبرین عرفا صحبت او را دریافته و بدو منتسب اند از جمله احمد بن ابی الحواری است که از معتبرین این طبقه است او را دیده و با او دی و فخر میسا و شرح احوال احمد بن ابی الحواری در این کتاب بجای خود و شرح ما مسطور است و تعارف کامل روزگاری در از در عراق زمانی در شام بسر برد و اهل حال را از او فایدت کلی بوده بیانات و کلمات او در میان قوم مشهور و معروفست از جمله آنست که گوید الادب حلیة الاحرار یعنی نگاهداشتن ادب مر آزاد مردان را زینتی است بزرگ و پیرایه ایست نیکو چه هر که را این پیرایه بر تن نباشد خود از عداد اهل حال خارج است مولوی حاصل این کلام را در مثنوی منظم در آورده که میگوید

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

و هم او گفته لکل شیئی خادم و خادم الدین الادب هر چیزرا چاکر و معینی است و چاکر دین ادب مروت یعنی با ادب توان دین را حفظ نمود و هم از او است که گفته چشم بر دار که هیچ نشانی روشنتر از او نیست یعنی همواره روی توجه بسوی حق دار که هیچ نشانی واضحتر و روشنتر از او نیست و هم او در ذیل این بیان گفته که موسی علی نبینا و علیه السلام گفت الهی کجات یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و مراد از این بیان آنست که چون خواستی مرا بیابی قصد و توجه تو در آن درست شد آنگاه مرا

ابو عبدالله نباجی

خواهی رفت و بزرگانی در ذیل این بیان گفته که چون تعبیه درست کردی با سیاقی و محتاج در ذیل این بیان گفته لا تعرج آن یک گام است یعنی رسیدن با یک گام میسر نیست چون از خود گذشتی با رسیدی سال وفات وی درست نیست بچنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید تا مدت دویست و شصت هجری در قید حیات بود پس از حالات او چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و بهتر علم

نباج   بکسر نون و فتح باء موحده بیک نقطه و جیم آخر قریه ایست در بیابان بصره در میانه راه که از جانب بصره

ابو عبدالله قلانسی

در اواخر سنه سیصد هجریه بوده است و با معتضد و مقتدر معاصر بوده و خود از بزرگان این قوم و مهترین این طایفه است و جماعتی از اهالی این طبقه صحبت او را دریافته اند و او صحبت جماعتی از این طبقه رسیده وقتی از او پرسیدند که یا شیخ از غرایب چیزهایی که در سفر خود دیده از برای ما حکایتی بکن گفت در بعضی از سیاحات خود در دریای هند در کشتی نشسته بودیم در آن حال آثار انقلاب ظاهر گشت و طوفانی سخت پدید آمد و اهل کشتی دست بدعا و تضرع و زاری برآوردند بجهت خلاص از طوفان نذرها کردند و من بی سخن در یک گوشه نشسته بودم آنگاه بمن گفتند تو نیز بجهت خلاص خود نذری بکن گفتم من از دنیا مجرد و بیچیزم چه نذر کنم چون الحاح بسیار کردند گفتم با خدا تعالی نذر کردم که اگر ازین طوفان خلاصی یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذریست که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم ندانم و لیکن چه مصلحت است خدا تعالی بر زبان من گذرانیده و نذر من همین خواهد بود در آن حال از شدت طوفان کشتی بر کوهی خورده بشکست و من با چندی از اهل کشتی بر کنار افتادیم در آن ساحل چند روز گذشت که هیچ نخوردیم و در آن اثنا فیل بچه پیدا شد همراهان از شدت جوع آن فیل بچه را گرفته ذبح نموده آتش برافروختند گوشت آنرا بجهت جوع بخوردند قدری از آنرا هم بریان کرده بنزد من گذاشتند و تکلیف بخوردن نمودند در آن حال نذری که کرده بودم بیادم آمد گفتم زمانی گذشته که من نذر کرده ام گوشت فیل نخورم همراهان الحاح کردند که اکنون مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من بر پی قوم آن حاجت نکردم و از عهدی که کرده بودم برنگشتم یاران پس از خوردن گوشت فیل بچه بخواب رفتند ساعتی برفت که مادر آن فیل بچه بیامد و رسنها را بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید قدری آنرا بوی کرد بعد از آن روی بهمراهان که خفته بودند نمود و هر یک را بوی میکشید و زیر دست و پای خود میمالید و میکشت تا تمام آن جماعت را بکشت من از آن صدمت که بهمراهان رسید زیاده اندوهناک بودم آنگاه بسوی من آمد و مرا بوی کرد و هر لحظه میرفت و میآمد و بوی میکرد و از من استنباط بوئی نکرد و دانست که من از گوشت بچه او نخورده ام آنگاه پشت بمن کرد و با خرطوم خود اشارت بمن کرد که سوار شو من در نیافتم پس پای خود را بالا داشت تا فهمیدم که میخواهد سوار شوم آنگاه سوار شدم اشارت کرد که درست بنشین پس درست نشسته خود را محکم بداشتم و آن فیل در حرکت آمد تا شب دیر و صبح خواست طالع گردد مرا بموضعی رسانید که زراعت و آبادانی ظاهر بود پس اشارت بمن کرد که فرود آی فرود آمدم با شتاب تمام از پیش برگشت چون بامداد گردید جماعتی از اهل آن سواد بنزد من آمدند ترجمانی با خود آورده از حالت من پرسیدند

ابو عبد الله قلانسی

(۳۰۵)

قصه خود از برای ایشان باز گفتم زیاده تعجب کردند و گفتند آیا میدانی از آن ساعت تا اکنون چند روز رفته است گفتم نی گفتند هشت روز است که یک شب آمده مرا از آن واقعه تعجب بسیار روی داده و از آن امر مقتدر تغییر حالت بسیار که چون زمان و اجل مرد در رسد چگونه اسباب فراهم آید و آنها هم که اجل نرسیده چه مایه اسباب زیست و زندگانیش فراهم آید پس از آن تدارک خود را دیده روی بر فن نهادم و در بعضی از کتب این حکایت را از شیخ ابراهیم خواص نقل کرده اند اما صحیح این است که از این عارف کامل است والله اعلم از کلمات اوست که گفته چون مرد همواره باداء نعمت قیام کند نعمت بدو روی نیارد و از گفتند احسان چیست گفت احسان با کسی برابری نکردن و خود را از همه کس کمتر دانستن   سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید از معاصران بوده است با اوایل مائه چهارصد هجریه   والله اعلم

قلانس   بفتح قاف و کسر نون جمع قلنسوه است بمعنی کلاه بلند و در نسبت قلانسی آید

ابو عبد الله خاقان

از معمرین صوفیه و اواسط مائه سیم هجریه بوده است و زمان المتوکل علی الله عباسی و جماعتی دیگر از خلفا را دریافته و خود بعلو مرتبه و فضایل صوری و معنوی آراسته بود نشو و نمایش در بغداد بوده و هم در آن شهر جماعتی صحبت او را دریافته از برکت ارشاد وی مقامات عالیه را درک نموده اند شیخ جعفر خلدی که از مشاهیر این طبقه است و دریافت صحبت او را کرده است گفته که ابو عبد الله صاحب کرامات و مقامات عالیه بود و ابن قصاب رازی که او نیز از این طبقه است حکایت کرده است که پدر من در بازار بغداد دکانی داشت و من بر در دکان نشسته بودم ناگاه دیدم شخصی را که با جامهٔ کهنه از در دکان می گذشت که او را بس فقیر یافتم و بر حالتش مرا ترحم آمد و هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم پس بر خاستم نزدیک او رفتم سلام کردم چه خاطرم از سبوی او کشید آنگاه یک دینار زر که با من بود بیرون آورده در کمال ادب بدو دادم بستد و بنا بر خوردن نمود و التفاتی نکرد در خیال من گذشت که یک دینار ضایع شد و مجال خود نرفت پس با خود گفتم در عقب وی رفته از حالش مطلع گردم و همچنان کردم همه جا در قفای او میرفتم تا بمسجد شونیزیه رسید دیدم سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار زر را بیرون آورده و بیکی از آنها داد و گفت امروز بمصارف خود رسانیده و خود بگوشه مسجد رفته در نماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بر خاسته از مسجد بیرون شد من در عقب او روان شدم تا ببازار رسیدم دیدم بقدر احتیاج طعام خرید و پیش یاران خود آورد و با هم بخوردند آن شخص همچنان در نماز بود چون ایشان از طعام خوردن فارغ شدند آن شخص نزدیک آن سه کس آمد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما در غذا خوردن باز داشت گفتند تو خود بهتر میدانی ای مرشد و استاد ما گفت آن دینار زر را که بشما دادم جوانی بمن داد من تا این زمان از صد اشتغال در بیخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد کرداند مرا از حرف وی حالت تغییر کرد قدری نشستم تا آنکس برفت و از آن سه کس نام او پرسیدم گفتند او مرشد کامل شیخ ابو عبد الله خاقان صوفی است پس توجه وی مرا ترقیات و فتوحات روی داد و تمام روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر میبرد تا در سنه دویست و هفتاد

ابو عبد الله خفاف

سنه بیست و دو در زمان المعتضد بالله وداع زندگانی گفت و هم در آنشهر مدفون گردید از کلمات وی است که گفته ذلت مردود سجن راست
حجابست با جبال خیال کسب و زیادتی مال و دیگری از اهل حال والله اعلم بحقایق الاحوال

ابو عبد الله محمد بن حسان بسری

از اجلاء مشایخ اهل حال و بزرگان این راه بوده است در اوائل از سیعه بصره بوده است و مصاحب بوده است با المتوکل علی الله عباسی و با شیخ ابوتراب نخشبی که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و جماعتی از بزرگان این طبقه درک صحبت وی نموده اند شیخ ابوعبدالله بن جلا که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش در اینجا نگاشته آمد گوید لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذوالنون المصری وابوتراب النخشبی وابوعبدالله البسری وابوالعباس بن عطا یعنی دیدم و دریافت نمودم ششصد پیر را و ندیدم تا چهار نفر از آنها در بلندی رتبت و نیکی صحبت اول ذوالنون مصری دوم شیخ ابوتراب نخشبی سیم ابوعبدالله بسری چهارم ابوالعباس بن عطا نقل است که در بدایت عمر و ایام سیر و سلوک با لشکر اسلام بغزو کفار بجهاد رفت بر اسبی سوار بود در اثنا کیر و دار کره اسب بیفتاد و بمرد در آنحال دست بدعا برداشت و گفت خداوندا این کره اسب را عاریت بمن ده چندانکه به بصره برسم کره اسب از زمین برخاست و برفت و چون از غزا فراغت یافت و به بصره رسید پسر خود را گفت بر زین اسب کره را بردار گفت اکنون چون گرم است و عرق دارد لحظه دیگر زین از پشتش بر خواهم داشت گفت ای فرزند این ملاحظه را مکن که آن عاریت است چون زین اسب برگرفت تمام بر زمین افتاد و بمرد از آنحال و آنحالت جویا شدند تفصیل واقعه را نقل کرد زیاده تعجب نمودند و نیز نقل کرده اند که روزی در شهر دمشق نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلود و چون برابر وی رسید گفت اللهم اعتقنی وارحنی منه خداوندا آزاد گردان مرا از او و آسایش ده از او مرا پس روی آن عارف کامل کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن وی گفت اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال خداوندا آزاد کن او را از آتش دوزخ و از بندگی حالی که دارد همانقدر که شیخ آن کلام بگفت فی الحال اسب آنسوار را جستن آمد از جای بجاست نگاهی سوی غلام کرد و گفت ترا خاصة لوجه الله آزاد کردم غلام غاشیه نیز در خواجه خود انداخت و گفت مرا تو آزاد کردی این جماعت آزاد کردند و بشارت بوی و بحالت وی کرد پس بنزد شیخ آمد و در زمره مریدان او میبود تا از دنیا برفت

نقلست که روزی پسرش نزد وی آمد و گفت که سبوئی چند روغن داشتم که سرمایه ما بود و چون خواستم که ببرون گذارم متفقا بشکست و سرمایه ما ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود را آن بساز که سرمایه بدر قیمت و آنکه مرد بر تو را هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر از خدا تعالی و این پایه مقام توکل و تسلیم و رضا را میرساند که سرمایه دنیا و آخرت این چه چیز است دیگر از کرامات وی که نقل شده این است که یکی از اصحاب وی حکایت کرده که سالی او را بعضی کارها پیش آمد که حج فوت رفت تا شد روز بزبان رسانده بود روزی کسی نزد وی آمد او را گفت یا احمد بیا امسال حج میروی گفت امسال شغلی پیش آمده که نتوانستم رفتن

ابو عبدالله بسری

گفت شما هر وقت که تو به نزد بیه رفت او را بشنو زین حرف تو بینی او و شیخ را حالت تغیر کرد و هیچ نگفت در آن سال پس از انقضای
حج هر کس که به بسر برای حجت کرد میگفت من او را در ایام حج در مکه دیدم و هم از کرامات وی نقل شده که چون او در بستان بسیدی
خانه رفتی و کفشی تا از بیرون در آنرا نگرفتی و روز شد از ان گذشتی و هر شبی از آن روزنه نانی از برای وی می‌انداختی چون روز عید
فطر در آمدی در خانه باز کردندی آن نانها در زاویه خانه نهاده بودی هیچ از آن نخورده و نه آشامیده و نه خواب کرده بود و سی روز به
یک طهارت نماز گذارده بود بلی انسان که غذای او تنی برسد و مدد رحمانی بیند او را حیوانی احتیاج نیست تا اینجا بود آنچه از نفحات
الانس و دیگر کتب در ترجمه وی نقل شد یاقوت حموی پس از نگاشتن بسر و تصحیح آن در ذیل آن میگوید وینسب الیها ابوعبید
محمد بن حسان البسری الزاهد له کلام فی الطریقه وکرامات حدث عن سعید بن منصور الخراسانی وعبد الغفار بن
نجیح وآدم بن ابی ایاس وابی صفوان القاسم بن یزید بن عوانة الکلابی وذکر ابن نافع الارسوفی وعمرو بن عبد الله
ابن صفوان والدابی زرعه وذکر غیرهم وروی عنه ابراهیم بن عبد الرحمن بن عبد الملک بن مروان الدمشقی
ومحمد بن عثمان الاذرعی وابوبکر محمد بن عثمان الامسکی وابو زرعه عبد الرحمن بن واصل الحاجب وابناء عبید
ونجیب وابن نجیب بن ابی عبید البسری حکی عن ابیه وروی عنه ابوبکر الهلالی وابو العباس احمد بن معز الصوری
الجلودی وابو زرعة الحسینی ومعاذ بن احمد الصوری وابوبکر محمد بن منصور بن بطیس الغسانی وابوبکر معمر الطبرانی
وحدث عن ابیه بکتاب قوام الاسلام وکتاب الطبیب ذکره ابن ماکولا فی کتاب نجیب ومحمد بن منصور بن بطیس
ابوبکر الغسانی البسری من اهل قریة بسر من حوران وقدم دمشق وحدث بها من نجیب بن ابی عبید
ازین بیان یاقوت درجه فضل و مسلم بودن وی در نزد اهالی دانش و عرفان معلوم میگردد چنانکه میگوید ابوعبید از فقهاست در طریقت
و کلماتی او راست و صاحب کرامات است و اخبار و روایاتش هم از سعید پسر منصور خراسانی است و نیز از عبدالغفار پسر نجیح و آدم پسر ابو
ایاس و ابوصفوان قاسم پسر یزید که او پسر عوانه کلابی بود و همچنین از پسر نافع ارسوفی و دیگر از عمرو پسر عبدالله که او پسر صفوان
والد ابی زرعه بود و نیز از جماعتی دیگر روایات و احادیث دارد و همچنین از نامبرده کامل جماعتی روایت وارد مانند ابراهیم پسر
عبدالرحمن پسر عبدالملک که او پسر مروان دمشقی بود و نیز از او روایت نموده محمد پسر عثمان اذرعی و ابوبکر محمد پسر عثمان امسکی و ابوزرعه
عبدالرحمن پسر واصل حاجب و دو پسر او عبید و نجیب و همچنین روایت کرده است از او نجیب و از پسر او نجیب روایت کرده است ابوبکر
هلالی و ابوالعباس احمد پسر معز صوری جلودی و ابوزرعه حسینی و معاذ پسر احمد صوری و ابوبکر محمد پسر منصور پسر بطیس غسانی و ابوبکر پسر
معمر طبرانی و هم از پدرش روایت میکرده است در کتاب قوام الاسلام و کتاب الطبیب ابن ماکولا در کتاب نجیب نگاشته که ابوبکر غسانی
از اهل قریه بسر بود که از قرای حوران است از آنجا بدمشق نقل کرد و نقل اخبار و روایات از نجیب بن ابی عبید بود تا اینجا بود آنچه
از یاقوت حموی نقل شد و آن شیخ شهاب الدین سهروردی در حق او میگارد که شیخ اجل ابوعبید بسری از جمله علما و عرفا و ثقات
و جامع ما بین علوم ظاهر و باطن بوده مولد او بسری است پس از رسیدن بحد تمیز بشهر دمشق نقل کرد و بتدریس و ارشاد و ...

ابو عبدالله بسری

بود تا او چندسال‌ها در زندگانی میگذرانید و او روایت از جماعتی کند و جماعتی دیگر از او روایت کنند و پسرش نیز در میان آن طبقه به فضل و علم موصوف و بعلو مرتبت معروف بوده و جماعتی از وی روایت کنند انتهی و بالجمله آن عارف کامل و فاضل عامل در شهر دمشق روزگار زندگانی را میگذرانید تا زمان زندگانیش بسر آمد و در همان شهر وفات نمود و هم در آنجا مدفون گردید ولی سال وفاتش مضبوط نیست و از ترجمه وی چنان مستفاد گردد که مقارن بوده است با اواخر صده دوم و سنه سیصد هجریه والله تعالی اعلم

و از کلمات اوست که گفته النعم طرد فمن رضی بالطرد و البلاء قرب فمن ساء البلاء فقد احب ترک القرب و التقرب الی الله یعنی مرد را فزونی نعمت و وفور ثروت سبب دوری از درگاه پروردگار بزرگ میگردد از آن روی که هر دارندهٔ نعمتی بدان پرداز و دیدار نعمت که او را رسیده از منعم باز ماند و غافل شود از آن حضرتی که او را متنعم ساخته در اینصورت رضای بنعمت رضای بدوری از اوست و بلا موجب نزدیکی است گاهی که صاحب بلا از فرستنده بلا باز ننالد و طریق صبر و رضا پیش گیرد و چون صاحب بلای این طریق را سلوک ننماید و بلا بد دوری آرد معلوم است که وی کاره قربت و تقرب است و همی خواهد که ترک نزدیکی بسوی حق سبحانه و تعالی نماید و هم او گفته آنکس که دنیا را از برای راحت نفس ترک نماید بالمآل برنجهای بی‌شمار دچار گردد و حال رنج طلب راحت وقت و عنا را حسب طلب رنج یکی او را گفت خواهم از دنیا عزلت جویم و بعبادت مشغول گردم گفت بهترین آنست که بعضی از دنیا عزلت جوئی چنانچه اگر در معاشرت و مراودت با جنس دست و آداب سلوک فرو نگذاری عزلت معنوی آنست و معرفت جهان از آنکه بنی آدم پیوسته بیکدیگر و مراودت و معاشرت معاملت باید ما زیشان بگذرد پوشیده نماند که آن عارف کامل را در بسیاری از کتب کنیت را ابو عبدالله نوشته‌اند و در بعضی از موارد ابو عبیده چنانکه یاقوت حموی در چند جای از کتاب معجم البلدان که بمناسبت نامی از وی میبرد ابو عبیده مینویسد و دور نباشد که هر دو کنیت معروف باشد والله اعلم بحقایق الامور

بُسر بضم با و سکون سین و را و اسم قریه‌ایست از اعمال حوران از اراضی دمشق که وی منسوب بدانجاست

ابو عبدالله سجزی

از مشایخ اواخر مائه سیم هجریه و از بزرگان این طبقه است نشو و نمای وی در خراسان است از خلفای عباسی با معتضد معاصر بوده و از سلاطین خراسان با نوح بن منصور سامانی و خود با شیخ ابو حفص حداد صحبت داشته و نسبتش بدو است ولی کمالات صوری و معنوی او باندازه بوده که شیخ ابو حفص در حق وی گفته که ابو عبدالله شیخ معنوی و مرشد حقیقی است و او سالها در راه توکل با دیها بریده و سفرها نموده و جماعتی از اجله طریقت صحبت وی را نموده‌اند یکی از اهالی این طبقه حکایت کرده است که وقتی با شیخ ابو عبدالله از طرابلس شام همراه شدم چند روزه راه رفتیم که هیچ خوردنی نخورده بودیم در آنحال رسیدیم بجائی که پاره کدوئی تر بر سر راه افتاده بود دست برده از نهایت گرسنگی که مرا بود آنرا برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من بخشم نگریست دانستم که از آن کار کراهت داشت فرو انداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید به دهی رسیدیم گفتم شاید از این دینارها طعامی بخریم در بگذشت و نخرید بعد از وی بمن کرد و گفت شاید گوئی پیاده میرویم و گرسنه قوتی فراهم کرد

ابو عبد الله سجزی

تا از این بازو قوتی حاصل شود اینک بر سر راه دیهی آمد نزدیک آن دیه مروتی هست صباح عیال اگر چون اینجا وا نیم بخدمت مشغول خواهد گردید
آن چه دنیا فتوح را بوی داد صرف نفقه عیال و رفع پریشانی احوال نماید چون بدان دیه رسیدیم وجه معهود را بآن شخص که میگفت دادیم چون
از دیه بیرون آمدیم روی بمن کرد که تو بجای پیر دوستی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من دیگر با تو همراهی نمیکنم چه نسبت نیکی در باره کودکی
و صبری بنیکی در برد داشتن آن هیچ صحبت آن بود که آنچه یافتی بشورت بر داشتی و تنها میل بخوردن آن کردی پس من چند جهد کردم که
با تو صاحب باشم قبول ننمودی و مراد از بیان شیخ آنست که چون مرد در مقام سیر و سلوک قدم نهاد باید مراجات در سلوک بپرورد نهد تا بر
منزل حقیقت بگشاید نه آنکه نفس سرکش چنان جنبانیدا از دست و بیرون کند که از پی قوت دست بخسیس ترین چیزی فرا برد که تمام مقام
صبر است و تحمل و آن عارف کامل را کلماتیست بس عالی و نکاتی هست بس سودمند از جمله آنهاست که گفته علامة الاولیا
ثلثه تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة نشان اولیا در دنیا سه چیز است فروتنی با مردمان
با وجود بلندی قدر و مرتبت و ترک دنیا با وجود قدرت بر آن و انصاف دادن با وجود قوت و توانائی بر آن و نیز از کلمات اوست
که گفته سودمندترین چیزی مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا تعالی و قیام
بخدمت یاران و فقیران از وی پرسیدند که چرا بر رسم صوفیان مرقع در نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم
و زیر بار فتوت در نیایم پرسیدند از او که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکردار و اعلی درجه فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند وقتی شخصی با او گفت مرا
یکدینار زر سرخ هست خواهم ترا دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر و مراد از بیان تعریف قناعت
چه آنکس که گذشت کرد و داد چیزی بعینه بهشت او با آنکس هم که نرسید ندانستن نفس و آسوده خواهد بود چه استغنا سبب سرکشی نفس و
طغیان اوست سال وفات آن عارف کامل مضبوط نیست چنان مستفاد میگردد از ترجمه او که مقارن بوده است با اوایل مائه چهارم
هجریه والله تعالی اعلم

سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم و کسر زا معجمه است

ابو عبد الله الحجری

از معتبرین عرفای اوایل مائه سوم هجریه بوده است و زمان هرون و مامون را دراک نموده مولد و منشای وی بصره است و خود شاگرد
فتح موصلی است که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش بجای خود خواهد آمد و با بشر حافی نیز صحبت داشته و او بحلیه آداب و رسوم اهل
طریقت آراسته و در سیر و سلوک قدمی راسخ داشت و این طبقه از عرفا که در اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم هجریه بوده اند از بابت
اقدمیت زیاده محل اعتنای مشایخ اهل حال اند وقتی از او پرسیدند یا شیخ در ایامی که در خدمت عارف کامل شیخ فتح موصلی بسیر و
سلوک مشغول بودی از او چه دیدی و چه شنیدی گفت سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا

ابو عبدالله الحصری

یعدون من الابدال کانهم اوصوف عبد فراقی یا اسم تقالوا ایاک ومعاشرة الاحداث   شنیدم از شیخ موصلی
که میگفت رسیدم بحضرت سی شیخ و بیرای کردم آنهارا که تمام آنجماعت از ابدال شمرده شد تمام ایشان وصیت کردند مرا که بپرهیز از
معاشرت با جوانان کشاده روی   و هم از کلمات اوست که گفته عمر خود را برای صرف کن که در آن دنیا و آخرت را دریابی گفتند آن
کدام است گفت صرف کردن عمر در طریق معرفت که دنیا و آخرت از آن معمور خواهد بود

حُصری   بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله است

ابو عبدالله احمد بن عاصم انطاکی

از بزرگان این طبقه و فضلای این سلسله است در فنون علوم او را ید طولی کامل و بر علوم شریعت دانا بود و خود از عرفای اواسط مائه دویم و اوایل
مائه سیم هجریه است   و معاصر بوده است با هارون و مامون عباسی و صحبت اتباع تابعین را دریافته و خدمت قدمای مشایخ را ادا
نموده و مرید حارث محاسبی است و از اقران بشر حافی و سری سقطی بوده و در بدایت حال بصحبت فضیل بن عیاض رسیده و او را در طریقت پایه عالی است
بس بلند از سخن گفته است که تو بیسیم چیز و هیچ کس حسد مبر الا بمعرفت عارفانه معرفت تصدیقی شیخ ابوعلی دقاق که شرح حالش در همین کتاب
مسطور است در ذیل این بیان گفته   معرفة بمنة کقطرة ومیّتة لا علیلاً تشفی ولا غلیلاً تنقی   معرفت رسمی چون آب
ناستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند و نیز از اوست   انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا   شود مندرج
فقر آنست که بآن بیری و بدان خوشنود باشی حاصل این بیان آنکه جمال اهل سنت همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب
و اثبات مسبب و رجوع با وی و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل
حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان و بال دو جهان در کشف و حجابست و ناخوشی عالم در کشف و نخط   و این
بیان خود در صحت اهل تفضیل فقر بر غنا تا اینجاست آنچه از نفحات الانس نقل شد اما یافعی از شیخ ابو عبدالله بن خفیف میگوید که عالم بود
بر علوم شریعت و طریقت او را درین طبقه رتبتی بلند بود و مقامی رفیع مولد و منشایش انطاکیه بود و تا آخر زندگانی در آن شهر زیست
و نیز از کلمات اوست که نگاشته عالمی که از علم خود بهره نه برد از دنیا و آخرت چه بهره برد   او را گفتند که بدترین رنجها در دنیا چیست
گفت مجالست با دوستان حسد نزدیکان و طلب علم همسایگان   سال وفات وی در دست نیامد ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردد
مقارن بوده است با اواسط مائه سیم هجریه   والله تعالی اعلم

ابو عبدالله عبادانی

از عرفای اواسط مائه سیم هجریه است و زمان معتضد و مکتفی را ادراک نموده و خود از اهالی عبادانست و نشو و نمای وی در آن شهر بود و شاگرد
سهل بن عبدالله تستری است که شرح حالش در این کتاب بجای خود مسطور خواهد گردید   خود حکایت کرده است که مرا در ایام سیر بلاد گذر

ابو عبدالله عبادانی

آنجا رفتم که از سیر بیرون از شبلی یعنی عثمان بن مرسیه و مرا آرزوی آن بود که وی را ببینم پس درهمان ایام بجهة خدمت پدر پیر ضعیفی کرده ام بخانه رفتم و نمیشد از وی جدا بگردم چون پدر دنیا را وداع نمود و از تکالیف خدمت وی مرا فراغت حاصل گردید بجهة همان خیال که مرا بود بغداد شدم و بمنزل وی رفتم چون بدرب سرای رسیدم جماعتی را از گروه درویشان دیدم که از نزد وی بیرون بیآمدند چون مرا دیدند خبر شدند ورسم ملاقات بجای آوردند از من پرسیدند بجهة چه آمده گفتم بجهة ملاقات شیخ اجل شبلی آمده ام آیا بدو راهی هست که توانم او را ببینم گفتند بلی اما زنهار که چون نزد وی رسی در مقام دعوی بر نیائی گفتم چنین کنم پس داخل سرای شدم و بمجلس وی درآمدم وا در زور روز آدینه بود و در وصدمت وشوروی پس گفتم سلام علیک گفت علیکم السلام ایش انت یا ذکا الله یعنی کدام چیزی تو بلاک گرداناد حق تعالی ترا معنی بیان شبلی هلاکت طبیعی نیست و مراد بفنا عرفیست که تخلص است از خود و مردن در خود پس روی بدو کردم و گفتم مرا شناسی گفت گفتم من آن نقطه ام که در زیر باء وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی با خود گفتم اگر بگویم هم نپذیرد پس از جای برخاسته و از وی دور تر شدم که وی را ببیند و بسیر تر بنشینم و برودم ناگاه درویشی نزد آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت وعلیک السلام ایش انت یا ذکا الله اندرویش گفت محال گفت در چه گفت فی المحال شبلی را از آن خوش آمد و تبسم نمود من از حالت آن درویش فایده برگرفتم بعضی از عرفا در ذیل بیان وی که من نقطه زیر با هستم گفته اند که مراد از با وجود عام است و مراد بوجود عام است که بجود ظاهر است وظهور اشیا باوست و مراد بعموم وی انبساط ویست و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه یقین خصوصیتی است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این شود که من خصوصیتی هستم که لاحق شده ام وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهول است اما معنی جواب اندرویش که گفت محال یعنی فنا عرفی است که بیک لحظه صورت نبندد و بسیر و سلوک خواهد آنگاه شبلی گفت در چه مراد و رچه وقت است گفت فی المحال یعنی بالمآل پس از سیر و سلوک صورت خواهد بست

از کلمات اوست که گفته قدر مرد در علم است و علم در تقوی و هر دو در عمل سال وفات وی در دست نیامد همینقدر از ترجمه وی معلوم میشود که مقارن بوده است با اوایل سده چهارم هجریه والله اعلم

عبادان بفتح عین و تشدید با و دال و الف و نون جزیره ایست در کنار دجله بصره که شط العرب مینامند و در آن جزیره عبادان شهریست کوچک که منسوب است بعباد بن حصین و او اول کسی است که در دوره اسلام بدان جزیره پی برد و بنا در نهاد و الحاق الف و نون در نسبت از مستعملات اهالی بصره است چون قریه که در نواحی بصره است و از بناهای زیاد است که آن بنا را زیادان میگفته اند و نظیر آن بسیار است

ابو عبدالله خضرمی

از مشاهیر عرفای اواخر سده سیم هجریه بوده است زمان معتضد و مقتدر را دریافته و بصحبت جماعتی از معتبرین این طبقه رسیده و شیخ ابو محمد مرتعش که از مشاهیر این طبقه است صحبت او را دریافته چنانکه خود گفته وقتی از او سؤال کردم که تصوف چیست در حالتی که پنجاه سال

ابو عبدالله حضرمی

بود با کسی سخن گفته بود پس چون بدید که چاره از جواب گفتن نیست از قرآن جواب گفت و این آیت برخواند مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی گروهی هستند از مؤمنان که راستی و درستی نگاه داشتند آنچه را که عهد بسته با خدای تعالی پس از ایشان کس وفا کند بعهد و از ایشان کسانی هستند که انتظار میکشند و تغییر نداده عهد خود را و وفا کردند آن گفتم ایشان چه نیست گفت مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ یعنی در حالتی که خداوندان این دیدها شتابنده باشند بسوی داعی خود که ایشان را به عرصه محشر خواند برداشتگان سرهای خود را بالا یعنی که عادت اهل تحیر است باز نگردد بدیشان چشمهای ایشان یعنی خیره باشد و باز مانده بر وجهی که بر هم نزنند بر خود نگریستن و یا نظر آ خود نگاه کردن و دلهای ایشان خالی باشد از فهم و خرد بواسطه غلبه وحشت و حیرت و بیم کن مردمان را روزی که بیاید بدیشان عذاب یعنی عذاب روز مرگ یا روز قیامت پس گفتم که محل ایشان کجاست این آیت برخواند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یعنی در مجلس حق در جایگاه پسندیده نزد پادشاه توانا صاحب قدرت گفتم ای شیخ برین جایات خود از برای من زیادت کن دیگر بار این آیت برخواند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی گوش و چشم و دل از همه اینها سؤال خواهند نمود و مراد از این آیت ارشاد و خود او است که اعضای خود را بامور که نباید صرف مکن که از هر یک در روز قیامت جداگانه سؤال خواهند نمود

شیخ ابو محمد رتیش گوید که مرا از ملاقات وی اینگونه حالات و مقالات و تغییر حالت پدید آید و دیگر از حالات آن عارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و وفات وی مقارن بوده است با اوائل مائه چهارم هجریه

حضرمی — بفتح حاء و سکون ضاد معجمه منسوبست بحضرموت یمن و در نسبت حضرمی میاید

ابو عبدالله سالمی

نامش محمد است پسر محمد بن سالم نشو و نمای وی در بصره بوده است از عرفای آن شهر ما سیصد هجری است زمان او متصل تا زمان المعتمد علی الله او دیده و خود از تلامذه سهل بن عبدالله تستری است از جانب چیزهائی که در حق او نوشته اند این است که شصت سال آن عارف کامل بوده و طریقه طریقت از وی اخذ نموده و سهل بدو عقائد و اعتقاد در بادی داشته و اکثر ایام زندگانی او در بصره بوده است شیخ الاسلام که صاحب کتابت در احوال این جستقدار روایت که ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی را در همه چیز می بینم بدین حرف که از او انتشار یافت مردم از او دوری جستند بعضی گفته اند که چنین گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز را میدید بدین سبب وی را مهجور کردند شیخ ابو عبدالله ابن خفیف گفته است که این عقیده و اعتقاد وی درست است شیخ الاسلام گفته که ابو عبدالله بن خفیف خلاف نداده و گفت که او را دار علم را گفته باشد بعضی از عرفا در معنی این عبارت نوشته اند که از کلام وی قول بقدم عالم لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم باشند و شیخ الاسلام توجیه میکند عبارت ابو عبدالله سالمی را بر وجهی که اعتراض نباید و گوید توان که مراد او بدیدن علم بود و علم بچیزی موقوف بر وجود خارجی آن چیز نیست و وجه تعبیر از علم بدیدن این است که علم وی سبحانه و تعالی از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدنست و قدیم

ابو عبدالله سالمی

برادیدار معنی سبب و پاره‌ایست بهیچ چیز و دیده را معنی جهات متعلق نشود و همه که متصل بعبارت شود و بر تقدیر تعلق وی همه اگر در ازل متعلق بود و همه لازم آید قول بقدم حوادث را نیز این جا بر انفصال است میر ر و است حمل و یا بر علم تا سخن و بر ا صورت صدق پدید شود و نیز بحقیقت که مراد حقیقت دیدار بوده و لازم نیاید قول بقدم عالم باید کلام وی معنی باشد برآنکه حق سبحانه و تعالی خارج است از فضای زمان و هرچه خارج است از فضای زمان موجودات گذشته و آینده با هم حاضر بود چنانکه طوفان نوح و قیامت را با هم بیند پس آنچه حادث است حق وی را چه در ازل همین حال دارد که یکی از ضمن زمان خارج است صفت کاینات که همیشه نزد وی حاضرند چه فانی دارد و لیکن بسیاری از کلام این طایفه مبنی بر این اصل است و حکما این معنی را بیان کرده‌اند تا اینجا بود پایان شیخ الاسلام وقتی از آن عارف کامل پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلایق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌روئی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران ایشان و بدکاران ایشان و نیز از اوست که گفته دیدار دشمن کلید دوستی است

سال وفات وی بدست نیامد ولی در ترجمه‌اش نگاشته‌اند که چند سال بعد از وفات سهل بن عبدالله تستری بوده بنابراین وفاتش در حدود دویست و هشتاد هجری شود و در سال وفات المعتمد علی الله عباسی والله تعالی اعلم

سالمی منسوب بجد خود او که سالم بوده و سالم نیز شهریست در اندلس

ابو عبدالله صوفی همدانی

جبلش از جبال پارس است که نام محلی بوده است از تقوی روم و خود از حسن فای داخرانه سیم و اوایل سده چهارم هجری است در زمان معتضد و مقتدر عباسی بوده بزهد و نیکی عمل در میان این طایفه معروف و مشهور بوده و او در ابتدای حال و اوایل سیر و سلوک عهد کرده بود که چون غذائی حاضر شود و دل من از آن برمد و نفرت کند نخورم تا آنگاه که وقتی در مسجد شونیزیه بود و جماعتی از اهل حال با وی بودند غذائی آوردند و دل او از آن غذا برمید و نمیخورد و یاران وی گفتند که هر ساعت با یاران خلاف کنی بخور را طاعت یاران را ناچار شد و بخورد و شب در مسجد بماند و بخفت وی را احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوردی که دل تو از آن برمید ندانی که بتو اینگونه بلا رسد و اینحالت که دیدی بر تو دست دهد مرا زیاده حالت تغییر کرد و دانستم که آن بلا بر من از شکستن عهد وارد آمد وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی بگوی که سود بخشد گفت وقتی از شیخ کامل ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون حرف حق گوئی از تو نرمد و از تو نبرد و مراد از این بیان آنست که حرف حق تلخ و تنهائی که اهل سیر و سلوک نیستند شنوا نشنید و بر خود شوند هموار نمود شیخ الاسلام که نگارنده مقالات عرفا است در ذیل این بیان گفته که قبول صحبت پیری آن صحبت است صحبت پیر از جستن عیب است که عیب دینی و بدعتی باشد که از آن نشوان چشم پوشید و هر کس از آن چشم پوشد مداهنت و مخنثی بود در دین و آن عیب که نه در دیانت نه باشد از عیب بدعتی و دینی مستثنی است و آدمی نه معصوم است ناچار از وی عیب و جرم ظاهر گردد که کفور و جهول و ظلوم است یکی از بزرگان دین گفته که نه دوست تو بود آنکس که ترا با او مدارا باید کرد و نیز شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته در نزد آنکس که چون

ابو عبد الله همدانی

وازعیب جهانی زاید عذر باید خواست واگر با تو جنگی کند شکر باید کرد آن ۔ لایق دوستی ست و صحبت تحقیق از یحیی بن معاذ رازی پرسیدند که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی چند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت خود بهی حق خود طلب نکنی عیب خود ببینی و عیب دیگران را عذر خواهی چنانکه از رسیده مضطر و معذور بینی تا خصومت برخیزد و تا وانرا بر خود لازم گیری عذر نیاری و در ترجمه او آورده اند که وقتی کافور اخشیدی که سلطان مصر و شام بود از برای وی بسیاری زر فرستاد وی آن زر را نپذیرفت و باز پس فرستاد و پیش شیخ این بود که کافور لشکری است و از زر لشکری نستانند کافور چون چنین چیزی از شیخ بدید روی بسوی خود کرد و گفت ای سرو لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی مر خداوند بزرگ راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه میان آنها است و آنچه در زیر خاک است شیخ الاسلام در ذیل این بیان کافور گفته که سخن وی که از روی تشنه بود و بهتر بود از کردار او و بعضی گفته اند که سخن کافور هم از برکات توجه پیر بود وقتی شیخ ابو علی کاتب را که از مشاهیر عرفاست گفتند که فلانکس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند از کثرت علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند و نیز شیخ الاسلام گفته که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن بسیار از عین درست باید چون با علم بود نگردد و آن احوالت دارد که همه چیز را یکی بیند و از وی جسم و نعمت و بلا را از یکجا بیند و جز وی نبیند ندا چون کسیرا که آن عین و دید نباشد خواهد مانند اهل نظر کند و خود را تشبیه ایشان نماید خدایتعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت و سران کار گذارد اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک تا اینجا بود نقل عبارت کشف المحجوب

از نفحات الانس بعضی از عرفا این کلام را معنی کرده اند که آنکس که نمی ستاند از علم نمی ستاند یعنی آنکس قیام افعال و اعمالش موافق است با ظاهر شریعت و آنکه می ستاند از عین می ستاند یعنی از جهت مشاهده حق در مظاهر و غلبه معنی توحید میستاند پس اگر کسیرا غلبه توحید غالب نبود و باین طریق سلوک نماید دین وی در سر آن شود انتهی

و از کلمات اوست که گفته که طریقت بی شریعت و شریعت بی طریقت چون جسمی است بیروح و روحی بیجسم او را گفتند که مرید در ابتدای امر بچه کار قیام کند تا او را ترقیات نفسانی پدید گردد گفت صدق ظاهر و باطن و ارادت و تمکین چون پیر مرید از ضیافات باشد با توقعات و تأییدات قرین خواهد گردید

جاو پاره   با جیم مضموم و الف و دال و بای فارسی خانقاه رفت محلی بوده است از ثغور روم

ابو عبد الله برشی

از بزرگان مشایخ مصر و معتبرین این طبقه است و میان این سلسله بقدر است و کیاست معروف و مشهور بوده است در اواخر سن صعید بجزیره و جماعتی از بزرگان بصحبت وی رسیده اند از جمله شیخ ابو علی کاتب مصریست که در صحبت وی بوده و همچنانکه از ابو عثمان مغربی که از رجال این طبقه است و شرح حالش مسطور گردیده حکایت کرده که وقتی شیخ ابن برقی بیمار شد و پیش نشست و عطش

ابو عبد الله برقی

بروی غالب بود شربتی آب از بادیه می آوردند و نمیخورد گفت در مملکت از برای مسلمانان اکنون جای تشنه هست و تو بیجای جا برم که چه چیز است در دنیا شام
سیزده روز نخورد و دنیا شامید تا خبر رسید که حاجیان را قرامطه در حرم خدا و در خلقی بسیار کشته و حجر الاسود را کنده و شکسته و برده اند پس آن
خورد و نخورد و آب نوشید شیخ ابوعثمان چون این حکایت را از ابو علی کاتب شنید گفت شیخ تو از خبر دادن این واقعه کاری نکرده گفت اگر این
کاری نیست تو طوامر و در که چه وقت است گفت امروز در که منبع است و جنگست میان طلحیان و کرمان مقتدم طلحیان مرویست سوار بر اسب سپاه
و با دستار سرخ که آنرا نوشته اند پس چون تحقیق نمودند همان بود که وی گفته بود پس گفت بر او حق را اجابت کرد و ملک وی تمیز او را بیت
کند و مراد از این بیان پیروی امر و نواهی خداوند است که چون آن شخص پیروی نمود امور عالم بر وی منکشف گردد شریف حمزه عقیلی در بلخ گفته است
عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا برآید که وی را خبر نبود بعضی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که قول شریف حمزه باطل است عبودیت این
بر نتابد که شخص عارف عالم بود بر همه چیز در مقام عبودیت آنچه را توانند مدد دهند فلا یظهر علی غیبه احدا یعنی آگاه نمی سازد پروردگار
عالم بر جمیع مخفیات امور خود هیچکس را وما کان الله لیطلعکم علی الغیب یعنی این چنین نخواهد بود که پروردگار بزرگ آگاه سازد
شما را بر هر امر نهانی و مخفی و از کلمات اوست که گفته ارادت مرید چون بزبان باشد و بدل نباشد گو از خوبی عاقبت چشم بپوشد و منتظر سوء
خاتمت باشد

برقه بفتح با و سکون را و فتح قاف و ها شهریست بزرگ شهر و قرای بسیار از ارض مصر بین اسکندریه و افریقیه و در نسبت
برقی می آید

ابو عبد الله مروغبذی

نامش محمد بن حسین است از عرفای مائه چهارم هجریست از زمان متقی و مستکفی و مطیع را دریافته و از سلاطین خراسان با امیر نوح بن نصر سامانی
معاصر بوده و او را از طبقه پنجم نوشته اند از اجله مشایخ طوس است و با ابوعثمان حیری که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و از جنید
نسبت بدو رسانند و از مشایخی که با او معاصر بودند او بر همه تفوق داشت و در طریق طریقت یگانه بود و صاحب کرامات ظاهر و آیات نیکو
داشت و سالهای دراز در طوس بارشاد و اصلاح حال مردمان اشتغال داشت و جماعتی از بزرگان این طبقه صحبت وی را دریافته اند
و از کلمات اوست پس عالی از جمله گفته است طوبی لمن لم یکن له وسیلة غیره نیکوست حال آنکسی که او را وسیلتی نباشد بدرگاه خداوند
بزرگ جز او و بعضی از عرفا گفته اند که این کار را در آخر سیر و سلوک مرد وجود گیرد و هم او گفته ترک الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا
یعنی ترک دنیا از برای دنیا و قبول خلق و اخل در فراهم کردن دنیا است و نیز از کلمات اوست که گفته الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی
بدهد بآنمقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را برسد و نیز گفته که دور باش از تمیز در خدمت
زیرا کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانیده طاهر ماندند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود حاصل معنی عبارت
این است که هر کس بحقیقت واصل این طایفه است ممتاز نیست از غیر در این زمان پس همه را خدمت باید کرد تا آنرا که مقصود است خدمت کرده

ابو عبد الله تروغبذی

شود وفات آن عارف کامل بر وفق آنچه در نفحات الانس نگاشته شده در سال سیصد و پنجاه هجری بوده در زمان المطیع لله عباسی از سلاطین سامانیان عبد الملک بن امیر نوح سامانی والله اعلم

تروغبذ. بضم تاء مثناة فوقانیه وضم راء مهمله وسکون واو وسکون غین معجمه وفتح باء موحده وکسر ذال معجمه قریه بوده است از قرای طوس بمقدار چهار فرسخ دور از طوس و جماعتی از اهالی فضل دانش منسوب اند از جمله این عارف کامل است و در نسبت تروغبذی می آید

ابو عبد الله رودباری

از فضلای عرفا و معتبرین این طبقه است در مائه چهارم هجریه در زمان المطیع لله و الطایع عباسی علم شهرت برافراشت نامش احمد و پدرش عطا است ولادت وی در شهر صور بوده هم در آن شهر نشو و نما کرده و تا آخر ایام زندگانی در آنجا بسر برده و او خواهرزادهٔ شیخ ابوعلی رودباری است و خواهر شیخ ابوعلی فاطمه است که مادر اوست و خود در ملک شام متبوع بود و مزید فضیلت اختصاص داشت بعلم شریعت و علم حقیقت و علم قرآن آگاه بود و او صوفی بود در لباس اهل قرائت و در علم حدیث ید طولی داشت و او را اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و مدارا کردن با یاران در بدایت حال وی چون شیخ ابوعلی نزد خواهرش آمدی وی را بغور نظر کردی و گفتی هذا قرائی خاله کان صوفیا یعنی این کسی است که ظاهر وی آراسته است و باطن فی خلال وی صوفی بود که باطنش آراسته بود و این بیان از چنین معنی کرده باشد که حسن ظاهر و صلاح ظاهر چون حسن باطن و صلاح باطنی در آن جمع باشد مرد پسندیده نخواهد بود نقلست که وقتی در یکی از بهار شتری از دست بر یک فروشند گفت جل الله یعنی بزرگست خدای و آنحال شتر با وی نزد او فصیح گفت جل الله و این کلام در این مقام از جمله خواص بود و تکلم شتر با وی از کرامت است از شیخ ابوسعید مقری حکایت شده است که گفت وقتی با شیخ ابوعبدالله رودباری باقلا میخوردم دانه از آن بچه تو دوستید نیاید بجای خود نهادم شیخ نگاه تیز بمن کرده و گفت آنرا بجای خود منه برای خود چیزی را پسندی برای غیر پسند یعنی هوای نفس خود را انتخاب مکن که در شریعت و طریقت مذموم است گوید من از کلام شیخ زیاده متنبه شدم و تغییر حالت از برای من پدید گردید شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفاست و قریب العهد بوده است با این عارف کامل گوید که من وی را کسی ندیدم که وی را دیده بودند و بصحبتش رسیده اول شیخ ابوعبدالله باکو بعد شیخ ابوالقاسم بن ابوسلمه باوردی شیخ ابوعبدالله باکو گفته است که چون بصحبت وی رسیدم از او پرسیدم که تصوف چیست گفت التصوف ترک التکلف واستعمال التظرف وحذف التشرف یعنی تصوف گذاشتن تکلف و زحمت است و از خود انداختن نسبت شرف و بزرگی و بکار فرمودن تظرف و مراد از تظرف تزیین حقیقت و دانائیست از لوث اکوان چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که ظریف شیخ لقمان سرخسی است با آنکه جامه وی از لطافت ظاهری دور و هم از کلمات اوست که گفته حدیث نوشتن جمل را از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد برگیرد فاذا اجتمعا فنا میلک بمثلا فرعون و در جمع شود نگاشتن حدیث و درویشی همین فضل ترا پسندیده است در راه درویشی میبینی اگرچه ترا قصد نبود در تربیت جمع دادی آنچه باید

ابو عبدالله رودباری

وی آمده در شهر صور روزگار زندگانی را می گذرانید تا آنگاه که برحمت ایزدی پیوست در ذی الحجه سنه سیصد و شصت و نه در زمان خلافت الطایع لله و زندگانی را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردید

صُور بضم صاد و سکون واو و را از ثغور مسلمین است در کنار دریای شام که از اطراف دریا بر آنجا احاطه دارد و عبور بدو در کشتی آن بوده که بدانجا میرفته اند و قبر وی که بنده در آن شهر مشهور و معروف بوده است

رُودباد بضم را و سکون واو و ذال معجمه با موحده و آخر آن دال از قصبات بغداد است که یاقوت حموی نوشته ابو عبدالله احمد بن عطا خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری منسوب بدانجاست ولی در کتبی که تراجم این طبقه مسطور است نشو و نما و وفات او را بشهر صور نوشته اند و دور نباشد که اصل وی از رودبار بغداد بوده و از آنجا بصور نقل کرده باشند و ممکن است هر دو را باهم جمع کردن والله تعالی اعلم

ابو عبدالله بن مانک

نامش احمد بن ابراهیم است و مانک جد او است از معتبرین صوفیان اواخر مائهٔ چهارم هجریه است در زمان الطایع و القادر بالله عباسی بوده و با سلاطین دیلمیه فخر الدوله و شرف الدوله معاصر بوده و اصلش از ریحان فارس است و خود شاگرد و مرید عبدالله بن حسین ارجانی است که شرح حالش بجای خود مسطور است و نسبتش در عرفان به وی میرسد و نیز درک صحبت شیخ شبلی را نموده و عمرش بکشید تا صد سال رسید و نقل است که چون تکلم نمودی کس از مریدان بر دوش وی می نشستند و پیش دهانش را با دست تا چه که میگوید آن از وی که دندان نداشت و قوای او ضعیف شده کرده بود آب از دهان وی بیرون میافتاد و شیخ الاسلام از شیخ ابونصر قبائی که پیر او بود حکایت کرده که او میگفته است که من شیخ ابو عبدالله بن مانک را دیده بودم و از وی روایت و حدیث داشت از جمله می گفت که وی از برای من حکایت کرد که شبلی روزی بر منبر گفت که حق غیبت حاضر بود گفت غیبت حرام است شبلی دریافت که سخن او چیست زیرا که حق گفتن او از روی مشاهده بود و گویند وقتی شیخ ابوسعید خراز بر منبر بود گفتند ای سید قوم چرا که سخن نگوئی گفت یا نزاکی میشنید از حق که حق را بخانیان غیب است از کلمات او است که دولت عارف ارشاد و بیان کردن و دل را باز بان موافق نمودن است و در انحراف تأثیری نخواهد بود بلکه مرید را بگمراهی و ضلالت خواهد انداخت سال وفات وی بدست نیامد ولی اینجا که از ترجمهٔ وی استفاده گردید مقارن بوده است با اوایل مائهٔ پنجم هجریه والله اعلم

مانک با میم و الف و فتح نون و کاف

ابو عبدالله مولی

از عرفای اواخر مائهٔ چهارم و اوایل مائهٔ پنجم هجریه است با سلطان محمود غزنوی معاصر بوده در هند و نواحی آنجا دست تصرفات وی برپا بوده و هم در آن شهر بمقامات عرفان رسیده و ختم آن وی و با پیر ابوسعید معاصر بوده چنانکه نقل است که روزی در جامع هرات از برای مردمان سخن میگفت چون خبر معروف که پیر ابوسعید هم سخن میگفت هنوز نیامده بود وی پس از آن بیایستی نیامد گفت اگر شما را چه صرف دگر هست اینک شمرده از زبان جان نوام

ابو عبدالله مولی

و اگر علم کنج و که وی باید فسرده ابو عبید بار و شناها بود علم کنج و کند و از کتابات ها آن بود و آن کنایت از علوم مرتبه کو صحبت بیت را ست از علم توحید و حقیقت یعنی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که ابتدا در مقامات توحید این است که شخص گفته اند یکی از روی قواعد و قانون عقلی میگوید پیره و دیگری بدون آن قواعد میگوید همانا یعنی مردم آن دیگری مشغول میشوند و آن گفته را محل ایراد می‌سازند نقل است که چون ابو عبدالله مولی از راهی میگذشت کودکان از پس وی در آمدند و میگفتند این است ابو عبدالله مولی که میگفت ایشان چه میگفتند یعنی بگذارید مولا ابو عبید بگذارید مولی با حق سبحانه و تعالی حاصل آنکه دست از او باز دارید و او را سرور گذارید که بزرگ گذارید در مقام توکل و توحید از او نقل شده که وقتی گرسنه بود و از روی و نان گرم و قدری و شاب نمود تا بخورد در آن گرسنگی بجامع هرات رفت و در گوشه نشست در آن حال یکی از مریدان وی در آنجا رسید و با خشته دید بر روی سجاده خود و دست در زیر سر گذاشته آن مرید با خود گفت چه شود که او گرسنه باشد و مرا که چند درم موجود است بهتر این است که از برای او چیزی بخرم پس به بازار رفت و نان گرم بسته و قدری رب و شاب در ظرفی کرد و آورد و نزدیک سجاده وی بر زمین نهاد چون بوی آن نان گرم بمشام وی رسید بیدار شد آن را دید گریان و گر گرد پس روی بآسمان کرد و گفت الهی کاری که تو هست بی سببی چرا نساخت یعنی اگر تو را نظر عنایت باشد کار دوستان خود را بی سبب و جهد بسازی و در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند که از جهد و طلب هیچ چیز نباید و بی هیچ چیزی نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد و این بیانات در مقام توکل و تفویض است که چون در مرید پیدا شد مقامات عالیه را او را که خواهد نمود و بمقصود و مطلوب خود خواهد رسید

ابو عبدالله دونی

از عرفای او جنس است چهارصد اولیا باشد بجز بیت سعادت باقی در باب عبادت نشو و نمای وی در دولت وجود او بود و او در میان این طبقه بشور و ذوق و حال معروف بوده و بیکی اخلاق موصوف بجایکه شیخ خرقانی از یکی از مریدان او حکایت کرده است که میگفته شیخ ما ابو عبدالله مست تربیت و ستم نقل است که مریدان او را زیاده چهار هزار میخواندند و چون بمرد وی هیچ یک مجرمی بود جماعتی از این طبقه نسبت بدو میدانند وقتی از وی پرسیدند از شیخ تربیت گفت اسم واقع تا ذاتم هو الله نامی خدا و چون قیام شود دوست یعنی نصر نامی است که افتاده است در میان خلایق چون معنی آن متحقق شود بجز خدای در نظر بصیرت نماند نقل است که وی قرآن بسیار خواندی و سماع آن دوست داشتی چون آیت ذکر و صدقه رسیدی و تشنج شدی فی الحال چیزی از منقود و غیر منقود از خود بیرون کردی و بریدی و او را وکشی که این را بیرون بر و به و باز کرد و او همواره بمریدان میگفته است که در این زمان کم کردید وقت را از دست ندهید و پیوسته رفتن را بیاد خود آرید و مستعد حساب دادن باشید

دُون — بضم دال و واو و نون یعنی است از اعمال نور و نسبت دونی می آید

ابو عبدالله مقری

ابو عبدالله رودباری

وی مدتی در شهر صور روزگار زندگانی را می‌گذرانید تا آنکه به روایت یافعی در ذی الحجه سنه سیصد و شصت و نه در زمان خلافت الطائع لله زندگانی را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردید

صور بضم صاد و سکون واو و را از ثغور مسلمین است در کنار دریای شام که از اطراف دریا بآنجا احاطه دارد و معبری در یکسمت آن بوده که بدانجا میرفته اند و قبر وی که بند در آن شهر مشهور و معروف بوده است

رودبار بضم را و سکون واو و ذال معجمه با موحده و اخر آن را از قرای بغداد است که یاقوت حموی نوشته ابو عبدالله احمد بن عطا خواهرزاده ابو علی رودباری منسوب بدانجا است ولی در کتبی که تراجم این طبقه مسطور است ننوشته اند تا وفات او را بشهر صور نوشته اند و دور نباشد که اصل وی از رودبار بغداد بوده و از آنجا بصور نقل کرده باشند و ممکن است هر دو را باهم جمع کردن والله تعالی اعلم

ابو عبدالله بن مانک

نامش احمد بن ابراهیم است و مانک جد وی است از مشاهیر عرفای اواخر مائه چهارم هجریه است و در زمان الطائع و القادر بالله عباسی بوده از اسلاف ابو الحسن دیلمی فخر الدوله و شرف الدوله معاصر بوده و اصلش از رجال فارس است و خود شاگرد و مرید ابو عبدالله حسین رجائی است که شرح حالش بجای خود مسطور است و نیز شیخ عرفان و مرید وی بیده و نیز درک صحبت شیخ شبلی را نموده و عمرش بکشید و اند سال رسیده و نقل است که چون وی تکلم نمودی کس از مریدان بروی کس نمی نشستند و ب نامش را یاد داشتا چه گلی مکر دیدند از او ازوی که در زمان شیخ آمده و قوای او ضعیف کرده بود آب از دهان وی بیرون می آمد و شیخ الاسلام از شیخ ابو نصر قبالی که پیر او بود حکایت کرده که او میگفته است که من شیخ ابو عبدالله مانک را دیده بودم و از وی روایت و حدیث داشت از جمله می گفت که وی از برای من حکایت کرد که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید فاجر بود و گفت غیبت حرام است شبلی در غیبت کرد سخن او چیست زیرا که حق گفتن او از روی مست بد نبود و گویند وقتی شیخ ابو سعید خبر او بشنید گفت بدور الکشتند ای سید قدم چرا که سخن گویی گفت اینان که نمی شنید حق شنیدند که حق با خاجیان غیبت است از کلمات او است که چون عارف ارشاد و بیان کرد و دل را بزبان موافق نداشت در تحرف اثری نخواهد بود بلکه مرید را بگمراهی و ضلالت خواهد انداخت سال وفات وی بدست نیامد ولی همچنانکه از ترجمه وی استفاده گردید مقارن بوده است با اوایل مائه پنجم هجریه والله اعلم

مانک با میم و الف و فتح نون و کاف

ابو عبدالله مولی

از عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل مائه پنجم هجریه است با سلطان محمود غزنوی معاصر بوده در هند و نواحی آنجا داشت نشو و نمای وی در هرات بوده و هم در آن شهر منبر معارف عرفان میسپرده و او با پیر ابو سعید معاصر بود و همچنانکه نقل است که روزی در جامع هرات از برای مردمان سخن میگفت پیر ابو سعید هم سخن میگفت هنوز نیامده بود وی پس از لختی بیامد گفت اگر شما را توحید صرف در کار است اینک شیر درنده از آن میان نوم

ابوعبدالله مولی

واکرم پنجم وکه وی بدینت واعجیب باید وتما انکوبه علم گنج وکند وازکنایات ها آن بد بر رو وآن کنایت از علوم مرتبه که نسبت بیشتر که
از علم توحید وحقیقت یعنی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که وی ابتدا در مقامات چند این سبب گفته اند که از روی قواعد وقانون عملی میکرید
میرید ودیگری بدون آن قواعد میکوید میباید یعنی مردم با این دیگری مشغول میشوند وآن گفته با اکمل ایراد می سازند نقل است که چون ابو
عبدالله مولی از این میگذشت که وکان بانیس وی در سیاید وری گفته است ابو عبدالله مولی او گفت ای یاران چه چیز گذارید مولا را ابو
حسینی گفت ای مولی از حق سبحانه تعالی حاصل اکه دست از او باز دارید وا سر ودو کار بزرگ گفت دید در مقام توکل و توحید از او نقل شده
که وقتی گرسنه بود وآرزوی وی نان گرم وقدری دوشاب نمود آنچه رود در آن گرسنگی بجامع هرات رفت ودر گوشه نشست ودر آنجا آل یکی از مریدان
وی بنجای رسید وبر احتضه میبر روی سجاده خود ودست در زیر سر گذاشت آمد بخود گفت چه شود که او گرسنه باشد ومرا که چند درم
موجود است بهتر این است که از برای او چیزی بخرم پس بازار رفت ودو نان گرم بسته قدری وشاب در ظرفی کرده آورده ونزدیک سجاده
وی بر زمین نهاد وچون بوی آن گرم مشام وی رسید بیدار شد آنرا دیده آرزو کرده پس روی باسمان کرده وگفت الهی کار کسی که
تو هست بی سببی تواند ساخت یعنی اگر تو را نظر عنایت باشد کار دوستان خود را بی سبب وجهد بسازی در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند
که از جهد وطلب هیچ چیز نیاید وهیچ چیزی نرسیم مگر اگر او را عنایتی باشد واین بیانات در مقام توکل وتفویض است که چون در دل
پیدا شد مقامات عالیه را دراک خواهد نمود ومقصود ومطلب خود خواهد رسید

ابوعبدالله دونی

از عرفای وخمسه چهار صد از ذیل پانصد هجریت صاحب هیبت با تقوا وباشد عبادت مشغول بود وی در دولت وجود او و میان اهل طریقه
بشر ودو ذوق وحال معروف بوده ویکی اخلاق تصوف بجا آورد شیخ خرقانی ویکی از مریدان او حکایت کرده است که مکلف شیخ ما ابوعبدالله
مست نه بیست وستا و نقل است که مریدانی او را زیاده چهل نفر میشوند وچون بشنود وی رسید محو میشوند وجماعتی از این سبب
نسبت بدو میدهند وقتی از وی پرسیده شیخ شیخ تو چیست گفت اسم واقع فاذا تم هو اقعه نامی فنا وچون تمام شود وقت
یعنی فقرا کی است که فنا وقت اند میان خلایق چون معنی آن تحقق شود بجنبه خدای ونظر بصیرت ما نقل است که وی قرآن بسیار جهری
وسماع آن دوست داشتی چون آیت ذکر وصف در رسیدی وشیخ شش شدی فی الحال چیزی از منقود وغیر منقود واز خود بیرون
کردی ببریدی اما ای کشتی که این را بردن بر وجه دیگر کرد واو همواره بمریدان میگفته است که در این زمان کم کردارید وقت را از دست
ندهید وپیوسته رفتن را بیاد خود آرید ومستعد حساب روز آن باشید

دونی — بعضم دال وواو ونون میباشد از اعمال مصر و ونسبت دونی میاید

ابوعبدالله مقری

ابو عبدالله مقری

نسبش بیان است محمد بن احمد بن محمد مقری از میان این طبقه و جلا این پیوسته است و او در عهد خلیفه خجسته معرفت نوشته اند و نام چهارم جسته یا المطیع
عباسی معاصر بوده و صحبت جماعتی از معتبرین مشاهیر این طبقه را دریافته مثل شیخ یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و
ابو محمد رویم و ابو محمد جریری و ابو العباس بن عطا و خود از جوانمردان مشایخ و سخی ترین ایشان بود و نقلست که پنجاه هزار دینار زر از میراث
وی رسید بغیر از ضیاع و عقار و آن همه مال را در باب احوال بر فقرا انفاق کرد و به وحدت و تجرید چهل حج بست آنگه در آنحال قاعده نشست
سن بود بدان سبب توفیق او رفیق گشت و در طریق سیر و سلوک بمقامات عالیه رسید و ریاضت بسیار نمود و مجاهدات کامل را کما ینبغی
حالی و نصابی پیش او اندازه سود از جمله کلمات اوست الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء ولا یملکه شیء یعنی درویشان آن کسی
در فقر آنست که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود حاصل آنکه وی غالب بود بر همه چیز و هیچ چیز وی را مغلوب و مقهور خود نسازد و نیز
از کلمات اوست که گفته من تعرض لصحبة اخوانه و الله تعالی فلا لا انفکاک منه ابدا هر که او در خدمت از یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلیل دهند که هرگز از آن رهائی و پیوسته مبتلا باشد از این جا پی ارشاد و میشود مرید را که فایده زندگانی آنست که
در قضا حوایج دوستان و برادران خود دنیا بر دارد الا زندگانی را چه فایده است خواهد بود و هم از اوست که گفته ما قبل منی احد شیئا الا رأیت
له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را دیدم بر خود که هرگز بر حق آن
قیام نتوانم نمود وقتی او را گفتند ای شیخ ما را چیزی گوی که فایده بخشد گفت قوت تنگی خواهیست بر آنکه وی دشمن داری تا بدان مال برای آنکه
دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با کسی که طبع تو از وی نفرت دارد و نیز گفت چون بصحبت شیخ عبدالله خراز رسیدم گفتم
ای شیخ مرا به چه امر میفرمائی گفت بسه چیز بحرص برا وای قم ان تما بترین جهد طلب او وقتی حرمت و حسن صحابت مسلمانان و متهم داشتن خاطر
خود مگر آنچه موافق حق باشد تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس و تاریخ گزیده نقل شده و در کتب دیگر چیزی از وی بدست نیامد که مسطور گردد
وفات وی موافق روایت یافعی در سال سیصد و شصت و شش هجری مطابق با سال وفات المطیع لله عباسی بود والله اعلم بحقایق الامور

ابو عبدالله دینوری

نامش محمد است و پدرش عبدالخالق در سنه چهارم از هجرت بوده است در زمان المطیع و الطایع بود به زهد و تقوی و علوم طریقت موصوف و
معروف بوده و از جلا این طبقه است چنانکه در ترجمه وی آورده اند و هو من اجل المشایخ و اکبرهم حالا و افصحهم فی
علوم هذه الطایفه یعنی او از بزرگان پیران این طبقه برتر و فزونتر بود و بزرگتر بود از این طایفه از روی حال و خوبی احوال و
گشاده سخن تر بود از همه شان در بیان علوم این طایفه و همچنین بازگشت وی بصحبت فقر و التزام آداب آن و دوستی اهالی آن طبقه
نشو و نمای او در دینور بوده اند و مدت زمانی در وادی بصره اقامت داشته پس بدینور مراجعت نمود نقلست که وقتی سفر دریا نمود و از قضا
آن باد کشتی را حرکت داد و بیرون نیز دید بدان سبب سالی در کشتی بماند وقتی در آب پیوسته در زمانی آن را پاره میکرد و میدوخت
یکی بدو رسید گفت ای شیخ چه میکنی گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول نماید و آتش در وجود هستی ما زند و این مضمون نقل است

ابوعبدالله دینوری

از شرح حال حسین بن منصور حلاج است آنگاه که بر دار بود از او پرسیدند که تصوف چیست گفت هی نفسك ان لم تشغلها شغلتك یعنی آن نفس سرکش تو است اگر تو او را مشغول نداری او ترا مشغول خواهد داشت ازین چنین ارشاد میشود مرید را که باید نفس را بعبادات و شغلهای غیر مذموم مشغول داشت والا او ترا مشغول خواهد کرد باعمال مذمومه خود حکایت کرده است که در بعضی از سفرها شخصی را دیدم که کیسه‌ای و ابریقی داشت و میرفت نزدیک او رفتم گفتم ترا در سفر چه ضرورت که آلات و اسباب آن نداری نگاهی بمن کرد و گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت اگر من مسلمان نباشم پس که مسلمان خواهد بود آنگاه این آیت را خواند وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ یعنی برداشتیم ایشان را در بیابانهای خشک و دریاها چون حامل بردارنده او است شاید که بی آلت بردارد گوید مرا از کلام وی خجلت حاصل شد و زیاده تغییر حالت پدید گردید و ازین حکایت ارشاد میشود مرید که بهر حال و بهر حالت باید توکل بر خدا کرده و در پی هر چیز نرفت نقل است که وقتی یکی از اهالی این طبقه نزد وی در آمد از او پرسید که کیف امسیت پس این بیت برخواند

اذا اللیل البسنی ثوبه   تقلب فیه فتی موجع

یعنی چون شب پوشاند بمن جامه خود را که کنایت از تاریکی او است منقلب شود در وی از حال اقبال کرده از اضطراب جوانی با درد و رنج متکلم است از کلمات او است که نعمت صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از بزرگی ایشان است و نعمت بزرگان صحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی ایشان است و نیز از کلمات او است که از برای بعضی از اصحاب خرقه گفته لا یعجبنك ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن یعنی بسیار شگفت نیارد ترا آنچه می بینی از پوشش و جامه ظاهری که بر تن ایشان هویدا شده یعنی بیاراستند بعضی از طوایف این طبقه ظاهر خود را مگر آنگه ویران و خراب ساختند باطن خود را در ذیل این بیان یکی از معتبرین عرفا آورده و میگوید که من هم از اصحاب خرقه را عمارت باطن آموختم نه اسباب ظاهر و آرایش جامه خدای خشنود مباد از آنان که این کار کرده و بآرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کفش تمام آن کرده و معانی و صفای باطن از دست داده تا هر کس که بدیشان بنگرد پندارد که این کار که کرده‌اند در پی آن رونده هم آنست لیس و الا گر در پی خبر خود را بصورت آنان ساخته والا آن کسان که خداوند معانی و باطن نیکو نه کاغذ خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که در ای و چیزی دیگر مشغول باشند حاصل این بیانات آنست که عرفان و تقوی خود باسباب و لباس نخواهد که اهل سیر و سلوک پسندیدگان برند که هر کس بدان لباس ملبس است عارف او است در مقام خودی و دواب و تظاهر نیز مناط است چنانکه این مضمون را شیخ سعدی بنظم کشیده

دلق بچه کار آید و تسبیح و مرقع   خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست   درویش صفت باش و کلاه تتری دار

در ترجمه او آورده اند که وی پس از آنکه سالها در وادی القری ماند بدینور مراجعت کرده در آنجا وفات کرد و از کتاب شیخ الاسلام نقل شده است که وقتی در زمان پیری در وادی القری بمسجدی در آمد پس از نماز مردمان برفتند و از حالت او جویا نشدند چیزی که او دست خورد کند بدو ندادند و او هم حالت خود را شو نزد کسی اظهار نکند و هم در آن شب از گرسنگی در آن مسجد وفات نمود چون صبح شد و مردمان بمسجد در آمدند

ابوعبدالله دیبوری

وی را مرده یافتند پس او را کفن کرده در گورستان آنجا دفن کردند روز دیگر که مردمان جهت نماز بمسجد آمدند کفن او را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در آنجا مکتوب بود که دوستی از آن شما بوقت در رسید وی را مهمان نکردید و گرامی نداشتید و طعامش ندادید و از گرسنگی او را بکشتید کفن شما را نخواهیم مردمان چون کفن و مکتوب بدیدند یاد او از کردند و نادم و پشیمان شدند ولی پشیمانی در آنحال سودی نداشت و وفات وی مقارن بوده است با اواسط مائه چهارم هجری سال و روز آن معین نیست والله اعلم

ابوعبدالله بابونی

در مائه چهارم هجریه بوده است در شمار فضلای این طبقه معدود و محسوب است صاحب خلق و تقوی و فضل و حسن و فصاحت است و در زمان فخرالدوله دیلمی در شیراز به نیکی حال موصوف بود و در میان حسن ... این قصه از وی مشهور و معروف است امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً یعنی شبانگاه منسوب بکرد بودم و گاه بامداد بعرب منسوب و تفصیل آن اجمال اینکه چنان اتفاق افتاد که وی از بغداد بشیراز رفت روزی بعضی از مدارس شیراز در آمد و دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغول‌اند از آن جماعت سؤال کرد و حیله بخندیده در آمد گفت من میخواهم از علوم چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود در آنجا محکم ببند و چندانکه توانی بگوی کزبره عصفره پس ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و از صدقی که داشت ندانست که جماعت طلبه بر وی تسخر و استهزاء می‌کنند آنگاه برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد و در وقت سحر حضرت سبحانه و تعالی بر وی ابواب علم لدنی گشاد و سینه‌اش بانوار علم مملو گردید پس هر مسئله از غوامض علوم و مشکلات آن سؤال کردندی جواب گفتی و بر همه معاندین در علوم معارض شدی طلبه متحیر شدی پس از آنحال سالها بساط تدریس گسترد و در مجلس تدریس وی علمای بزرگ باستفادت مشغول گشتندی سالها تا آنکه در شیراز وفات کرده و در همان شهر مدفون گردید نقلست که قبر وی از مزارات مشهوره آنجاست نذورات بدانجا برند و حاجت خواهند وفاتش موافق آنچه از ترجمه احوالش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواسط حدود مائه چهارم هجریه از کلمات اوست که گفته هر عافیت خواهی گو میانه رو باش و هر که عافیت خواهد گو در بند زبان و لب مگشای و هر که سلامت خواهد گو اهل مدارا باش و نیز از اوست که گفته ترقی مرید در تمکین است و ترقی مرشد در تعین و تعیین و هم از اوست که میگوید بسه چیز مرد آسایش دنیا و آخرت را دریابد اول بخشش عیب کسان دوم دلجوئی از دوستان سیم رأفت با مجرمان و خویشان

بابونت بضم باء دوم و سکون واو و کسر نون و یاء و الف از قرای بغداد است و در نسبت بابونی می‌آید

ابوعبدالله بن باکو

نامش علی بن محمد بن عبدالله است از فضلای عرفای اوایل مائه پنجم هجریه است و با قادر و قائم عباسی معاصر بوده و از مشایخ حکما و عرفا با شیخ الرئیس و ابوسعید ابوالخیر معاصر و خود از اهالی شیراز است پس از رسیدن بحد تمیز و تکمیل بعضی از علوم ظاهر بمجد

ابوعبدالله باکو

شیخ ابوعبدالله بن خفیف رسیده و آنجا سفر کرده به نیشابور رفت و آنجا با امام قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر را دریافت مقالات و مقامات ایشان وفات و شیخ
اجل ابوالعباس نهاوندی را صاحب بوده و در میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته و شیخ ابوالعباس بفضل و شئونات وی در طریقت معرفت
اعتراف نموده بعد از آن که او را مسافرت بسیر و سلوک بنهایت رسید به شیراز مراجعت نمود و در مغاره که بر کوهی نزدیک به شهر شیراز بود
شد و طالبه مشایخ صوفیه و علما و فقرا درک صحبت وی میکردند و ملازمت وی مینمودند نقل است در آن ایام که وی در نیشابور بود و امام
قشیری در آنجا از شیخ ابوسعید متمنی شد که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان بر منبر رفته وعظ نماید شیخ قبول نموده منبری در آنجا نهادند
جماعه بران بنشانیدند مردمان میآمدند و می نشستند آن روز روزی بود که شیخ ابوعبدالله بن باکو پیش استاد امام قشیری آمده بود و خرقه پوشیده
در رسم معهود پیش بعمل آوردند وی پرسید سبب این جمعیت چیست گفتند امروز شیخ ابوسعید بر منبر خواهد رفت گفت بنشین تا آنچه میگوید بشنوی
وی گفت من او را مسلم نداشته ام و بدو نا معتقدم محض گفته استاد نشست پس استاد بدو گفت حال گذشتی درست کن و شکر آن کرد
مشرف است به خاطر ما هیچ حرکتی مکن و هیچ نیندیشی که او حال ترا باز نماید پس شیخ ابوسعید بمجلس درآمد و بر منبر شد در آن حال مقریان قرآن
خواندند و شیخ دعا گفت و سخن در آمد وی دهان پر باد کرد و گفت پس این کرای سخنها همه باد است هنوز سخن وی تمام نشده بود که
شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت آری سخن باد و سعدن باد است این کلمه بگفت و سر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد ابوعبدالله
آنحالت بدید آن سلطنت و اشراف وی بر خاطر مشاهده نمود و اندیشه کرد که چندین موقف تجرید بسته ام و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز
خدمت ایشان کردم سبب چیست که اینهمه تمییز و ظاهر نشود و بر هیچ ظاهر نشود و شیخ ابوسعید در آن حال روی بوی کرد و گفت اینجا جه

و این شعر بر خواند

تو چنانی که ترا بخت چنانست چنان　　　من چنینم که مرا بخت چنین است چنین

آنگاه ختم مجلس کرده از منبر فرود آمده و نزد استاد قشیری و ابوعبدالله شد چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام قشیری را گفت که این خواجه را بگو که
با من خوش کند ابوعبدالله در مقام تعرض گفت دل خود را فرو خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام من میآئی بعد از این نیائی شیخ ابوسعید گفت چون
بسیاری از بزرگان و مشایخ را چشم بر تو افتاده است بجهت آن نظر ما می آئیم نه برای تو چون شیخ ابوسعید این بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد
و شیخ ابوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و با یکدیگر صافی شدند بدان سبب جماعت جمله خوشدل
برخاستند چون شیخ ابوعبدالله را آن انکار نماند گاهی بسلام شیخ ابوسعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه انکار آن
در نزد وی اظهار میکرد تا هم در آن ایام شبی در خواب دید هاتفی وی را گفت قوموا وارقصوا لله برخیزید و رقص کنید از برای
خدا از خواب بیدار شد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم لاحول گفت این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت
همچنان بخواب دید که آتش میگوید قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لاحول کرد و دیگر گفت و سوره چند از قرآن برخواند و بخفتم
بخفت همان خواب دید دانست که این خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید وارد است پس نماز دیگر بخانقاه شیخ ابوسعید
رفت شیخ در اندرون خانه میگفت قوموا وارقصوا و شیخ ابوعبدالله اول خورش شد و انکار او تمام برخاست پوشیده نماند

ابو عبدالله باکو

که در میان این طبقه در باب سماع خلاف بسیار است جماعتی آن را رد کرده و گروهی دیگر جایز داشته از جمله شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است که در بدایت حال سماع طالب و راغب بوده همچنانکه در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی نگاشتیم چون صحبت وی رسید سماع را ترک نمود چنانکه تفصیل آن در همان موضع نگاشته شده و در شرح حال شیخ ابوبکر طرطوسی سره تفصیل سماع برشته تحریر درآمد اطلاع بدان را رجوع بدان مقام لازم است و چون تمام اوصاف کامل از اشعار خود بشیراز مراجعت کرد و پس از سالها از آن در سال چهارصد و چهل و دو وفات نموده و در همان شهر مدفون گردید

باکو بفتح بای موحده و الف و ضم کاف و واو

ابو عبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی

از مشایخ و عرفای سنه سیصد هجریست نشو و نمای وی در هرات بوده و معاصر است با طاهریان و صفاریان و از بزرگان صوفیا با ابویزید بسطامی و شیخ ابراهیم ستنبه هروی همعصر بود و نیز از عرفائیست که جامع است علم ظاهر و باطن را و صاحب کرامات و ولایت است و او را اتباع و اصحاب بسیار بوده است از جمله ابویعلی بن مختار حسینی بوده که صاحب کرامات و خوارق عادات است و او بسید امام مشهور بوده است و خود وصیت کرده بود که بعد از وفات در پایین پای ابو عبدالله مختار را وی را دفن نمایند و دیگر از اصحاب وی ابو عثمان فقیه مرغزی بوده که از نهایت شوق و سوختگی او را شوق سوخته می‌گفتند و وی را وقعات عجیب و حکایات غریب است نقل است در آن روز که سید امام در هرات وفات نمود او در مرو بوده و او را اضطراب و وحشتی عظیم پیدا شد و قلق و اضطرابی سخت پدید گردید جماعتی از دوستان که نزد وی بودند پرسیدند این چه حالتست گفت امروز سید امام وفات کرده است چون تاریخ نگاه داشتند همچنان بود که او گفته بود و پس از آن که احوالات از مرو از هرات رفت مانی نگذشت که درگذشت و بر حسب وصیت او را در پایین قبر شیخ خود ابو عبدالله دفن نمودند بالجمله تعارف کامل سالهای دراز و ایام و دیرباز در شهر هرات میبوده و هدایت مرتضا علوم عرفان و از انفاس وی شیخ و زیارت کرم و محترم بوده است نقل است که روزی محمد بن طاهر که آخرین از ملوک طاهریست بروی بگذشت او را در روی خاک نشسته دید نزد وی آمد و گفت شما چه میگوئید و چه خیال دارید که خود را شبیه بزرگان دین نموده‌اید گفت نعوذ بالله که خود را نظیر یا شبیه ایشان دانیم بلکه از تاسی ایشان امید نجات در دنیا و آخرت داریم محمد از کلام او بگریست پس گفت تا بدره زر نزد او گذاشتند گفت این بدره زر را خود انفاق کن که اگر ثوابی در آن است باز خود بری گفت از تو خواهم که از من چیزی نخواهی گفت آن خواهم که با زیردستان خود برأفت و مدارا باشی و لحظه از یاد حق غفلت نورزی محمد بن طاهر را از کلام وی تغییر حالت پدید گردید و از نزد وی برفت پس او را رأفت برعایا زیاد شد و نیز در ترجمه وی آورده‌اند که روزی در جامع هرات از وی پرسیدند که خلفای پیغمبر کدام یک از دیگری افضلند گفت اگر فضیلت فضل خواهی هر یک را که فضل بیشتر او بیشتر است ولی در مصاحبت پیغمبر هیچیک را ترجیح بر دیگری نیست از وی پرسیدند این طوایف مختلفه از مردان چه گویند که هر کس اعمال و افعال خود را بر دیگری ترجیح دهد گفت حق جو و اهل سیر و سلوک خود بمقامی خواهد رسید که بوقت خود را نخواهد دید چون چنین در میان بود اعمال و افعالی از برای خود نخواهد دید و این حسابان در مقام خودبینی است که مذموم ترین صفات است و آنانکه در بدایت حال اگر از

ابو عبدالله هروی

دروا الله چون بجست نی چیزی نامعلوم رسید گشته حالات خود بینی در آنها ظاهر و هویدا میگردد از کلمات اوست که گفته طعام چنان خور که تو او را خورده
باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری همه تو شود و اگر او ترا همه او گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیالات را در نهاد تو نسوزد نه
آنکه آتش آن علتها را فروزد و هم وی گفته که در بستر که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا کار دیگر نباید شد و در آن
کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن و یا عمل مباح و باید که در باطن خالص قصد بود و نیت تو در آن فعل رضای پروردگار باشد و نگاه داشت
شرع و نیز از کلمات اوست که گفته اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد
غیر را گنجایشی نبود نقلست که آن عارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر هرات بپایان برد تا آنگاه که اجل نزدیک شده و جهان را بدرود
نمود و در گورستان آن شهر مدفون گردید سال وفاتش را همچنانکه از لوح قبر وی نقل کرده اند و مولانا جامی در نفحات الانس نوشته در
دویست و هشتاد و هفت هجری بود در زمان استیلا و سلطنت یعقوب بن لیث صفار والله اعلم

ابو عبدالله صومعی

در زمره بزرگان این طبقه در نهای این سلسله معدود است از قراریکه از ترجمه اش مستفاد گردید از اهالی گیلان بوده و در مائه چهارم
هجریه صاحب کرامات ظاهر و خوارق عادات بوده و صحبت جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته و در میان این طبقه مستجاب الدعوه
بوده وقتی بر جماعتی بسبب تعصب دینی غضب کرد و خداوند تبارک و تعالی از آنجماعت انتقام کشید و هر چیز که میخواستی همان شدی و بسیاری از
وقایعات را قبل از وقوع آن خبر دادی و همچنان میشد که او گفته بودی نقلست که وقتی جماعتی از اصحاب شیخ بقصد تجارت بسمرقند رفته
بودند چون بدانشهر نزدیک شدند جمعی از سواران بغارت ایشان بیرون آمدند چون دیدند کار سخت خواهد شد ویرا آواز دادند دیدند در میان
ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس ربنا الله یعنی پاکست و منزه است و نیک منزه است از جمیع آنچه مرتبه خداوندی نیست
و پروردگار را خود هست پس گفت دور شوید ای سواران از میان ما فی الحال سواران همه متفرق شدند و هیچکس نتوانست که سبب خود را نگاه دارد
بعضی بکوهها رفتند و بعضی بوادیها و دو تن ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد و جماعت تجار از شر ایشان برستند بعد شیخ را در میان خود
نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ در ایام غیبت شما آنی از ما غایب نگردید و همواره مصاحب
ما بودیم تا اینجا بود نقل این ترجمه که از نفحات الانس شد و از کلمات اوست که گفته سه چیز در بدایت حال انسان بهیچی است
پیروی کردن حرف بزرگان و دوری یافتن از صحبت بیگانگان و نشستن با پاکان و نیز از اوست که گفته چون مرد بصحبت بزرگی
رسد پیروی او را غنیمت داند و بر خلاف او قدم نگذارد چه از خلاف وی اسباب توفیقات و تأییدات بر روی او بسته میگردد
صومعی بفتح صاد مهمله و واو و سکون میم و عین مهمله و یای نسبت منسوب بصومعه است

ابو عبدالله داستانی

(بقیه)

ابو عبدالله داستانی

نامش محمد بن علی است از عرفای اواخر مائه چهارم و اوائل مائه پنجم هجری است و معاصر بوده است با القادر بالله عباسی ملقب بوده است بشیخ المشایخ
در فنون علوم دینی طولی و نظری دقیق داشته بورع و تقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بوده و او را در مقامات عرفان کلماتی است
بس ظریف و اشارات و بیاناتی زیاده لطیف از معاصران شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و نسبتش در عرفان و ارادت به شیخ عمی
بسطامی برادرزاده سلطان العارفین میرسد و خود مرید و منسوب بوی است مؤلف کتاب کشف المحجوب که خود با وی معاصر بوده گوید از شیخ
سهلگی که از معتبرین اصحاب وی بود شنیدم که میگفت وقتی در بسطام ملخ آمد که تمام کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد مردم از
بجوش و گریه و زاری برآوردند شیخ از من پرسید چه غوغا است که در میان خلایق است گفتم ملخ بسیاری آمده و بر کشتها و درختها نشسته و اهالی
بسطام زیاده رنجه دل و پریشان خاطر شده‌اند شیخ از جای برخاست و بر بام بر شد و روی بآسمان کرد و لبها بجنبانید در حال همه ملخها برخاستند
و نماز دیگر یک ملخ بر جای نمانده بود و بهیچکس را کشاخ و خوشه از میوه و کشت زیان نرفته و فاسد نگردیده بود مردم از رفع آن بلیه بوسیله
توجه شیخ فراغت حاصل کردند وقتی یکی بخانقاه وی در آمد گفت یا شیخ بهر کاری که روی آوردم بجمله کارها جان من زیان کردم گفت رضا
بقضای الهی نداده بودی و تسلیم بر امر او ننموده بودی به تدبیر خود مغرور شدی از آن چنین شد

وفات وی در شهر بسطام در ماه رجب در سال چهارصد و هفده هجری بوده است و عمر وی را هشتاد و نه سال نوشته‌اند موافق عمر او تولدش در
سیصد و پنجاه و هفت هجری خواهد بود

داستانی با دال مهمله و الف و سین مهمله و تاء منقوطه و نون

ابو عبدالله محمد بن فضل الطاقی

از عرفای اواخر مائه چهارم و اوائل مائه پنجم هجری است اصلش از سیستان است و نشو و نمایش در هرات بوده با سلطان محمود
غزنوی معاصر است و نیز از عرفائیست که جامع بوده است علوم ظاهر و باطن را و خود مرید موسی بن عمران جیرفتی است نقل اقوال
وی از کتاب شیخ الاسلام هروی شده که خود معاصر او بوده است با وی بسیار ذکر کرده ابوعبدالله پیر منست و استاد من در عقیدت حنبلیان
چه اگر من او را ندیده بودمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هیچیک از مشایخ را ندیده بودم با هیبت‌تر از ابوعبدالله طاقی و من در آنوقت
که او را دیدم نابینا بود و مشایخ عصر زیاده او را تعظیم می‌نمودند و نیز از او نقل کرده که وی صاحب کرامات و ولایات بوده و فراست
تند داشت و مرا محترم میداشت و میگفت که الله تعالی نوری در دل تو گذاشته است و من در آنوقت کلام وی را فهم نکردم تا آنکه روزگاری بر من
بگذشت کلام وی را فهم نمودم بوسیله توجه بکلام که وی گفته بود و چون بصحبت شیخ محمد قصاب رسیدم بچشم و دل او بزرگ نمودم و خرقانی
مرا بشناخت و اما شیخ محمد مرا تعظیم تمام نمود با من به بازار آمد و از برای من دستارچه بخرید و گفت سی سالست که درین شهر تاکنون ببازار
کسی را همراهی نکرده بودم و نیز در ضمن این صحبت گفته که شیخ ابوعبدالله بن باکویه شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و بسیاری از مشایخ جهان را
دیده و حکایات بسیار داشت من خود به تجارب سه هزار حکایت از او نوشته‌ام و سه هزار حدیث و نیز در حق او گفته که وی ملکی بود به تعرف

ابوعبدالله طاقی

یعنی سلوک وی پادشاهانه بود و صورت تصوف و علوم عجیب بود و مرا او را بسیار محترم میداشت اگر کسی دیگر را نمیداشت هرگاه که نزد وی در آمدی برپای خاستی و دیگر مشایخ را آنگونه احترام نمیکرد و او نیز زیاده با فراست بود و نیز حکایت کرده که وقتی بشهر ری سفر کردم بخانقاه شیخ ابوعبدالله باکو در آمدم در آنجا سه نفر درویش بودند یکی شیرازی دیگری ابوالفرج و یکی ابونصر ترشیزی و آنحال شیخ آواز داد که یا ابا الفرج وی پسری دید و گفت لبیک و گفت اینکه بخانقاه در آمد زیاده دانشمند است برا در ظاهر و باطن باید محترم داشت آنچه که در جزو مطلب شود چون در ترجمه وی نوشته بودند ما نیز نقل نمودیم از کرامات آن عارف کامل شیخ ابوعبدالله طاقی نوشته اند که وقتی جماعتی از تجار نزد وی آمدند و گفتند که در فلان جنگل گروهی از دزدان بر سر ما ریختند و اموال ما را بغارت بردند شیخ روی باسمان کرد و لب بجنبانید و گفت یکدو روز در اینجا بمانید شاید اموال شما بشما برگردد و آنجماعت در خانقاه شیخ بماندند روز سیم چون صبح بر آمد جماعتی را دیدند که چند بار از متاع بدر خانقاه شیخ آوردند و گفتند یا شیخ این متاع آنجماعت است که بتو ملتجی شده اند با نهار و دنمای ما را از اینکار توبه ده که از کرده نادم و پشیمانیم شیخ صاحبان اموال را بخواند و گفت ببینید اینک چیزی کم گردیده یا چون بدیدند تمام برجا بود و نبود از آنگروه دزدان پرسیدند چه شد که خود اینهمه مال را آورده و نمودید گفتند یکدو روز پیش از این که بجنگل رسیده و مال قسمت داشتیم جماعتی از سوار از دیدیم که با شمشیرهای کشیده اطراف ما را گرفتند و گفتند اینک تعجیل کنید و برون اینمال بخانقاه شیخ و الا تمام شما را هلاک نمائیم ما از بیم جان و خوف از آنجماعت در کمال تعجیل راندیم تا اکنون بدینجای رسیدیم پس صاحبان مال دست شیخ بوسیده مالها را بشترها حمل داده و جماعت دزدان توبه نموده در خانقاه شیخ بخدمت مشغول گشتند تا ترقیات حاصل نمودند از آنرو که توفیق رفیق و سعادت یار شد این است عاقبت کار روباراه آن عارف کامل سالهای دراز در شهر هرات بارشاد و نشر علوم طریقت مشغول بود تا در غره صفر سال چهارصد و شانزده هجری داعی حق را لبیک اجابت داده و در جبان شهر مدفون گردید و مقدار بود سال وفاتش با زمان دولت و سلطنت سلطان محمود غزنوی از کلمات وی است که گفته چون پنج چیز در مرید پیدا گردید شایان ترقی و عاقبت نیکو است اول وی خوشی که در حین رنج و مشقت آثار کراهت از ناصیه پیدا نکرده دویم اطاعت که چون امر شد بدو کاری هیچ کند از کردن آن روی نپیچد سیم تمکین که هرچه بروی وارد آید دل بدو ننماید چهارم تسلیم که هرچه او را پیش آید بدان رضا دهد پنجم قناعت که هرچه باو رسد شاکر باشد و نیز از وی است که گفته چون مرید از مرشد طمع دنیا نداشت و از ارادت فیوضات اخروی منظور کرد هر لحظه فیضی تازه بدو رسد تا بمقامات عالیه رسد

طاق بطاء مهمله و الف و قاف منقوطه شهر کوچکی است در سیستان خراسان مشتمل بر قرا و مزارع و آن عارف کامل منسوب بدانجاست و در نسبت طاقی میاید

ابوعبدالله احمد بن عبدالرحمن نصر المالینی

از بزرگان مشایخ هرات و از افاضل این طبقه است در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی ادراک نموده خود در زهد و ورع یگانه روزگار بود و بتقوی و تجرید فرید زمان و او نیز از عرفائیست که جامع است بین علوم ظاهر و باطن با دانشمندان و بزرگان مشایخ معمور بوده و بارها

حج اسلام کرده بود و بسیاری از مشایخ مجاورین حرم را دیده و صحبت داشته و او در وعظ و نصیحت زبانی خوش و بیانی دلکش داشته و
در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثری تمام بودی و هر کس شنیدی تغییر حالت از برایش پیدا گشتی و او صاحب کرامت و ولایت
بود از جمله کرامات که از وی نقل شده این است عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم که از اصحاب وی بود گفته است که شیخ من ابو عبدالله
احمد بن نصر روزی مرا بخواست و گفت اکنون باید که روی به فلان دشت من که در آنجا است بروی چنین و چنان کنی و سبد رنگ برگرفتی
من چون اطاعت ورا بر خود واجب و لازم می‌شمردم از جای برخاسته و روی بسمت مذکور نمودم چون قدمی چند برداشتم خود را در جای دیدم
و آنکس را که شیخ گفته بود در نظر من درآمد پیغام بگذاردم چون وقت حج بود بخیال من گذشت که حج گذارده سپس نزد شیخ برگردم آنشخص چون
از نیت من اطلاع پیدا نمود گفت زنهار که چنین کاری نکنی که تو خواهی تو است بازگشت پس مراجعت کردم گامی چند برداشتم و خود را
در نزد شیخ دیدم و شرح حال در نزد وی بگفتم گفت اینگونه از مطالب را از نااهل مخفی دار که عقول را از فهم آن بسی از این مطالب
دور است نقل است که وقتی یکی نزد وی درآمد گفت یا شیخ این همه فرقه اسلام که بزبانهای مختلف سخن کنند و هر یک بر اثبات طریقه
خود دلایل اقامت نمایند چگونه شخص تواند که طریق مستقیم را دریابد و آنکه آنچه میگویند چیست گفت اگر طریق خود واضح و روشن بودی بحالی به
سیر و سلوک احتیاج به ارشاد مرشد و نمایندگی حاجت نبودی و قدر مرد مجاهد مجهول ماندی باید رنج و مشقت بر خود بکشد تا طریق
مستقیم گذارد و از طریق مستقیم انحراف نورزد تا بسر منزل حقیقت پا گشاید و آنچه مقصود و مطلوب او است بدان برسد وقتی او را گفتند
یا شیخ ما را چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت اگر طالب دنیا باشید در رسیدن بآن هیچ کس نرسیده و آنکس که این همه پر تقلید بتوفیق آ
یابد تا تحصیل آخرت بحسن مجاهدت و خوبی عمل و اجتناب از رذایل فراچنگ آید و تا عارف کامل روزگار زندگانی را در هرات بسر
میبرد تا در ثلثین که غالباً از پس وی بود زمان تذکیرا وداع گفت سال وفات وی مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردد
مقارن بوده است با اوایل صده و دوم هجریه مولانا جامی مینویسد که قبر وی اکنون در ثلثین است و مشهور و معروف و شیخ
الاسلام هروی صاحب تاریخ عرفا در احوال از یاد برد و می‌گفتی و پس از وفات بزیارت قبرش همواره در اوقات مخصوص تکیه گاه مجتبی
مالین بکسر لام و یاء مثناة و نون از اعمال هرات است مشتمل بر قراء و مزارع و از آنجا تا شهر هرات دو فرسنگ
راه است و اهالی افغانستان مالان میگویند و در نسبت الینی می‌آید

ابو عبدالله بن مطرف
محمد بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاندلسی الاشبیلی

از معتبرین فضلای عرفای مائه هفتم هجریه بوده است بزهد و فضل در میان این طبقه معروف و بخوش بیانی و طلاقت لسان میان اناس مشهور
بوده و او معاصر است با ملوک ترک که بعد از سلاطین آل ایوب در مملکت مصر و شام رایت اقتدار برافراشتند و خود زمان بدیرا

ابوعبدالله بن مطرف

بمجاورت که مکه اینداست و زیاده از صد و چهل سرم ورزد تا الی انتهای کل محترم بود یافعی در مرآت الجنان ضمن متوفیات هفتصد و هفت در ترجمهٔ وی آورده و این عبارات را نوشته ابوعبدالله الشیخ الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذوالمناقب العلیة والکرامات السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة و از غرایب حالات که او را بود این بود که در هر شبانه روزی پنجاه اسبوع طواف کردی و ضمن آن عبادات و اوراد و اذکار دیگر نیز بجای آوردی وی در بدایت حال چون تحصیل علوم ظاهر نمود قدم در طریق عرفان گذاشت و در مقام ترقیات نمود تا بمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی شیخ ابومحمد کرکی از اهالی این طبقه است حکایت کرد که بخیال زیارت بیت المقدس افتادم بوداع شیخ ابوعبدالله رفتم گفت شنیده ام که در فلان منزل آب نیست و شما زحمت بسیار خواهید رسید اما عاقبت کار نیکو خواهد شد و باران خواهد بارید و آب خواهید یافت ابومحمد گفته است که چهار کس بودیم شیخ را وداع کرده روی براه نهادیم چون بآن منزل رسیدیم همانا که شیخ گفته بود آب نبود و هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد با ما قدری آب بود یکی از همراهان خواست از آن آب بخورد گفتم که مخور اگر بخوری میسری نمی شود باید که گلوی خود بآن ترکنی پس کار سخت گشت و تشنگی زور آور گردید و آن حال از یاران پرسیدم که شیخ ابوعبدالله چه گفته بود گفتند که گفت سختی بسیار خواهید کشید عاقبت کار نیکو خواهد شد گفتم سختی ازین بیشتر نباشد که ما در آنیم بعد پرسیدم که دیگر چه گفت گفتند که گفت در آخر باران خواهد بارید و سیراب خواهید شد گفتم بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف پدید آمد و بلند شد تا بالای سر ما رسید و انقدر بارید که گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و خوب سیراب شدیم و غسل کردیم و ظرفها را پر آب کرده روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم بلی بزرگان دین و مرتاضین را رسم چنین و آئین همین است

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

بالجمله وی روزگار خود را بمجاورت که معظمه و عبادات و طاعات میگذرانید تا در شهر رمضان سال هفتصد و هفت هجری بروایت یافعی مال زندگی را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردیده و در آن وقت عمر وی از نود سال درگذشته بود و هم یافعی نگاشته که از بعض اصحاب شیخ اجل ابومحمد عسکری مغربی این رسیده که چون وفات نمود شیخ نجم الدین اصفهانی که از بزرگان این طبقه بود گفت مات الفقر من الحجاز فقر و درویشی در خاک حجاز بمرد و در نفحات مسطور است که چون او وفات کرد شریف مکه از نهایت اعتقاد و اعتمادی که بدو داشت خود تابوت او را بدوش گرفته تا بتربت او رسانید و زیاده از مرگ وی اهالی حرم را تاسف روی داد

مطرف بکسر میم و سکون طاء حطی و فتح راء مهمله و فاء است

پوشیده نماند که جماعتی از مشاهیر اعیان عرفا هستند که با بوجعفر مشهور و معروفند از باب توضیح و تبیین حالات هر یک را که آن گذشته نگرد و نیز وضع این کتاب که در بسیاری از تراجم این طبقه و سایر طبقات و طوایف دیگر از فقها و اطبا و غیر ذلک ملاحظه شده در کرشته منگارد تا اهل نظر و عرفا را سبب تنبیه و مایه دانش گردد

ابوجعفر حفّاد

در اواخر مائهٔ دوم تا اواخر مائهٔ سیم هجریه درمیان این طبقه معروف بوده و زهدی بی اندازه داشته صاحب نفحات الانس نگاشته که وی از اقران جنید بوده جماعتی او را با جنید همسر نوشته اند بلکه جنید را از اصحاب او دانسته اند و او خود را در عداد اصحاب جنید معدود داشته زمان هرون الرشید تا زمان المتوکل علی الله را دریافته از جنید نقل شده است که گفت بجوانی در بغداد میگشتم درویش شدم که کسی را بیکمان عبورم نیفتاد و در این حال نظرم بر شیخ ابوجعفر حفّاد افتاد که تنها در آن مکان نشسته بود و بخود مشغول مرا گذشتگی مدد کرد دیدم تا چه سبب بخشش وی گشتم و او را از خیال و حالتی که داشت منصرف نمودم و از خجلت نزدیک بود رفته گفتمش یا شیخ حال که چنین اتفاقی افتاد و تو را از خیال و حالتی که بود منصرف نمودم مرا سخنی گوی تا باز گردم و از آن فایدت کلی برگیرم گفت هرچه را سوال کنی جواب گویم پرسیدم که خواهم گوئی که را یا و چون نیست گفت بشارت باد تو را که اگر تو او را خریدار نبودی تو نه خریدار او بودی اگر او تو را نمی بایستی تو راه با او را نمی پرسیدی مراد از این بیان آنست که کسی که در طلب چیزی بجد باشد بجاست که بر طرف مقابل نیز او را خریدار است و واضح میشود از این بیان که محبت حق جواب توفیق وصال است و از این سوال شیخ جنید شان وی را در مقامات عرفان میرساند که در آن وقت دارای کمالی بوده و او را سال وفات و انقضای زمان زندگانی بدست نیامد جنید را از ترجمهٔ او مستفاد گردید که تا اواسط مائهٔ سیم هجریه در قید حیات بوده است از کتاب کشف المحجوب نقل شده است که وی قبل از جنید بچند سال وفات نمود از کلمات نصیحت آمیز اوست که گفته اگر نه عاقبت زندگانی مرگ بودی همی باقی دنیا را ندانستمی من نیز در دنیا از برای خود تدارک میکردم و یافعی در روض الریاحین حکایتی از ابوجعفر صفار نقل میکند بعضی گفته اند ابوجعفر حفّار همان ابوجعفر صفار است هرکس خواهد حکایت را از آن کتاب رجوع نماید

حفّاد بفتح حاء مهمله و تشدید فاء و الف جاو کن گویند

ابوجعفر سومانی

از عرفای مائهٔ سیم است در تراجم حالات این طبقه نامش معروف و مشهور است و از وی شرح حالی در دست نیست از کلمات اوست که گفته

صديقك من حذرك الذنوب وَرفيقك من بصرك العيوب وَاخوك من سارك الى علام الغيوب يعنى

دوست تو آنکسی است که بترساند تو را از گناه و رفیق و همراه تو آنکس است که بنماید تو عیوب ترا تا عیب موجود را ازاله کنی و از عیب معدوم اجتناب نمائی و برادر و معین تو آنکسی است که با تو همراهی کند و برساند ترا بعلام الغیوب یعنی پروردگار عالمیان و نیز گفته با کسی که پیوسته با تو خواهد بود براستی باش و با مجالس انیس و جلیس توان جز براستی قدم مزن و با آنرو که هر دمی او را چیزی جز شرم چیز دیگر نخواهی داشت و نیز گفته بهترین مردم آنست که قدم خود بر ندارد مگر بجهت قضاء حوائج مردمان و بهترین اوقات آنست که صرف شود در راه محبت دوستان

سومانی بضم سین مهمله و سکون واو و میم و الف و در نسبت سومانی میآید منسوب بمکانی یا قبیله ایست از عرب در لباب

سیوطی سوی منسوب کرده

ابوجعفر صیدلانی

در اقسام تجرید بعرفان مشهور بوده و تقوی و نیکی حال معروف و موصوف بوده زمان جاهلی از خلفا عباسی ابوجعفر متوکل علی الله را دریافته و از اصحاب جنید و شیخ اجل ابوالعباس بن عطا است و استاد شیخ کامل ابوالحسن صائغ دینوری است و همین در شان او بس است که ابوالحسن دینوری نسبت بدو درست نماید و از مریدان او شد و خود با ابوسعید خراز صحبت داشته شیخ ابوالحسن صائغ دینوری گفته است که استاد من ابوجعفر صیدلانی از برای من حکایت کرد که در بدایت حال و اول ارادت من شبی حضرت رسالت پناه را بخواب دیدم در مجلسی که در چند نشسته و جماعتی از مشایخ گرد آنحضرت جمع بودند در آنحالت حضرت نبوی بر آنان نگریست و از آسمان ناگه دو فرشته فرود آمدند طشتی و ابریقی در دست نزدیک یک یک دو دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیر طشت را که او از ایشان است آن فرشته طشت را بر داشت و برفت من از جای خود برخاستم عرض کردم یا رسول الله اگرچه من از آنان نیستم اما دوستدار ایشانم و کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشان است حضرت فرمود است گفت طشت را باز آر و بر من دست بشستم انگاه پیغمبر در من نگریست و گفت چون ایشان را دوست داری با ایشان گشته است از وقت ارادت من با این قوم بکمال نمود پیوند آن بمقام کمال رسید جامی قدس سره نظیر این حکایت را در ذیل این بیان میآورد که ابراهیم بن ادهم گفته است یکی شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی در آن می نوشت گفتم ای فرشته خدای چه می نویسی گفت نام دوستان او را گفتم در جمله آن قطعه نام مرا درج نمودی گفت نه او را گفتم اگر من نه دوست او باشم اما دوست دوستان او هستم و ایشان را دوست دارم در آنحال فرشته در رسید و گفت طومار را از سر گیر و نام وی را ابتدا بنویس که او دوست دوستان منست همچنانکه بسیاری از این طبقه گفته اند که اگر توانی دوست دار او زنی دوست در دوستان او زن باگرد در حقیقت ایشان نگذر تا شفیع باشند مراد از این سخن آنست اگر دوست رحمن نباشد باری دست در دامن سگان حق زند تا بشفاعت او در شفیع گشته بمقام قرب برسانند و تذکار نگاران نگاشته اند که اگر ایام زندگانی او در مکه بسر گذرانیده و وفاتش در مصر اتفاق افتاد و قبرش در پهلوی شیخ زقاق مصری است سال وفاتش اگرچه بدست نیامد همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید معاصر بوده است با اواسط اهل تجربه از کلمات اوست که گفته دولت دنیا و آخرت در قناعت بدست آید و خندان هر دو جهان حرص وقتی او را گفتند یا شیخ ترا دنیا و آخرت خوش خواهد بود که جدا و حرص می گفت اگر دل او با او بود خوش است و الا ناخوش مراد از این بیان آنست که مرد باید با او باشد بلی و چون با او شد همه جا اوست چون بلی و هر کجا خواهد جای گیرد فرقی از برای شیخ آن بود والله اعلم بحقایق الامور

صیدلانی منسوب بر صنعتی و آن آنکه بیع ادویه نمودی در وقت ادویه گیرند جمع آن صیادله میاید در چند موضع دیگر مطابق شرح آن نگاشته شد

ابوجعفر احمد بن سنان نیشابوری

(ادامه)

ابوجعفر بن نبنان

نامش سیر بر فای او جسته دیتیم و اوایل مائهٔ چهارم هجریست مولد و منشای وی نشابور است و هم در آنمکان ساکن بود در عداد بزرگان این قوم معدود
بصحبت ابوعثمان حیری و ابوحفص حداد رسیده و زمان سلطنت امیر اسمعیل سامانی و بعضی دیگر را دریافته در زهد و ورع یگانهٔ دوران و در خوف و قناعت
سرآمد اهل زمان بود جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمتش رسیده و بطریق هدایت و ارشاد گشته و او در میان این طبقه بفضل و علم معروف
و بجودت بیان و تصنیف و تالیف موصوف از جمله مؤلفات او که یافعی در مرآت الجنان مینگارد کتاب صحیحست که تالیف نموده بر آن
شرط و روش که بخاری ملتزم شده و کتاب در آن زمان مشهور و معروف بوده و دیگر کتاب اسرار العرفا که احادیث نبوی و بعضی دیگر از
احادیث را جمع نموده و دیگر مسایل در میان این طبقه بوده که نسبت بدو داده شده وی سالهای دراز در نشابور زندگانی نموده تا در سال
سیصد و یازده در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی روزگار زندگانی را بدرود نموده و در همان شهر مدفون گردید از کلمات وی است
که گفته تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم یعنی تکبر فرمانبرداران بر گناهکاران
بر بار کردن طاعات بدتر است از گناه گناهکاران و اضرار است آن طاعت را از معصیت عاصیان و نیز از کلمات اوست که گفته جمال
الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق فعاله یعنی حسن صوری مرد در نیک گفتاری است و حسن معنوی وی در خوب کرداری
و چون کسی جامع این دو حسن باشد حکیم است که حکیم راست گفتار و درست کردار بود و هم از بیانات نصیحت آیات اوست که گفته
من انقطع الی الله علی الحقیقه ان لا یرد علیه ما یشغله عنه یعنی علامت آنکسی که از غیر حق منقطع گشته و بحق پیوسته
آنست که وارد نشود بر وی امری که شاغل و مانع وی گردد از حق سبحانه و تعالی مراد از این بیان آنست که هیچ چیز از امور دنیوی و دیگر کارها نتواند
او را از توجه حق باز دارد و از این کلمات مقام تمکین واضح و لایح میگردد وقتی از وی پرسیدند یا شیخ در بدایت امر علامت توفیق چیست
گفت در آنکس صحبت که در مقام اطاعت باشد یعنی آنکس که فرمانبردار است با کلام بزرگان و اهل تقوی را در اندیشه بی که راست و چون آنچه
در بدایت امر در کسی ظهور و بروز نمود سبب ترقیات دنیا و آخرت مرید گردد و نیز گفته چون در مرید تکبر دیدی از وی روی بگردان که او را
ترقی پدید نخواهد گردید و بطریق مستقیم هدایت نخواهد افتاد والله اعلم بحقایق الامور

ابوجعفر فرغانی

نامش محمد بن عبدالله است و از اهالی فرغانه در مائهٔ سیم هجری به بغداد شد و در عداد اصحاب شیخ جنید معدود گردید در میان این طبقه مشهور
گشت و بزهد و تقوی و خوبی بیان معروف آمد در روایتش بیشتر از شیخ جنید بوده و بسبب ترقی او آورده اند که وی در اوایل ایام زندگانی
خادم ابوعثمان حیری بود روزی در شهر نشابور در رکاب او میرفت در روزی که باران میبارید و در معبر گل بسیاری بود در آنحال بر خیال
ابوجعفر گذشت که آنکس که بر اسب سوار است حال پیاده و خسته چه داند در میان گل چونست ابوعثمان خیال او دریافت لحظه ملتفت ابوجعفر شد پیاده
او را گفت اکنون نوبت تو است سوار بر نشین ابوجعفر گفت ای شیخ اجل زنهار که من هرگز این کار نکنم و از این تکلیف شیخ بر خود می پیچید
که بر نشیند دیگر بار گفت بر نشین سوار شو تخلف قول شیخ نموده بر نشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاده در پیش او میرفت و ابوجعفر

دوستکانی
ابوجعفر فرغانی

بر اسب سوار نخل در بریم نبود در آن حسن و فرزند شیخ و گفت وقتی که من بر اسب سوار بودم ابو... شنیده و شب پیش من آمد تو بودم قبیله
تو بر اسب بودی و من پیاده و پیش تو سیر قدم باز مانده تو بودم ابوجعفر گفته است که من از آن حالت ادب شد قدم مطهرین سیر و سلوک نهاده
سال و فات عارف کامل به دست نیامد مستفید از بعضی از اجله او استفاده کرده که چند سال بعد از وفات شیخ جنید بوده از کلمات نصیحت آیات
اوست که گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی یعنی توکل چون به زبان شد دعوی
بکرد از آن دعوی است و معنی نخواهد داشت و آن توکل که در دل شد حقیقت توکل است و نیز گفته چون مرید در بدایت در مقام توکل قدم
نهاد کامل نخواهد بود و چون در مقام توکل ثابت قدم نور رسید درجه نخواهد یافت وقتی از گفته شیخ با چیزی که کی فایدتی بخشد گفت
چون چهار چیز را مواظبت نمود به سر گردد نافذ نخواهد بود و در آخرت درجات بلند خواهد یافت اول راستی است اگرچه خود نقصان
از برای شما ضرر نماید دوم بردباریست اگرچه توان بجای آورد سیم انصاف است اگرچه بر کس باشد چهارم گذشت از زلات نفس
که او را قوت باشد و از گفته شیخ ترقی از برای مرد سالک به چه قسم میسر گردد گفت به حسن خلق و خضوع و فنا دگی چون این سه چیز در مرید موجود
گردید به آن رتبه خواهد رسید و نیز از کلمات اوست که گفته اگر در طریق قدم خواهی نهاد و در نزد مرشد خواهی در آمد بر استی دل را به دل یار باید
موافق دارد والا به دین عاقبت و سوء خاتمت و چار خواهی گردید و هم گفته مرد با سیر و سلوک آن است که خود را از رذایل ابتدا پاک نماید پس قدم
در طریق حقیقت نهد و چون به پاکی در این راه در آمد محروم نبود و هرچه اراده کرد دید و از حکایاتی که در روضه الریاحین بعضی از وی نقل کرده
این است که گفت وقتی از او قات در شهر دینور نزد جماعتی از اخوان خود که از صوفیه بودند بودم در آن حال جماعتی از اکراد نزد بعضی از آنها آمده
از ستمهای چند داد خواهی نمودند در همین گفتگو پیر و شهری کی از آنها به آن گفت اگر بدانید این ستم را از برای چه کار و از برای که کشیده و درد آن
تحمل خواهید نمود وی گفت است بگوید از برای من حکایت کن گفت بهتر این است این حکایت را در نزد رئیس خود که بزرگ قبیله است بگوئیم
با وی نزد او شدیم بعد از آن که شاره نمودی کرد و گفت این بزرگ قبیله است زن او سوار و دختر او در وی قتی دیگر زوجه او در حمل ماه
گردید و گفت اگر این بار نیز دختر آوردی تو را طلاق خواهم گفت در این ایام به جهت تغیر هوا حرکت نمود تا نزدیک مرتعه و نواحی آنجا رسیدیم
در آن حال آن زن را وضع حمل پدید شده دختری آورد و از خوف آنکه مبادا شوهر بداند و او را طلاق دهد مولود را در پارچه پیچیده به کوهی که در آن
نزدیکی بود برده در دو غاری گذاشته برگشت پس از آن مکان نیز کوچ نموده دیگر مراجعت بدانجا شد پس از آن آبی بر آن گذشته و خود به غار که
طفل را در آنجا نهاده بود در رفت چون نزدیک غار رسید ناگاه چشمش بر آهوئی افتاد که در بالای سر آن طفل نشسته و پستان بر دهان طفل نهاده
می مکید زن چون آن حال بدید خوفی در او پدید گشت چون نزدیک غار آمد طفل را در بر گرفت چون چشمش باز افتاد و صدا بگریه بلند کرد پس طفل را
بر زمین گذاشته به سوی قبیله شد و کسان خود را از آن حال و آن حالت خبر داد شرح حال بیان نمود خبر گفتند تمام آن قبیله روی به آن کوه و غار
نهادند و دیدند که آن طفل را شیر میداد چون آن حال را دیدند تمام قبیله گریه در آمدند و خدا را بر آن قدرت که نموده بود سپاس گفتند زنان قبیله
نزدیک رفته دختر را از زمین برداشتند چون چشمش به آهو باز افتاد و روی به کوه نهاد صدا گریه بلند نمود پس روی به قبیله نهادند و از آن حالات
از دو روز گذشت تا از نظر ناپدید شد و این حکایت که گفتم به جهت آن شد و این دختر است که به پیش او را بر وی مبالغه تو گفته

ابوجعفر [illegible]

[illegible]

ابوجعفر بن بکر حداد

[illegible]

ابوجعفر حداد

کریم آنگاه از چون تو شیخی بزرگ که خود گفتی از برای خدای کن مسئله را بر گیرد و بر دکان گروهی دارد و خدای خواهد و امن از حالت بزرگی آن در تعجب کرده مسئله را بر دو شته و برخیم از این حکایت ارشاد میشود مرید بر یقین با استاد و اعتقاد بر خدا تعالی که چون از برای او کار خواهی شود اجر و مزد خواهی یافت از کلمات اوست که گفته اذا رایت ضر الفقر فی فرید فلا ترج فلاحه یعنی چون نشان فقر و پریشانی در چهره فقیر دیدی امید مدار رستگاری وی از آنروی که سرای کار گمان است و نیز گفته چون در کسی آثار و امارات فقر دیدی او را بر تو طلب مساحت میدان کرد او درجه از درجه فقر است اگرچه از اهل سیر و سلوک نباشد از او پرسیدند یا شیخ علم چیست گفت علم از حیا خیزد و چون حیا در شخص مستحکم گردد مرد علیم گردد و علم مرد سالک را بمقامات عالیه برساند از او پرسیدند فقر چیست گفت فقر معنوی آنست که مرد در سیرت انجماعت باشد اگرچه بصورت غنی باشد مراد از این پارسیرت اهل حال است که اهل سیر و سلوکند و از گفتها شیخ چه طبقه مرد بدترین مردمان گفت آنهائی که همشان شکم باشد و همیشه در ادرخوردن و ستر گزینند از برای آن با مردم عداوت ورزند و چون غذای بکینی یستند حالت طبیعی بیرون روند این قبیل مردم رستگار نخواهند بود گفتند پس چگونه مرد در دنیا زندگانی کند گفت بخورد تا نمیرد خسر من بی اختیاری بلکه از برای عیش و زندگانی

مکبیر — بفتح با موحده و کسر کاف و یا منقوطه و راء مهمله

ابوجعفر معاذ مصری

در نامه سیم تحریر یافته است و در مقامات عرفان مشهور روی استاد شیخ ابوالحسین سیروانی کبیر است که شرح حالش در کتاب مسطور آمده و منظور و طبع این طبقات است خود حکایت کرده است که از استاد ابوجعفر حداد و از ابوعبدالله مغربی که هردو در مصر بودند وقتی پرسیدم که تصوف چیست هردو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین که آشکار کند و گاه پنهان یعنی تصرف آن از آثار و امارات اوست که در میان جهان باقی نهاده که عموم مردمان را بطریق حق کشد حاصل آنکه با تصوف توان گروه مردمان را از بادیه ضلالت بسر منزل هدایت رسانید هرچیز را که در ظاهر و باطن در آن منشد راه مستحکم است شیخ الاسلام صاحب تاریخ عرفا در ذیل این بسیار گفته است اگر هزار سال زندگانی یابی مخلوق در این باب جوابی بهتر از این نشنوی آسمان و زمین و غیر ذلک صانع خود آشکار را باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکار نیست که در نظر دوستان او بی حرکت دوستان او و منفر در یارست او زهر معرفت و شناسائی است روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود بی دیدار او و روح در تن تو روح بود بدیدار دوستان او در روح تو روح بود این بسیار از اهالی این طبقه به خیال حسی کرده اند و گفته اند روح سبب است زندگانی است و زندگانی به دیدار اوست پس روح بی دیدار او روح نبود چون با دیدار بود روح بود و چون دیدار او سبب لذت گافیت و سبب نگاه نیز او روح گوینده دیدار او را بنسبت با وی روح توان گفت پس روح دیدار وی روح روح بود و چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار دوستان اوست که اگر دیدار صحبت ایشان نباشد دیدار وی سبحانه در معرض زوال بود پس دیدار دوستان او روح روح روح توان گفت یکی از این طایفه حکایت کرده است که وقتی نزد شیخ ابوجعفر معاذ مصری رسیدم از او درخواست نمودم که مرا چیزی گوی که فایدتی بخشد گفت چون در امری با راه جود

ابو جعفر معاذ

شریف شوی اتقوی بوده و در زهد و تقوی یکتای زمانه بوده است آنچه در بیت نظر خود رستم یکی بوده آنحضرت صاحب سیرت و تصنیف است
گفت چشم است و دل و زبان هنگام که چون در تن نشیند طمع و چیزها ی دیگر آن در حال به نیکی باش قفس و نیا و آخرت او را بی

معاذ   مبتلی پیر دین مهر لطیف و زوال محبت

ابو جعفر دامغانی

وی از جمله مشایخ عجم بوده است و صاحب کرامات و تقوی و از اصحاب شیخ ابو بکر کتانی است و از حکایات که نگاشته میشود دلیل است بشان
و بزرگی و رتبه وی آنچه از وی نقل شده است و صاحب نفحات الانس نگاشته این است که گفت وقتی در مدینه بزیارت قبر پیغمبر مشرف بودم
آنجا پیرمردی دیدم که سری بزرگ داشت زیارت کرده بود و مشغول بود و چون از حرم بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذو الحلیفه
رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من از پی او میرفتم نگاهی بمن کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که با تو باشم در پی تو درآیم وی منع کرد الحاح
کردم گفت اگر ناگزیر خواهی آمد قدم مگذار الا برجای قدم من گفتم طاعت خواهم نمود و روان شد و غیر راه معمول پیش گرفت چون پاره
از شب گذشت چشم بر روشنائی افتاد نزدیک تر رفته گفت این مسجد است که می بینی تو پیش برو این پیش روم گفتم آنچه رای تو باشد گوی
پیش رفت و من بخواب رفتم چون از خواب بیدار شدم بمکه درآمدم و طواف و سعی کردم و رفتم نزد شیخ ابو بکر کتانی و جماعتی از مشایخ
بحضور وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر مرا گفت ای سیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئی گفتم از مدینه گفت چند روز است
که از مدینه بیرون آمدی گفتم دوش جماعت شیوخ در یکدیگر نگریستند شیخ اندکی تامل کرده و مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه
وی چنین بوده بود گفت صحیح گفتی او شیخ ابو جعفر دامغانی است و اینها که گفتی در جنب حال و مقامات او اندک است بعد از آن وی را طلبید و
گفت ایها الشیخ دانستم که این حال تو نیست تو با بزرگی بهمقدم شده و از وی توجهات رسیده آنگاه شیخ ابو بکر پرسید در آن حال حرکت زمین را زیر
قدم خود چون می یافتی گفتم مانند موج دریا که بزیر کشتی در می آمد

و دیگر از حکایاتی که از وی نقل شده است اینست که یکی از عرفا گفته وقتی یکی از مشایخ در سفر راه گم کرده به بیابانی افتادم که پایان نداشت
تشنگی بر من غالب گردید بحدی که از خود امید بریدم در آن حال صدای شخصی شنیدم که گفت بگیر این جام آب را چون وی بر گرد آمد شیخ
ابو جعفر دامغانی را دیدم جامی پر از آب در دست گرفته نوشیدم از آن محبت که بمن کرد و از مرگم برهانید اظهار امتنان نمودم گفت بکجا
خواهی رفت گفتم بفلان مکان گفت چشم خود برهم نه و دست بمن ده چنان کردم پس گفت چشم بگشای چون چشم گشودم خود را در همان مکان
دیدم که خیال من بود پس از نظر من غایب گشت مرا زیاده تعجب حاصل گشته از قدر و مرتبه او در شگفت ماندم و بجماعتی از شیوخ
گفته گفتند از مثل چنان بزرگی چنین کرامتی بعید نیست   از کلمات آن عارف کامل است که گفته اگر خواهید درجه اکابر و نیکان دریابید
خود بینی را از سر بنهید والا در ضلالت و گمراهی خواهید ماند تا زمانی که بسر رود از او پرسیدند مرد نیک کیست گفت آنکس که حد خود را
و خود را بشناسد و پای از اندازه گلیم خود بیرون ننهد او را گفتند یا شیخ ترقی مرد سالک در چیست گفت در آمدن در صحبت نیکان و مفید

ابو جعفر دامغانی

کردن از ما ها ای پنجم از کلمات وی است که گفته هر سالک پنج چیز مقامات عالیه را ندارد اول قناعت با نچه او را رسد ترک آرزوها و امانی دویم
دنیا وی هیزم برکات یا سبب کرده داد را تاییده و توفیق یزدانی سیم ترک آرزوهای نفسانی بجهه خوشنامات دنیاوی چهارم دوری از اهل جهل
و نادانی پنجم تقوی و پرهیزکاری بجهه مقامات وجدانی دیگر از ترجمه تعارف کامل چیزی بدست نیامد بیش ازین که مرقوم گردید از وفات وی
نیز مسطوری معین بنظر نرسید بعضی از ترجمه اش مستفاد میگردد که در اواسط سده دویم و سیم هجریه بوده است والله تعالی اعلم

دامغان دال مهمله و الف و میم و غین معجمه و الف و نون قصبه قومس است که تعارف کامل منسوب بدانجا است

ابو جعفر سامانی

در میان اوایل متصوفه نامی از وی است و چون ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام نقل شد معلوم میشود قبل از سده چهارم هجریه بوده است از حکایاتی که بسبب عبرت
خوانند میشود و از وی نقل شده این است که گفت وقتی در یکی از سفرها گذارم بکوه لبنان افتاد و در آنجا گروهی از ابدال را دیدم در میان آن جماعت
جوانی بود که خدمت ایشان کردی و قوت و خوراک آن جماعت این بود که آن جوان ایشان را گاه گاه گیاه و ریشه ها و میوه ها از برای ایشان میچید و من سه
روز در آنجا ماندم چهارم روز آن جماعت مرا گفتند ای شیخ زندگانی ما را دیدی اکنون چیزی از میان ما بدر رو که بدین سبک نتوانی زندگانی
نمود پس با ایشان وداع کرده از نزد ایشان بیرون رفتم پس از چندگاه سیاحت و گردش بلاد گذارم بشهر بغداد افتاد و مدت زمانی گذشته بود در روزی
از مکانی میگذشتم جوانی را که در میان آن قوم بخدمت مشغول بود دیدم دلالی میکرد و پارچه در دست گرفته من یزید میگفت یعنی که بر قیمت
بیفزاید و میگفت که متاع قسمت و نصیب است در عجب شدم که آن جوان است که من دیدم یا بر من مشتبه شده وی چون مرا دید که بدو مینگرم و از حالت مطلع شدم
روی بمن و بسوی من آمد و مرا گفت تا چه قدر بسوی من مینگری گفتم شبیه آن جوانی که ترا در کوه لبنان دیدم گفت بلی همانم که
دیدی گفتم اینجا چون افتادی و بدین کار از برای چه مشغولی که چنین کار بزرگ کار تو است گفت بدان آنگاه باش که روزی آن جماعت را میل بخوردن ماهی
افتاد و ماهی حاضر کرده بریان کردم در وقت خوردن بهتر آن را از آن خود نهادم از درجه سیر و سلوک و مقامات بلند افتاده بدینجای رسیدم دیگر
باره کی از من بگذرند که بخواهش نفس عمل کرده این پستی طبع را بر خود پسندیدم در ذیل این حکایت آورده اند آنکس که لاف دوستی با تو زند در
سه وقت او را امتحان نمای اول آنگاه که محل حاجت تو واقع شود و روی از تو بتابد دویم آن وقت که با او مجالس کردی با تو حسد ورزد
سیم آن وقت که با او هم اکل شوی خود را بر تو ترجیح دهد و از بیان سابق ارشاد میشود مرید را که چون قدم بطریق طلب نهد بر سوم و آداب
آن حرکت نماید و جمله آداب آن است که برمرشد و یاران او ظلم روا ندارد و نفس خود را بر نفس ایشان ترجیح ندهد و آن کاری که آن جوان کرد
و خوب تر آن را از برای خود گذاشت این در حقیقت ترجیح نفس خود بود بر ایشان بدین سبب که از آن مقام سیر و سلوک افتاد و دیگر
از حالات تعارف کامل چیزی بدست نیامد که مرقوم شد همینکه از ترجمه اش مستفاد گردید و جایی معین مسکنی نداشته و همواره بسیاحت بلاد و گردش
میگذرانیده و این کلام را یافعی از وی نقل میکند که گفته رفعت مرد به چیزهاست علم و نیکی با مردان و سازات با دوستان

سامان با سین مهمله و الف و میم و الف و نون محلی از محال اصفهان است که جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوب و همچنین

ابو جعفر سماک

قرابت سماک در بیرون مسجد منسوب به تجربه است و نیز از قرابت و مزار شیخ ابوالحسن خرقانی است رحمة الله علیهم

ابو جعفر مجذوم

نیشابوری وی از طبقهٔ سیم است و از اول طبقهٔ چهارم هم ... است در زمان ... به ... مشایخ میان این طبقه مشهور و معروف بوده و از قرین
شیخ اجل ابوالعباس بن عطاست بحسن فطرت و نیکوی احوال معروف و مشهور بوده و در ترجمهٔ وی آورده‌اند که وی غوث روزگار بود و غوث که گویند
که پوشیده بود و کسی بیشتر بیند کسی که بدان مقام رسد غوث بود و اوتاد ... است از ساتری و آن ساترگاه عالم بود که غیر عالم جمله آنکه به ساتر
غیر عالم وی بود و ساتر مدیر از تیسیر مقامات دنیوی کرده‌اند یا مجاهدی با اهالی این طبقه زیاده با رتبهٔ شان و منه محل اعتبار رفته ابوعبدالله
ابن خفیف که ترجمهٔ او گذشت گوید که از ابوالحسین درّاج شنیدم که گفت وقتی در سفر حج مرا از همراهان ملالت گرفت از آن روی که صحبت
ایشان ناگوار بود عزم من بر آن قرار گرفت که تنها روم پس تنها رفتم چون به قادسیه رسیدم تنها به مسجد آنجا در آمدم که روزی در آنجا توقف کنم دیدم که
مجذومی در آنجا ... در گوشهٔ مسجد افتاده است پیری بود مجذوم و مبتلا به جذام چون مرا دید بر من سلام کرد و گفت ای ابوالحسین عزم حج داری
از وی کراهت و خشم گرفتم گفتم آری گفت همراهی خواهی گفتم از همراهان تن درست گریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت یا ابوالحسین
همراهی کن گفتم مجذومی که همراهی نکنم پس گفت ای ابوالحسین تصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی یعنی حق سبحانه و تعالی
نسبت به ضعیف کاری می‌کند که قوی در شگفت بماند گفتم چنین است و انکار بر وی بردم و برفتم چون به دیگر منزل رسیدم چاشتگاهی بود دیدم که فرا
نشسته وی بمن کرد و گفت ای ابوالحسین تصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی یعنی حق سبحانه و تعالی با نسبت به ضعیف
بیچاره کاری است که در عجب بماند از آن قوی هیچ جواب نگفتم و از نزد او برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد و وسوسه پیدا شد چون
همچنین تا مرتبهٔ منزل دیگر رسیدم به مسجد در آمدم وی را دیدم به خبر خاطر نشسته دیگر بار روی بمن نمود و گفت یا ابا الحسین
تصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی چون این حال از وی بدیدم پیش وی رفتم و نزد او بروی بر زمین افتادم و گفتم المعذرة
الی الله والیک خدای را و ترا عذر میخواهم گفت معذوری در آنچه گفتی گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو سوگند خوردی که همراهی تو را
و سوگند خوردی مرا کراهیت آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که هر منزل ترا ببینم گفت قبول کردم پس از آن رنج
گرسنگی برفت و هیچ اندوهی از برای من نماند جز آنکه زود در منزل برسم او را ببینم بر این حال بودم تا بمکه رسیدم منتظر آن قصه گفتم
شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند که تو دیدی شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سال است که ما آرزو داریم که وی را ببینیم که ما را
باز نوانی دید برفتم و چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که امروز در طواف او را دیدم گفتند اگر این بار بینی دید بینی
نگاهش دار و ما را آگه کن گفتم چنین کنم دیگر او را ندیدم تا بمنا و عرفات بیرون شدیم روزی در رمی جمار کسی با من سخن گفت پس گفت
السلام علیک یا ابا الحسین نگاه کردم مردم و است مرا از دیدن وی حالتی پدید کرد و در فریادی زدم و بیخود بیفتادم وی
برفت چون بمسجد خیف رفتم این حکایت یاران را گفتم روز وداع در پشت مقام ابراهیم نماز گزاردم کسی از پس پشت مرا بگرفت و گفت یا ابا

ابوجعفر مجذوم

[illegible] روزی گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعائی کنی گفت من دعا کنم تو آمین کن آمین گفتم شیخ دعا کرد و من آمین گفتم گفت
اول آنکه از خداوند تبارک و تعالی خواستم که مرا قوت روزی و نزدیکی رسد سبحان الله که از خداوند خواستم حال چندین سال است که بر من
گذشته است شبی نگذشته که چیزی از برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی با من دوست کند مرا با او مهربانی و اکنون سالها
که هیچ چیز از درویشی بمن دوست تر از من مهربان تر با او چیزی نیست و دیگر آنکه خواستم که روز حشر درآید مرا در صف و تابع در آخر ایشان باشد
که بسبب ایشان مرا مقامات عالیه میسر گردد و امید دارم که چنان شود در ذیل حکایات شیخ الاسلام انصاری صاحب تاریخ نیشابور آورده که محمد شکرف که
یکی از اهالی این طبقه است از برای من حکایت کرد اول که در ایام سلطنت سبکتکین پدر محمود غزنوی شهر هری مدتی محصور لشکریان وی بود روستائی
خرواری کاه بخرید و تمام قیمت آن بداد و وی را بفروخت و گفت بار دیگر که کاه آوردی بکسی دیگر مده و بمن آر وقتی دیگر آن روستائی خرواری کاه
نزد آن لشکری آورد و بر پسری که همراه روستائی بود لشکری قیمت کاه بداد و در منزل خود او را جای داده مهربانی بیش از اندازه نمود از قضا
در آن ایام عید عرفه و قربان در رسید آن پیر روستائی در نزد آن لشکری گفت که در این ایام حج حاجیان نزدیک است کاشکی ما هم آنجا بودیم
و در زمره آن طبقه حج میشدیم آن مرد لشکری گفت اگر عهد کنی که این حکایت از من در جائی نگوئی ترا آنجا برم وی قبول نموده دست وی گرفت
و گفت چشم خود بر هم نه روستائی چون چشم بر هم نهاد خود را در عرفات دید پس از مناسک حج و اتمام عمل خود را بجای اول دید او را حیرت دست
داده بود و گفت عجب میدارم که با چنین قدر و رتبه که ترا هست در این لشکر میباشی گفت اگر چون منی نباشد در این لشکر هیچ ضعیفی یا عجوزی بیاید
و داد خواهد که در روی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنی جوان رسند وی را از دست ایشان که رهاند من در این لشکر از بهر چنین
[illegible] هستم که کار مردی بر ضعیف چیره کرده زنهار این حکایت با هر کس نگوئی و هم شیخ الاسلام گفته در ذیل این بیان که زنهار در بخشم
حق ننگرید و دوستان وی پوشیده باشند تا بصیرت در شما صادق نداری و در حل تصرف نکنی که بر جو دستم کنی از شیخ اجل ابوالحسن خرقانی
نقل است که گفت چون قامت از میان ما بر خاسته وی دوستان خود را نهان کرد آرزو کرده من که باشم که تو را دوست دارم دوستان تو را دوست
میدارم و نیز یکی از اهالی این طبقه حکایت کرده و چنین روی مسطور است این است که گفت وقتی حج میرفتم در بادیه راه گم کرده بصحرائی افتادم که
پایان نداشت آبی که همراه داشتم تمام شد متحیر همی رفتم ناگاه صدائی بگوشم رسید چون از آن بدیدم شیخ ابوجعفر مجذوم را دیدم که بر روی خاک
نشسته و بتضرع و زاری مشغول است در آن حال نظرش بر من افتاد و گفت یا فلان چه پی گفتم بدنبال که میآیی گفت بنشین در نزد او نشستم گفت از
کجا داری گفتم بخراسان گفت در کدام شهر گفتم در نیشابور که وطن من است گفت چشم خود بر هم گذار چون چشم خود بر هم نهاده گشودم خود را
در ظاهر نیشابور دیدم از آن حال در عجب بودم و نفس من غره بود که چرا وصیتی از او نخواستم در آن حال در نزد خود دیدمش گفت یا فلان چه انجام گفتم
وصیتی خواهم که نسبت بمن شود گفت با نیکان تخضع باش و عیب جاهلان نگوئی از محل تهمت بپرهیز با دامن خویش تقوی را شعار خود کن
تا بمقامات عالیه برسی این گفت از نظر من ناپدید شد و من بشهر نیشابور در آمدم [illegible] دیگر از ترجمه
آنعارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال وفاتش نیز مضبوط نیست والله اعلم بحقایق الامور.

مجذوم — بضم میم و سکون جیم و ذال معجمه و واو و میم از جذام است شکرف بکسر شین معجمه و سکون کاف و راء مهمله و فاء.

ابو جعفر محمد بن علی النسوی

در بیان این جسته معروف بمحمد بن علی النسوی ابو جعفر از کبار مشایخ نسا و از اصحاب ابوعثمان حیری است تمام صحبات
و انفاس او از مشایخ طبقهٔ رابع میدید شیخ ابو محفوظ نوری که از معتبرین این طبقه است گویند که وی امام اهل معارف بود و از نسا قصد صحبت
ابوعثمان حیری نمود و از برای رسیدن بصحبتش بسال ... و ... شب و ... روی خواب کردی و ... طهارت ... تنگی
آن طهارت کردی در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند که وی اگر نزد ابوعثمان حیری رفتی بودی او را بی طهارت رفتن ... خود ... از
ابوعثمان ... مقصود وی چیزی دیگر بود و بعضی آنحال از برای وی بیان نبود و از وی عجب ... و حق صحبت ... است که در ... حال
در کل صحبت ابوعثمان ... خود ... دی در آمد با ادب و اهل ... با ادب در گوشه نشست ... آنحالت که بلندترین حالها است از وی ...
ظهور ... تجلیات باطنی و او در یافت ... بمقام ترقی ... رسید در ذیل این بیان گفته اند که ... آنچه ... احوال ...
از ادب میرسد بجائی که در بسیاری از مقامات ... گشته شد نقل است که ... و ... عرفا ... که ... این ... کرد ...
در ... شهر نسا بجائی ... دید ... احتیاج ... چند درهمی با خود داشت ... آورد
که بدو ... گفت یا ابا جعفر ... خاک ... کردار
گفت پس گفت ... بسیار ... از برای رفع احتیاج خود ...
او ... احوال ... مضمون ... آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ... آیا بود که گوشه چشمی با کنند
در حق وی صدق ... مقامات سیر و سلوک قدم ... گردید و ... اشکار گردید

بر در میکده رندان قلندر باشند ... که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ... دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و از حکایات ... نقل کرده این است که گفت ... از نسا ... رفتم و ... دیدم ... حالت ... تذکر ... احوال ...
... حالت ... تغییر حالتی پدید گردید ... از وی ... تمام ... گفت یا ابا جعفر ... حالی که ... در ...
و از طریقی که داشتی منحرف گرد ... خواهم گفت ... از خود دور کن ... از هستی وی ... تا در دنیا و آخرت
رستگار باشی این بگفت و از نظرم ناپدید شد و مرا تغییر حالت کلی از دیدن ... آنحالت دست داد در ذیل این بیان گفته اند که از بدایت
امر توفیق حق ... ادراک ... بمقامات عالیه ... آن عارف کامل ... سال وفات ... و سلوک
نیست ... از ترجمه اش ... میکردد که ... سال بعد از وفات ابوعثمان حیری است

از کلمات اوست که گفته هر که ... خود ... کرامت ... ظاهر ... وی
ولی است ... از این بیان ... کرامات ... معجزه ... است ... کرامت ... شیخ ابراهیم

ابو جعفر نسوی

خویش ابی حفص است وی گفته چون دوست بدارد کسی را کار بر جهان وی بگردد ببین حال نیستی چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین کام موافقت وی نیابی حاصل این سخن آنست که نگوئی بسیار شوخ‌ای که گفت ترا که همواره در تمام جهان باشد و دعوی محبت نمود کسی را که در تمام اوقات محبوب نباشد و نیز از کلمات وی است که گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد دیر او فرو گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد الله تعالی آرام با دیگر از او وی برد یعنی آن چیز او نباید نمود و مدد از غیر او نباید خواست چون از غیر او چیزی خواستی او ترا باز خواهد گذاشت و چون او باز گذارد که تواند بر داشت

نسا — بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره اینست شهری از خراسان بین آن و نیشابور پنج روزه راه است و در نسبت نسوی گویند

علبان — بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید یای مثناة تحتانیه و الف و نون نسبت که در کلام فرس باشد

ابو جعفر الکربنی

از معتبرین قدمای اولیا است اسمش محمد است از زمان متوکل علی الله ادراک نموده از اقران جنید و همتا و دوست دار او مشایخ بغداد بوده و جماعتی از معتبرین این طبقه نسبت بوی درست کنند در ترجمهٔ وی آورده‌اند که چهل سال پیوسته بقیام لیل و صیام نهار میگذرانید و همواره در ویرانها بسر بردی بعبادت مشغول گشتی یکی از معتبرین این طبقه حکایت کرده است که وقتی از ویرانه میگذشتم وی را دیدم که بر روی خاک نشسته و خرقه در پوشیده و متفکر است نزدیک رفته سلام دادم سر بلند کرد و گفت با فلان چنین نشستم مدتی سر بزیر افکنده و حرفی نگفت چون بر خاستم برخیزم گفتمش یا شیخ تا بدانم نزدت چون شخصی محتشم بروم مرا وصیتی کن گفت زهد را دام از برای جلب خلایق قرار مده و جمال خود را در نظر مردمان جلوه مده روزی بغداد از صحبت نادان پرهیز کن که یاد از کلمات وی مرا تنبیهی حاصل گردید نقل است که روزی در اطراف بغداد در محلی نشسته بود در آن حال معتصم خلیفه از نزد او بر گذشت چون او را دید نزدیک رفته پیاده شد و در نزد او نشست پرسید یا شیخ چونی گفت در حالتی خوب و خوبتر از آن چگونه باشد مرا قدرتی نیست که خلایق از من در رنج هستند و چون فردا شود نتوانم خواب کرد معتصم از حرف وی تغیر حالت پدید گشته گفت یا شیخ تمنای من این است که از من چیزی بخواهی گفت آن خواهم که در این عالم که ناگزیر مرگ در پی او است مردمان را آسوده داری و بر زیر دستان بخشایش پیشه کنی و بر مسکین و درویش ترحم فرمائی و از برای عقبی ذخیره نمائی معتصم از کلمات وی گریه کرده و دست شیخ بوسیده برفت در ذیل این بیان آورده‌اند که آن کریمان که کلمات حقه نزد ناکسان بیرون نیاید تا این کسانند که خود را آلوده کاره و خارف بمنوی کرده‌اند که طریق اینست و تو نیز این گونه بیان آورده

سال وفات وی اگرچه بدست نیامد ولی از ترجمهٔ وی اینچنین مستفاد گردیده که اواسط حدود مائه سیم هجریه بوده است از آنرو که نوشته‌اند وفات وی بسالهای دراز قبل از وفات شیخ جنید بوده است صاحب نفحات الانس حکایت از شیخ جعفر خلدی که از مشاهیر این طبقه است کرده که در وقت نزع کربنی شیخ جنید بالای سر وی نشسته بود در آن حال سر خود را بآسمان کرده وی را بنگریست کربنی بعد دو دوری پس سر خود و سوی زمین فرو افکند و گفت بعید از دوری معنی آن اینست ان الحق اقرب الی العبد من

ابو جعفر کرنبی

ابو جعفر مدتی [illegible] بنده [illegible] تجربت [illegible] که [illegible] بکر وحق [illegible] بالله بن [illegible] الوليد [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] آمد [illegible] تحسین [illegible] شیخ ابو جعفر [illegible] تحسین [illegible] نسبت [illegible] جمیع حیات [illegible]
کرده بود
کرنبی منسوب است [illegible]

ابو العباس نسوی

ابو العباس [illegible] از مردم نسای خراسان بوده [illegible] نقل احوال وی [illegible] شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده اند [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] که شیخ عباس [illegible] حکایت کرد که [illegible] بر در سرای [illegible] ستوران [illegible]
زیارت [illegible] آمدی [illegible] که [illegible] وی [illegible] ستور [illegible] بر دل من گذشت که [illegible]
[illegible] از خراسان [illegible] ستور [illegible] خراسان [illegible] بود پس از آن خیال [illegible] کسی آمد که شیخ ترا میخواند چون نزد وی [illegible]
گفت [illegible] هنوز بکمال نرسیده [illegible] بود که در صدد [illegible] سرای [illegible] ستوران [illegible] کسی باید که [illegible]
[illegible] توبه کرده [illegible] بر در سرای [illegible] آن شیخ کامل وفات کرد [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] ستوران [illegible] سلطانیان [illegible] مردمان دیگر نزد وی آمدندی [illegible] این [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ادب [illegible] سال وفات [illegible] چهارم [illegible]

نسا [illegible] شهر [illegible] است

ابو الحسین علی بن محمد بن [illegible]

[illegible] مولد [illegible] بغداد [illegible] صحبت [illegible] صاحب نفحات الانس [illegible]
عبدالله انصاری نقل کرده که ابو الحسین [illegible] کامل است و دیگری [illegible] گشت و در آنجا [illegible]
[illegible] احوال [illegible] معتبرین [illegible] احوال موصوف [illegible] نوشته اند [illegible]
[illegible] روزی در صحرا [illegible] شیر [illegible] ثم اماته [illegible] دیگر [illegible] شیر [illegible] دمی [illegible] چون
[illegible] شیر [illegible] گفت ثم اذا شاء انشره دیگر [illegible] زنده [illegible] شیر [illegible]
[illegible] در ذیل آن بیان [illegible] که قائل در توحید کامل بود [illegible] المیت [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] کامل است [illegible] الکلام من غیر ضرورة [illegible] من الله تعالی
بالعبد [illegible] سخن کردن [illegible] خشم [illegible] تعالی است [illegible] کلام [illegible] گفتن [illegible]

ابوالحسین بن

فساد مالی بیع و دنیوی ازین باب است شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که گرد و گرد و کرد و کار کنان را چه گفتار چه آید آنچه حکایتی که از شیخ ابوالحسین
بن صنیر نقل کرده اند چنین است که گفت در ایام مجاورت مکه وقتی مرا غربت سفر خاست بدین جهت هم حرکت کردم و بر شخصی که آنرا بیرمیمون
میگویند برسیدم دیدم که جوانی در حالت جان دادن است بر بالینش نشستم گفتم بگوی لا اله الا الله چشم خود بگشاد و این شعر را برخواند

انا مت فالهوی حشو قلبی　　　وبداء الهوی یموت الکرام

یعنی من اگر بدین حال که می‌بینی بروزگار زندگانی بسر آمد و بمیرم دوستی او در میان دل من قرار یافته و گفت خوی کرام و نیکان است
که بمحبت بمیرند و این ایشان را وقت مردن محبت بس جان بداد و کار وی باختم رسانیدم و کفن کردم و دفن کردم مرا اندوه زیاد و از سفر آن
پدید گشته و همه سفر از خاطرم برفت و بمکه باز گشتم گویند بعد از وی آن حکایت همواره میگفته است واسواتاه و خود را سرزنش میکرده و
مجاهده میکرده است و اولیا خدا را تحقیق شهادت میکند و هم از کلمات ابوالحسین بن صنیر است که گفته رحمه الله تعالی بیش از حد نجوم
آفتابست دین را زیرکی از آدم و انبیا هم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی در موجود مستغرق بود و لیکن از عطش سخن میگفت
که عطشان بود و این حالت مستغرق است که هرچند آب بیش خورد بیشتر خواهد و سیری نیابد یعنی مرحق را بافته بود و وی مستهلک گشته و را کار
عزیز است که روی هر کار وی بیش چند بیش حق بدو باز دهد که از مستغرق بشوق حاصل آید و هم از بیانات است که ابوالحسین بن صنیر گفته که
من کسی را شناختم که پیش ده بپا لیفترید و انگشتش مجروح شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست که بر آن جراحت نهد فی الحال با
که در پیش وی روغن زیت روان شد و بآن اتفاق کرد و مراد ازین بیان حالت مردان حق است که با دوستی او چرا کی چیزی ندارند و شیخ را حاجت
یکسان باشند بالجمله وفات شیخ ابوالحسین بن کیسر آنچه از کتب اصحاب نفحات نوشته در سال سیصد و هفت بوده است و دست اتفاق افتاده و هم
آنچه از او نقل شده در بغداد مدفونست و وفات شیخ ابوالحسین بن صنیر در کدام اتفاق افتاد و در همانجا مدفونست گویند بن کیسر و صنیر
پسر خاله یکدیگر بوده اند و از ترجمه این دو عارف کامل چیزی بیش ازین بدست نیامد که مسطور گردد

ابوالحسین بن شعره

نامش عمر و پسر عثمان بن حکم بن شعره است و با سیم تجربه بوده بدست شیخ علی رودی در دست نیست محقق مستغنی شود که وی از مشایخ این
طبقه است و ملاقات شان معلوم نه بوده و مرجع این طایفه بوده و قبرش در مصر بوده و روزگار زندگانی را در آن جا بپایان آورده صاحب
نفحات الانس از کتاب اربعین شیخ ابوسعید لیثی نقل کرده که وی از بزرگان مشایخ مصر بوده پس از وفات که او را بجای کسی نیز دید که بر
بر بالینش نیّا از گورش آواز قرآن خواندن می‌شنودند و از ترجمه کلمات وی است که گفته چشم از آن عالمی باید پوشید که خیش مانند جهال
باشد و خویش شبیه بارذل دارد و باش عطا هر علم آموزد و بدان عمل کند و هم او گفته از روزگار هرچه بید راضی باش تا گر چنانکه تنگی
روی آرد که تدارک آن تغییر احوال نبود

شعر　　　بفتح شیر مجه و میم مهمله و را مهمله و ها تانیث

ابوالحسین قرّاف

[illegible] از جملهٔ [illegible] در هجری است و از طبقهٔ سیم بوده [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ابو عثمان حیری است صاحب نفحات نوشته که وی عالم بوده است [illegible]
[illegible] است که گفت [illegible] کرد [illegible]
مرید را که چون [illegible] گفت [illegible] تعالی [illegible]
که هرگز نمیرد [illegible] تعالی [illegible]
پرسیدند که علامت دوستی حق تعالی چیست گفت [illegible] دوستی حق تعالی [illegible] است [illegible] محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله [illegible] وفات [illegible] نفحات الانس [illegible] در سیصد و [illegible] هجری [illegible] در زمان [illegible]

قرّاف بفتح او و تشدید را مهمله و الف و قاف

ابوالحسین درّاج

او نیز از عرفای اجلهٔ سیم و اول مائهٔ چهارم هجری است [illegible] از طبقهٔ سیم [illegible]
ابراهیم خواص بوده با شیخ ابو [illegible] دمشقی و ابو عمران [illegible] صحبت داشته خواجه عبدالله انصاری [illegible] که وی از برای دیدن و زیارت
یوسف بن الحسین [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] زیارت [illegible] گفت اگر [illegible]
نیکو [illegible] زیارت [illegible] گفت [illegible] تعالی [illegible] شکر [illegible]
وی که یوسف بن الحسین [illegible]
صاحب نفحات الانس می‌نویسد که وی [illegible] از دنیا رفته‌اند و تاریخ وفاتش در سال سیصد و [illegible] از هجرت نوشته‌اند

درّاج بفتح دال مهمله و تشدید را مهمله

ابوالحسین سلامی

و از عرفای مائهٔ چهارم هجری است شیخ [illegible] کتاب [illegible] می‌نویسد که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] بر مسلمانان [illegible] تعالی [illegible]
آیت کلام است برخواند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم [illegible]
[illegible]

ابو الحسین سلامی

ودرین میان ایشان مشهور و مرید آنکه چون قصد زیارت شیخ نمود از طرف تشبه علاف و مروزی و راهی که نجیب آمی زنند تو آمد گفت چیزی که او دیدن
دانا و بیناست

سلامی بفتح سین مهمله و تخفیف لام

ابو الحسین مالکی

از مشایخ طبقهٔ عرفا است نامش احمد بن سعید در اسم تجرید بوده است با شیخ جنید و ابو الحسین نوری صحبت داشته و در ایام زندگانی در طرطوس نشسته و هم در آن شهر روزگار زندگانی را بدرود کرده و در طرطوس مدفون گردیده و از کلمات اوست که گفته از محال آنکس که آسودگی خود بآزار روان جوید و با بندگان خدای حیلت کند و با آنکه داند که او تعالی خیر الماکرین است و حتی از او حسین بن منصور حلاج گفت که آزار بهر طریق که دانی و هر قسم که توانی خواجه علیه الرحمه مضمون این بیت است که بنظم آورده مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

طرطوس بفتح طاء مهمله و سکون را مهمله و طا مهمله ثانیا و واو و سین مهمله

ابو الحسین هاشمی

ابو الحسین هاشمی در میان طبقهٔ عرفا معروف و مشهور بوده از بیانات اوست که گفته از شیخ جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آن وقت او در دل بود شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی سخن با جوانمردان گفت در دل با او بوده و مهر او بوده و محبت او بوده گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود و لیکن بیشتر آنرا چنین معنی کرده اند که او سخن با جوانمردان گفت یعنی با جمعی گفت که مقصود می‌کردند و ندیده اند که مقصود از بودن وی در دل بودن مهر و محبت او است در این که والاخر و ناظر است با وی آنگه دل ظرف او است تعالی شیء عن ذلک

ابو الحسین بنان

بزرگ و حشمتی است و از اول قرن چهارم بحسن ولایت و تقوی در میان طبقهٔ عرفا معروف و مشهور گشت و او را از طبقهٔ رابعه نوشته اند و مرشدش ابو سعید خراز است و نسبت خود بوی درست نماید نقل است که وی در بدایت حال در سماع بود در رقص شیخ ابو سعید خراز از برای او دست و جماعتی از این طبقه که سماع را نیکو دانند استحالت را از ابو سعید بن عمل استدلال نمایند وفات وی در اوایل قرن چهارم بوده است در نوشته اند در صحرای تیه بوده است و از کلمات اوست که گفته همه خلق در بادیه تشنه اند و من کنار نیل مراد ازین بیان تشنگی توحید و معرفت است که فرو نمی نشیند خواجه علیه الرحمه فرموده است دو آن تشنه بر آساید که نار فرات مرا فرات ز سر بگذشت و همچنان تشنه ام و از کلمات اوست که گفته بزرگ ندارد قدر درویشان نزد تعالی از آنکه بزرگ قدری نزد یکی نهج شخص مقامات و حالات ارباب حال و بزرگان دین بهتر می شناسد کسی که حالات علوم و سیر سلوک را طی کرده باشد قدر شان بزرگان را و هم از اوست که گفته

ابوالحسین بنان

چون بنده خدای گرد زندی و دوستی کرد او را بسبب دعوت شیخ مرتعش فقرا موران مجموعی صاحب ادب

بنان شیخ با مرده بوزن

ابوالحسین حکیمی

در اوایل قرن چهارم هجری در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی در شیراز معروف و مشهور بوده است و بزهد و تقوی موصوف و از حکایاتی که از وی نقل کرده اند یکی اینست که گوید از شیخ ابن خفیف شنیدم که میگفت روزی در مجلس ... بودم و در آنجا مردم بسیار بودند سالی که از آن جماعت بودم و در آن حال ... چه چیز است که خواب از مردم میبرد ابوالحسین چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی دیگر گفت کم خوردن آب و هر یک از آن جماعت بابی میگفتند چون نوبت سخن بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل قبیح و بشنید بنا گوید خدای تعالی آگاه است بر هر دانی با آنچه کنند گفت احسنت یا شیخ چگونه نه اینچنین باشد که من آنگاه مرا نزدیک خود نشاند و او پیر مرد آن خود بود از آن مقدم می نشاند و نیز او حکایت کرده است که سالی یکی از مشایخ را از جنید پرسیدم که توان بدوستی ... گفت که در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال باقی مانده باشد و اگر نه او را بگذار و بگذر حاصل این بیان اینست که مرد باید متادب بآداب شریعت باشد و چون در او این آداب یافت نشد چگونه میتوان بآداب او پیروی نمود و از کلمات اوست که گفته علم را از کسی آموزید که بدان عمل کند چه از عالمی که بعلم خود عمل نکند چگونه توان کسب علم نمود سال وفات وی مضبوط نیست همینقدر از ترجمه اش استفاده کردید که در قرن چهارم هجری بوده است

شیخ ابوالحسین کردویه

در قرن ششم هجری در زمان خلافت الناصر لدین الله عباسی در میان این طبقه معروف گردیده و شیخ روزبهان که شیخ خود آمد معاصر است و به وی ارادت داشته چنانکه در شرح حال روزبهان اشاراتی باین حال خواهد شد و او از مردم شیراز است و مورخین پیشین شهر او را اهل علم صاحب تقوی بوده صاحب نفحات الانس مینویسد شصت سال در خانه که بشیراز داشت منزوی شده که جز بادای نماز جمعه و زیارت بعضی مشاهد ... سبیل الله رو بیرون ننهاده و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر میشدی در زمان ما که از مردمان ... و او در ... می شنیدند و در زمان حیات خود پیوسته میگفتی وای از غفلت وای بر کسانی که در طلب دنیا از ارباب خرد ... و دیگر ... در اوایل ... سیر و سلوک کسی که در ... قدم سیر و سلوک است ... پرسید ... شیخ در پی کسب و تحصیل علم ... روزی ... حلال است و تحصیل علم ... جمع کردید مرد ... در اوقات ... در سبب وفات ... که روزی شخصی بر وی در آمد و سلام کرد و نشست و گفت شنیدم که اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده میکنم شیخ آهی کشید و گفت یا رب مرا چندان ... تا زنده بوده ام قسم که دروغ ... در حق خود می شنوم ... فی الحال ... و در دی ... جهان ...

ابوالحسین کردویه

زندگانی را بدرود نموده و از موقف در آخر محرم سال ششصد و ... هجری به سانحه افتاده و جهان کنت فون کرده تو هم صاحب نفحات الانس حکایت
در ذیل این بیان می‌نویسد که چون عارف کامل شیخ روزبهان بیمار شد شیخ ابوالحسین کردویه و شیخ علی سراج که از بزرگان عصر ما بودند قائل
او را شیخ روزبهان بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان دعای کرد و گفت بیایید از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم
و بحیات ابدی و روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم تو ای ابوالحسین بعد از پانزده روز بمن میرسی و تو ای
علی بعد از یکماه و همچنین شد که شیخ گفته بود چه خود در نیمه محرم الحرام از دنیا رفت و شیخ ابوالحسین در آخر محرم و شیخ علی سراج در نصف شهر صفر
المظفر رحمهم الله تعالی

کردویه بفتح کاف و سکون راء مهمله و ضم دال و سکون واو و یاء مثناة تحتانیه

ابوالحسین طرزی

در مائه چهارم هجریه بوده در فارس در زمان سلاطین دیالمه نشو و نما یافته و منزل و مأوای وی در طرز بوده جماعتی از اهل حال صحبت و خدمت وی
دریافته بودند در نفحات الانس نگاشته شده که وی بزرگ بوده و بزرگ شده درویشان را و اصحاب وی را ادب و دیانت بود و معنی خدمه طریقت
و صحبت با رجالی که بپای وی شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ ابوعبدالله ... حکایت کرد که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که درویشی
برو وارد شد پای وی را ... او را بر پشت ... وی خود میآید هم شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نقل کرده است که جماعتی بودند از اهل وقت
از وی دعوت نمودند که ما را سرود ... ابوعبدالله ... و شرح حالش از این کتاب مسطور است شیخ الاسلام گوید
تمنای ایشان را قبول کردم ... ابوعبدالله ... ایشان را ... گفت اگر ... نعم
آن پس گفت ... گفت ازینچه میگویند ... که سکنند و اهل خود را ... و از طعام میگیرند
و بر یکدیگر میبارند و با هم میخورند ... پس ... و این حکایت از برای شیخ عمو
گفتم گفت اصحاب شیخ ابوعبدالله دونی و شیخ ابوالحسین طرزی را ... از یاران وی است که یکی از مریدان
خود کرده که چون سخنی بر تو روا ... اهل ... خوش کن که آن تلخ و سخن ... خوشی تبدیل خواهد یافت

طرزی بفتح طاء مهمله و فتح زاء معجمه و کسر راء مهمله و یاء نسبت

شیخ ابوالحسین حداد

اصلش از هرات است و در مائه چهارم هجریه بوده است شرح حال وی از کتاب خواجه عبدالله انصاری نقل شده و گفته است که وی مردی بزرگ
بوده و درویش مجرد و ظریف ... بوده و با مشایخ در آنجا صحبت داشت و از ظرفای صوفیان است ... در مکه شد حال کرده ... شیخ ابوالعباس
قصاب آملی رفت و از او پرسید که ای شیخ جوانمردی چیست شیخ ابوالعباس از روی کرامت گفت جوانمردی آن بود که هر سید برایمان

شیخ ابوالحسن حداد

مرد مهمی بوده است ... [illegible] ... بر آن بود که وقتی ... [illegible] ... آن شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... مرید ... [illegible] ... خود را ... [illegible]

... نقل است که گفت شیخ محمد کوفانی ... برای من حکایت کرد که ابوالحسین ... [illegible] ... در آخر عمر ... [illegible]

... [illegible] ... صحبت ... [illegible] ... گفت ... تو را ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... گفت شیخ ابوالحسین ... [illegible]

... [illegible] ... صوفیان ... [illegible]

... [illegible] ... چهارم ... [illegible]

... [illegible] ... عیوب ... [illegible]

از بخل و حسد و خودبینی و دیگر عیوب باطنی مقامات کمال ادراک خواهد نمود و آن در جایگاه ... خود را باید خوار داند

ابوالحسن سالبه بن ابراهیم

در مائهٔ پنجم هجری بوده است و از مشاهیر معارف عرفا است نشو و نمای وی در شیراز بوده و در املاک ... [illegible]

ظاهری و باطنی شیخ الشیوخ میخواندند و پیر شیخ عباس ... و از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است و در شیراز خانقاهی ... [illegible]

جهان ... به خانقاه وی آمدی سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و طعام ... و جمعی کثیر از علما ... [illegible]

بودند ... صحبت ... [illegible] ... تا در سال چهارصد و ... هجری ... [illegible]

زندگانی را بدرود کرده ... خود مدفون کردید و چون شیخ را مرض غالب گردید و آثار موت در خود ظاهر ... شیخ

عبدالله بن عبدالرحمن را که از معتقدین و مریدانش بود ... به بازار فرستاد تا ترتیب کفن او را نماید ... کفن ...

و اسباب تجهیز ... فراهم کرد چون از بازار مراجعت کرد ... بود که شیخ از دنیا رفته بود پس شیخ را ... گفت ...

مرید را از آن حال تعجب و گریه بسیار دست داد ... شیخ تجهیز و تکفین کرده در پهلوی شیخ ... سپردند و از کلمات اوست

گفته مرید را در حکم مجبور بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا تعالی بود و صحبت با خود از برای ...

هوای نفس ... [illegible] ... تصرف ... [illegible] ... تا آنجا که خود را ... [illegible]

و باطنی کردد

ابوالحسن وردی

در مائهٔ ... هجری بوده است شرح حالی ... [illegible] ... صاحب نفحات الانس ... که وی صحبت شبلی را دریافته

و گفته است از شبلی پرسیدم ... [illegible] ... گفت آن بود که ... [illegible] ... هرگز ... عذاب کنند

ابوالحسین مرورودی

که این آن گناهست که من فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که فرداش از دیوان کرم بگستر و که گناه
اولین و آخرین کم کرده و از کلمات اوست که گفته هر که صرف طاعت شد بندگی طاعت خواهد کشید و چون چنین چیزی در مرید پدید گردید
میکشاند او را بمقامات عالیه و هم او گفته نیکوئی کن تا نزد خلق و خالق نیکو باشی و از بدی وی برگردان تا بدیهای دنیا و لحظه
از تو روی برگرداند

مرورود   در چند موضع در این کتاب ضبط شد

ابو الحسین علی بن عبدالله ابن الحسین بن جهضم

از مشاهیر معارف عرفای اواخر مائه چهارم و اوایل پنجم هجریست و در عداد طبقه ششم از این طایفه نوشته اند محسن حال و متکفل احوال ایشان
این طایفه موصوف و بزهد و تقوی معروف اصلش از همدان است و ساکن حرم بوده از آنجهت او را شیخ حرم خوانده و ابن جهضم نیز گفته اند
و خود شاگرد و کوکبی شیخ جعفر خلدیست که شرح حال مرو و در این کتاب مسطور است و شیخ احمد کوفانی که از مشتری این طایفه است خدمت و صحبت
او را دریافته و گفته است که او مردی بزرگ بوده و با بزرگان این طبقه صحبت داشته و در حرم شیخ الاسلام که ترجمه حالات او را نوشته گوید یکی از بزرگان
این طایفه را می شناسم که بزیارت شیخ ابوالحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام یعنی بزیارت مرشد عرفا و در ذیل این
بیان گفته اند که حج اسلام برکردن واجب بود که بدین بیان تخلف نمود و گفته اند که زیارت مشایخ و پیران بر این طایفه فرض است شیخ الاسلام
در ذیل این حکایت نقل کرده است که شیخ عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت اول بزیارت شیخ الاسلام ابوالعباس شوم و از وی شلواری
خواهم آنگاه بحج شوم چون بنزد وی رسید شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و بازگرد و بگذاشت که بحج شود و در بزرگی که معرفت
شلواری می یافت و گفته است که حج را دو مراد شیخ از دادن شلوار و نشاندن ارشاد و مقصد بران مرید بود که بنزد مرشد کسی بجهه گرفتن
شلوار نمیرود بلکه بجهه تهذیب اخلاق و تغییر حالات فاسده میرود و نقلست که شیخ ابوالحسین بن جهضم را پسری بود که بر سیرت اهل تقوی در رو
نرفتی و پدر از وی سخت رنجه بود روزی از میان مسجد الحرام میگذشت یکی از این طبقه که در نزد شیخ سیروانی نشسته بود گفت یا شیخ
این پسر شیخ ابوالحسین است چه طاعت و مقصد شیخ که بر آن پیر بزرگست از این پسر شیخ سیروانی گفت شیخ از پیر است بر پسر یا از
پسر بر پیر گفت یا شیخ این بیان را توضیحی لازمست گفت اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد آمدی از بزرگی پدر او دست که پسر
در زبان خلق افتاده و داستان های گشته و حاصل این بیان آنست که چون پدر مردی بزرگ و اهل تقوی است اگر پسر را مردم به سیرت او
نه بینند زبان بملامتش میگشایند و آن عارف کامل را روزگار زندگانی در کار عبادت و طاعت میگذشت تا در سال چهارصد و چهار از هجری
در زمان خلافت القادر بالله عباسی دار بقا را بسرای فانی برگزید و در همانجا که مدفون گشت و از کلمات اوست که گفته مرد
بسه چیز سربلند گشته و بمقامات عالیه برسد اول تواضع دویم طاعت سیم خضوع و آن عارف جلیل همچنانکه با نعیم از آن
الجان نگاشته کتابی بوده است مسمی به بهجة الاسرار که در آن جمع کرده بوده است شرح حالات و مقامات ذکرات این طبقه را تا اوایل

بفتح سین و سکون را و فتح کاف و بعد یا

ابوالحسین سرکی

از مشاهیر و مشهورین این طبقه است و در مائه چهارم هجریه بوده است و او مردی بزرگ وقت و قدر همت و صاحب صدق بوده و از جمله صوفیه بغداد و از مشایخی که در آنجا بوده‌اند مصاحب با شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی و شیخ ابو حامد و ابو الخیر حبشی و ابو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری و مشایخ وی را تعظیم میکردند و از حکایات او است و از دولت او حکایت میکردند شیخ الاسلام حکایت از وی [illegible] در کتاب خود آورده که شیخ ابو الحسین مرقعه خود را از تافتن ابریشم فراهم کرده روزی در مسجد الحرام در میان صوفیان سخن از درویشی میرفت وی گفت چندین گاه است درویشی میگویند اگر حرف از درویشی را بر دیوار بنویسند گل از [illegible] و شما دعوی فقر میکنید و هر کسی که درویش نباشد درویش نخواهد بود پس ازین جماعت شیخ قوم بشوریدند و گفتند این جامه چیست که وی کرده اکنون ما درویشانیم بگفته جوابی از درویشی [illegible] آنچه از مشایخ بزرگ بوده‌اند گفتند چنان است که وی میگوید میان وی و جماعت جنگ و گفتگو برخاست پس از دو روز [illegible] مرجعت و گذاردن عمره وقت نماز در رسیدند که اصحاب همه حاضر بودند برخاست و نیز در هر یک [illegible] که با وی [illegible] بود و گفت [illegible] و مشایخ در آن حرف تو باری [illegible] اکنون آمده‌ام تا از آن عقیدت برگشتی بقول شیخ چه گفت من از آن عقیدت برگشتم ما من هرگاه به حرم شدمی و در حرم او متصل آیات قرآن بخواندمی و او را دیدمی بسیار [illegible] چون بخفتم [illegible] من چنین خواهم گفت همراه او در خلوت بودم اکنون که با آن [illegible] دل خود را باز داشتم [illegible] خود را آزاد کردم [illegible] ساختم از آرزوی که فراغت الحضور [illegible] کرده باشد زین حکایت ارشاد میشود مرید را که حضور کردن و صاف نمودن دل را با برادران دینی و فاش کردن بعضی از اسرار اهل حال و از عجایب تعلقات حکایت وی دست او است که خواجه عبدالله انصاری در کتاب خود نقل کرده است آن این است که روزی در بادیه با یاران خود میرفت و از آنان شیخ ابو سعید شیرازی و شیخ ابو حامد هروی و شیخ محمد ساخری و جماعتی دیگر از ین جنس که [illegible] پدید گشت شیخ ابو الحسین گفت شما را هیچ باکی نباشد این کار مخصوص است از برای من اکنون من از میان شما بروم همه پدید و سیراب شوید فی الحال از میان قوم بیرون رفت در حال ابری برخاست و باران ببارید بدین گرفت و جماعت سیراب شدند آنگاه [illegible] سیلی آمد و او را برگرفت و ببرد و از وی اثری دیگر نیافتند و این واقعه در اواخر مائه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام در ذیل این حکایت گفته که [illegible] شربت آب [illegible] تشنگی کشت و مرده او را [illegible] آب ادبی با دوستان خود [illegible] وقت هر وقت خواهند رفتار نمایند .

سرکی — بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و کاف و یا نسبت

ابوالحسین قرافی

نامش علی بن عثمان بن نصر است از مشاهیر و مشهورین این طبقه است در مائه چهارم هجریه بوده است [illegible] وقت [illegible] و بعضی مشایخ [illegible]

ابو الحسن قرافی

وی گفته که ایام زندگانی را در دمیاط مصر بگذرانیده و خوشنام گردد ابوالحسن صائغ دینوری ست و ابوالخیر حبشی که مرده و ابتلای این شیخ بوده
شیخ الاسلام گفته که چند او را نوشته گوید که وی در وقت خویش یگانه و بی نظیر و بس عالی نظر و حاضر الوقت بود با جام حق بود و تمامی
عارف در وجود متعبد بود و در نشان خود کم بینی از وی نشان وجود نمانده بود نقل است که شیخ الاسلام در آخر عمر از مشایخ متأخرین
اختیار کرده بود و می ستود شیخ ابوالخیر قطانی و شیخ ابوالحسین قرافی و حصری و علی بن بندار صیرفی و نصرآبادی و سیروانی صغیر و ابوالعباس
نهاوندی و ابوالعباس قصاب خرقانی و طاقی که شیخ حال تمام ایشان را به اکتساب بستوده است و از غرایب حکایتی که در ترجمهٔ او آورده اند این است که
وقتی در کشتی بود نهی از منکر نمود دست و پای او را ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را در صف اول دیدند که نماز می گزارد
در ذیل این حکایت گفته اند که زنده بودن کسی که او را به نوع دیگر زنده است و از نشانات اوست که گفته چون ترا چیزی دهند که برخلاف
شریعت بود بدان که آن امتحان است یعنی چون چیزی دهند که خلاف شریعت آن امتحان است و حیث خفای آن اظهار کمال ایام
زندگانی را در دمیاط بگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد هجری روزگار زندگانی را وداع نمود و در آن وقت یکصد و ده سال از عمر وی گذشته
بود و در آن وقت زمان خلافت علویان بود در مصر

قرافی — بفتح قاف و را مهمله و الف و فا و یا نسبت چند موضع این کتاب تفصیل آن ضبط شده است

دمیاط — بکسر دال و سکون میم و یا و الف و طا مهمله است

شیخ ابو الحسین علی بن ابراهیم الحصری

از قدمای مشایخ قرن چهارم هجری است و میان این طبقه بعلو شان و فضایل موصوف و از طبقهٔ خامسه است اصلش از بصره است و از آنجا به بغداد نقل نمود
و در آنجا ساکن گشت و او را شیخ عراق نامیده اند و زبان و مجلس اعضای این طبقه بود و شیخ شبلی گفته است که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی
و نیکو زبان و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ و بعلم توحید مخصوص بود و کسی در توحید و تفرید چون وی نگفتی و حنبلی
مذهب بود خواجه عبدالله انصاری در کتاب خود آورده است که وی شاگرد شبلی است و شبلی اخیر وی شاگردی نبود و سخن شنوان و مریدان بسیار داشت
از وی اولی میراث شبلی بوی رسید و او را نیز استاد حصر شبلی بود و شبلی او را بسیار محترم داشتی و گفتی انت تجیئنی شبلی بینی و بینک
الفة ازلی یعنی تو از شبلی من میان من و تو الفتی هست ازلی و مناسبتی است ذاتی ابوالحسین حصری و ابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر
بودند ابن خفیف را اسباب ظاهر بیشتر و او را باطن مستحکم تر است و هم او نگاشته که شیخ عمو حصری را ندیده بود و حکایت میکرد که من چون تعارف
کامل را ندیده بودم در سال سیصد و هفتاد و یک بمکه شدم با خود گفتم چون باز گردم بزیارت حصری ابوعبدالله خفیف شوم همان سال
خبر بمن رسید که حصری ببغداد و ابوعبدالله خفیف بشیراز از دنیا رفت و من بدیدار آن دو عارف کامل موفق نگردیدم سال وفات وی را
صاحب نفحات بدین عبارت آورده است توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة
وسبعین وثلثمائة از کلمات اوست که گفته الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه ولا یقر فی قراره حتی

ابو الحسین حصری

[illegible]
[illegible] گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آن است که بعد [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت علیکم باول الامر
بالانفراد ثم تزورون المشایخ فی المنامة ثم تتقون على الحيلة باسقاط الحاجات یعنی [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible]
[illegible]
در وقت [illegible] این بیت برخواند

ان دهراً یلف شملی بسلمی　　لزمان یهم بالاحسان

یعنی روزگاری که جمع میکرد [illegible]
[illegible]

حصری　　بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر را مهمله و یا نسبت

[illegible] ابو الحسین [illegible]
[illegible] ابو الحسین [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] تحریر در آمده　　هو الموفق المعین
[illegible] ابو الخیر [illegible]
شیخ الاسلام [illegible]
ابو الخیر [illegible] و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و شرح حال ابن [illegible]
می آید

ابو الخیر حبشی

[illegible] شیخ [illegible]
انصاری نقل شده [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible]

ابوالخیر حبشی

بشنیده‌اند در احوال سامی گذشت که شیخ ابوالخیر حبشی در آمد با هیبت و آثار خشم از رویش ظاهر بود از سخن آن شخص که گفته بود که جا جوانمردان بیک گفت
کیست که میگوید که جا بیند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد ببیند یعنی چون نظر جوانمردی در کسی نباشد جوانمرد را چون تواند دید

دیده باید که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس

بهر حال آنچه در ترجمهٔ وی آورده‌اند صاحب نفحات الانس نقل میکند اینست که ابوالخیر غلامی بود حبشی در نزد بعضی خواجگان حسب حال و در آن بندگی بندگی حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت یا ابا الخیر از من چیزی بخواه و او هیچگاه از خواجه خود تمنائی نمیکرد روزی نزد او الحاح بسیار کرد که از من چیزی بخواه گفت اگر مرا میخواهی خاصه لوجه الله آزاد کن خواجه او گفت چندین سال است که من ترا آزاد کرده‌ام و بحقیقت که در این مدت تو خواجه بودی و من بنده چون این کلام بشنید خواجه خود را وداع کرد و بقصد دیدن یکی از مشایخ روی بمغرب آورد و چون بدانجا رسید آن شیخ مشرف بموت بود ببالین او رفته پرسش احوال بجای آورد و سلام کرد گفت و علیک یا ابا الخیر روزها در اشتیاق بودم ترا و لقبی شریف مخصوص تست که در حجاز بآن خواهی رسید و او را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا نمود و گفت که مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد و بدرجات عالیه خواهی رسید و سیرت نمودش که هرگز از هیچکس چیزی طلب نکند خود گفته است که شصت سال بحرمین مجاور بودم و گرسنگیهای بسیار کشیدم هرگاه میخواستم که از کسی چیزی سؤال کنم هاتفی آواز دادی که یا ابا الخیر شرم نمیداری که آن سجده را بکسی از من غیر خود میکردی از اخبار روی نقل است که هرگاه بروضهٔ مقدسهٔ مصطفوی آمدی گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی و علیک السلام یا طاوس الحرمین از آنجهت او را طاوس الحرمین خواندند و بدین لقب در نزد اعالی و ادانی مشهور گشت همانا که آن شیخ بجز دو بود و تمام مدت کامل بر همین حال در حرمین مجاور بود تا در سال سیصد و چهل و دو وفات نمود و در قبرستان مکه مدفون گردید از کلمات اوست که گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد یعنی آزاد مرد آنکسی است که بر خود از جانب خویش بهیچکس فتی را و نه بیند خود را مستغنی از هیچکس و هم او گفته که بر تجارت احرار است و تواضع سود ایشان

ابوالخیر مالکی

اسمش عباد است و پدرش یعقوب آنچه از ترجمه‌اش مستفاد میشود از اهالی فارس بوده در مائهٔ چهارم هجریه در ملک مشهور و معروف و در زمان سلطنت آل بویه را دریافته و دارای فنون علوم ظاهر بوده و از بزرگان مشایخ در علوم باطن معدود و معاصر است با شیخ اجل عارف عالم ابو عبدالله بن خفیف و شرح حال او را در کتاب خود نگاشته گوید که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شبها در جامع شیراز بودم و خادم از برای من یک قندیل میگذاشت اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ افسرده گشت من متوجها الی القبله نشسته بودم در آنحال کسی در مسجد را کوبیدن گرفت و هر گاه خادم جواب نداد مرا دل تنگ شد خود برخاسته رفتم و در را باز کردم دیدم که شیخ اجل ابوالخیر مالکی است در آمد و بیامد و نزدیک من نشست از هیبت او سخت بر خود بترسیدم آنگاه از زیر ردا سفره بیرون آورد و طعام میان

ابو الخیر مالکی

گفت زنی حلیم بود که ما در من گفتن سبزی بود و آن سبب به وقت آمدم من از بیت وی که مرید وی شیخ ابو الخیر تو هم گفت گرد و صباح
او به خوف گفته دعا بر وی نگاه بد خورده چون فارغ شدیم بی از زمانی صحبت گفتمش یا شیخ سؤالی دارم گفت بگوی
گفتم متی یصفو العیش مع الله تعالی کدام وقت زندگانی بنده با خدای تعالی صافی شود گفت اذا رفعت الحالة
چون مخالفت و دوگانی بنده و خدای تعالی مرتفع گردد مرا از سخن وی تعجب حاصل گشت که می بود پس بنده و از وی آن سخن
گفته بود چون باد و شدن سخن با مشایخ ما گفتم زیاده تعجب کردند و گفتند خواهیم که این سخن را از خود او بشنویم چون حضور وی رسیدیم
از وی پرسید گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار آنچه شب کرده در روز نباید از آن سخن بود حرفی برد
گذشت مشایخ بر کلامش تصدیق نمودند و این سخن این شد که کلام اللیل یمحوه النهار و از این حکایت ارشاد
میشود مرید به اطاعت بزرگان در هر حال که سبب ترقیات دنیوی و اخروی است

ابو الخیر عسقلانی

از عرفای بانسیم خبیر بوده است در کتب این قوم جز نامی از وی نیست شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف خود چنین نوشته است اما
میرزا جامی قدس سره در نفحات الانس مینویسد که ابو الخیر عسقلانی به بغداد آمد و جنید و را ملاقات کرد و مشایخ آنسیم که معاصر او بوده
صحبت داشت بالاخره یکی از ستار آنجا رفته زن گرفت و فرزندان آورد و در همانجا وفات کرد و مقارن بود و سال وفاتش او هم
ما نسیم آورده است که گفت عیش دنیوی در ترک صحبت با یاران و لذت روحانی در مصاحبت با ایشان است

عسقلان بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف و لام الف و نون آخر از شهرهای شام است از اعمال
فلسطین و در این کتاب در چند موضع نام آن ضبط شده و احادیث مأثوره در باب عسقلان بسیار است و این حدیث خود معروف است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ابشر کم بالعروسین غزة و عسقلان جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا
منسوبند از جمله ابن حجر که معروف است

ابو الخیر حمصی

و او حبشی بود نسیم و از اهل مائه چهارم در میان مشایخ و اهل حال معروف و مشهور بوده است و او با معتضد بالله عباسی معاصر بوده و نفحات
او نگاشته اند که سالهای دراز با دیه کعبه را به قدم توکل قطع کرد بزرگان این قوم به حسن حال و خالص او را بسیار ستوده اند و از برکت انفاس
قدسیه اش درک مقامات نمودند سال وفاتش چنانکه در نفحات الانس مسطور است در سال سیصد و دو هجری در زمان خلافت معتضد
بالله عباسی بوده است وقتی یکی از اهل توکل در بادیه بدو رسید و گفت یا ابا الخیر چرا دیر تو چگونه روز و شب میگذرانی گفت
چون نظر او با وی بود و توسل به هیچ رنجی و سختی نیامد

حمص بکسر حاء مهمله و سکون میم و صاد از بلدان مشهور شام است بین حلب و دمشق و در این کتاب در چند موضع نام آن ثبت است

ابوالخیر حمصی

باید دانست که جماعتی از مشاهیر عرفا هستند که بابوبکر معروف‌اند چون بعضی از آنها که تفصیلی در شرح حالشان یافت در رشته تحریر در آمد و چند نفر دیگر که در
آنها شرحی نیست و اینک در یک رشته برشته تحریر در میآید

ابوبکر زقاق کبیر

نامش احمد بن نصر و نشو و نمایش در مصر از عرفای اواسط مائه سیم هجریست زمان متوکل و چند نفر خلفای بعد بوده از اجله و صاحب
و تقوی بوده و محل رجوع این طبقه و از اصحاب و اقران شیخ جنید بغدادیست و استاد شیخ ابوبکر رقی است که شرح حالش در این کتاب نگاشته
شده نقلست که وقتی دو نفر از اهالی سیر و سلوک نزد او شدند از او وصیتی خواستند گفت چه بهتر از این که در دنیا باشید و از آن دور و از اهل
آن نزدیک باشید بظاهر و بباطن دور تا توانید از برای آنها افتخاری شوید یا دفع شری نمائید و با این حال هیچگاه حقتعالی را فراموش ننمائید
گزینید وفاتش در اواسط صده دوم سیم هجریه بوده است چون خبر وفاتش بشیخ ابوبکر کتانی رسید گفت انقطع حجة الفقراء
فی دخول مصر یعنی بریده شد بهانه فقرا در آمدن بمصر که این جماعت بهانه زیارت وی بمصر میرفته‌اند از کلمات اوست که
گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان یعنی قیمتی که در طریق طریقت و فقر هست جان آدمی است که جان باید داد تا این
طریق بخود گیرد و هم از اوست که این سخنها کسیرا شاید که سرش را برای حقتعالی بیجان فرمیله رفته باشد و نیز گفته طریق طریقت را بنجابه
بباید که غیر بر آن وقف کرد و که در این راه خطرهای بسیار است و حرامی بسیار که خوف جان و دیگر چیزهاست چون خود را تسلیم
کرد ادنی بسر منزل حقیقت بسلامت خواهی رسید

ابوبکر زقاق صغیر

در صده دوم سیم هجریه بوده است اصلش از بغداد و هست شاگرد شیخ ابوبکر زقاق کبیر است نسبت به او درست کنند گویند در ابتدا حال
بنوشتن احادیث همت میگماشت و در آن فن درجه عالی داشت و پس با اهل طریقت مصاحب گردید و خدمت شیخ ابوبکر زقاق کبیر را دریافت
و در آن طبقه رتبتی بلند یافت گویند یک چشم وی از حلیه دیدن عاری بود شیخ ابوبکر رازی که شرح حالش در این مجمع مسطور است حکایت
روایت است که بصحبت آن عارف کامل رسیدم پرسیدمش که سبب آفت رسیدن بر چشم تو چه بود گفت وقتی در بادیه متوکل شدم و عهد
کردم که از غذای آنان که در عرض راه هستند نخورم چند روز قوتی بدست نیامد و آن سبب شد که یک چشم من نابینا گردید پس برمن
معلوم شد که این ورع خود بلکه خارج بوده از تقوی حال سالها بعد از آن مشغولم شیخ ابوبکر رازی گوید که از او پرسیدم ورع چیست
گفت ورع آنست که با حق باشی و از تعدیل سر نپیچی و هر چه پیش آید بدان شاکر باشی و عهدی که خلاف طریقت است نکنی و او همواره
میگفته است که تا چهل سالست که از جنید یک سخن شنیده‌ام و فقط هنوز چاشنی آن در جان منست سال وفات آن عارف کامل
بدست نیامد همین قدر از ترجمه‌اش مستفاد گردید که معاصر بوده با اواخر مائه سیم هجریه والله تعالی اعلم بحقائق الامور

زقاق بفتح زای معجمه و تشدید قاف الف و قاف

ابوبکر عطا جحفی

در مائهٔ سوم هجریه بوده است مولدش جحفه و هم در آنجا ساکن و نیز زمان متوکل و جنید و متصوفان پیشتر را دریافته از زهاد و ایشان صاحب سیر و سلوک بوده است نامش و بسیاری از کتب این جماعت مسطور و منسوب است از حکایاتی که از وی منقول شده است این است که روزی در جحفه در وادی بلندی نشسته بودم ناگاه سیل عظیمی برخاست در آنحال صدائی بر روی سیل بیامد مردی در آنجا و یک حال استقامت نشسته و میگفت میگفت الا انت لبیک وسعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت پروردگارا سپاس و ثنا میکنم خدمت و قبول کنم تسلیم میکنم تو و بنده نیاز و فرمان اطاعت میکنم ترا با جزا و حکم تعیین اگرچه مبتلا شدم بلای سیل در روزگار مرا آنا روزگار عافیت دراز است هم بجای مرا دادی و همچنین از بیت الذمی گفت و شکر مینمود تا آنگاه که در دریا رفته غرق شد گفته است که از دیدن آن حالت مرا تغییر حالت کلی پیدا مد از این حکایات آشنائی شود و مزید بیرت توکل و صبر بر بلا و شکر بر آنچه از خالق رسد و نیز از او پرسیدند که از غرایب حالات که تو از وی دیده چه دیدی گفت وقتی در بادیه میرفتم کمراه و دیدم که از جوقی تو ترس پیاده از نشسته بر زمین نشسته بود و مرا نیز خوردنی همراه نبود و در تنور و خود تشنه بیتم گفتمش این حال چونی و چه باید کرد گفت نشین که جز صبر و شکر کاری که نداریم الحسن که جان و هم ناچار زمان دیدم در آن حال شتر سواری از دور پیدا شد چون نزدیک ما رسید چند گرده نان و کوزه آبی نزد ما گذاشت و برفت پس گفت یا ابا بکر با توکل چونی گفتمش امروز توکل من محکم شد و ارادت من مسلم پس برخاست گفت تو بجای خود در رو و من براه خود آنگاه سر در بیابان نهاده و برفت تا اینجا برد نقل از نفحات الانس و کتاب یافعی و دیگر از حالات وی چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

جحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله و فتح فا قریه بزرگی بوده و جسر یک که از مدینه و آن میقات اهالی شام و مصر است و جحفه از آن روی خوانند که در آن موضع سیل در آمده و هر چه در پیش آن آمد ببرد و جریر در این شعر که منظوم نموده جحفه را بدین سان آورده

تذکرت اموتی ثری نجد و ساکنه   فالغور غورا بر عسفان و الجحف

ابوبکر شعاف

از عرفای اواسط مائه سیم هجریه است زمان متوکل را دریافته نامش محمد ابن عبد ا هست و از مریدان شیخ ابوسعید خراز است در شرح حالش نگاشته شد سالها در نزد وی بتهذیب حال مشغول از ریاضات وی استفادات کلی مینمود از حکایاتی که از شیخ خود ابوسعید نقل کرده این است که او حکایت میکرد که وقتی نزدیک قریه رسیدم سگان شبانان چند بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند مراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و از من دورشان کرد و از من جدا نگردید تا آنکه ناپدید چون بنگریستم آن سگ را ندیدم معلوم شد در هر حال و هر حالت حفظ الهی شامل حالست و او میگفت که این گونه چیزها از برای مرد حاصل گردد که مداومت اوراد و اذکار و نیز او نقل کرده است که از ابوسعید شنیدم که می گفت کن بذکر الله فان تعنیت حالک غبت عن ذکر الله ذکر الله ایاک یعنی همواره باذکر باش آنگاه که ترا حالت غیبت پیدا گردد و جمعیت قوت گیرد و بمرتبه رسد که او یاد کند

ابو بکر شقاق

مستهلک گردی و واصل شوی هم از ذکر تو سبحانه و تعالی یاد و هم از ذکر حق سبحانه تو را در مظهر تو   شیخ الاسلام هروی در ذیل این بیان گفته
زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان و در بهره حق بحق رسید بهره
آدم با آدم آب و گل با فنا شد و دو کانی با عدم   رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب و سیما در شرح
این بیان که بهره حق بحق رسید و بهره آدم با آدم گفته اند که چون آدمی مرکب است از روح و بدن روح نصیب حق است که در شاید به محض لطف
اوست پس چون روح وی را دریافت بطریق عیان و شهود و خود را در سر وی گردد کار او وی خبری نیاید و در نظر شهود نصیب حق بحق رسید بود و بهره
آدم با آدم یعنی فرو گذاشت کرده و از نظر اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی کند آنگاه که آب و خاک که بدست با فنا شود و از نظر فانی گردد و دو کانی
با عدم برود و او این معنی کند که   رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب سیما   یعنی حق بحق وا رسید باقی
بدن مسکین که نصیب وی بود در خاک ریزنده و از نظر اعتبار ساقط گشته انتهی نقل کلام شیخ ابو سعید خراز از نفحات الانس و شرح آن
کلمات شیخ ابو بکر شقاق است که گفته منزل گزیدن مرد کامل در خاک با زندگانی با جاهل بی ادراک است   از و پرسیدند پیر از که بودی
صدمت از که خوردی گفت از آنکس که با من بودی راستی پیش کرد   سال وفات وی بدست نیامد همین قدر از ترجمه وی مستفاد گردید که معاصر
بوده است با او جنید و در اواسط مئه سیم هجریه والله اعلم

شقاق   بفتح شین معجمه و تشدید قاف و الف و قاف

ابو بکر بن یزدانیار رحمة

نامش حسین بن علی است   یزدانیار جد او است از فضلای عرفای اواسط مئه سیم هجریه است و معاصر است با ابو العباس و او را طبقه چهارم شمرده اند
و او نیز در میان این طبقه جامع بین علوم ظاهر و باطن است و بر طریقه است در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی مشایخ بزرگ چون
شبلی و غیره از او او را انکار کرده اند   وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم   مولانا جامی در نفحات الانس
نگاشته که وی عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف   و هم او از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده که ابو بکر بن یزدانیار حق تعالی
بخواب دید عرض کرد خداوندا مرا حاجتی است گفت چه حاجت خواهی بهتر از آنکه دادم تو را عرض کرد آن چه بود گفت تو را از دست
این صوفیان برهانیدم عرض کرد خداوندا چنین است که میفرمائی مرا از این حال و حالت نگاه دار تو شکر بسیار است و خضوع بشمار در ذیل این بیان
نگاشته اند که از یکی از بزرگان این طبقه پرسیدند   ما دست هذه الصوفیه   چیست دست این صوفیه که در میان این قوم مستعمل است
در جواب گفت   المحال المحال و الاشارات الباطله   یعنی حالهای غیر واقع و اشارات بی مغز و هم در ترجمه وی نگاشته اند
و الحکایات و قصه‌ایست بس طولانی با صوفیان در انکار بر بیانات و کلمات آنطبقه که در کتب این قوم ضبط و ثبت است و نگارنده کتاب
جمع کرده و در حق او گفته اند که او صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق مذاق اهل باطن   و نیز از شیخ الاسلام نقل شده است که او را در کتب آنطبقه
بیانات و کلماتیست بس عالی که قوم را از آن کلمات و بیانات انتفاع کلی حاصل است   نقل است که وقتی یکی نزد وی در آمد و گفت خواهم

ابوبکر ارموی

در تذکرهٔ شیخ ابن ملا [illegible] ذکر کرده [illegible] و [illegible] ابوبکر [illegible] از کلمات وی است که گفت الملائکه حراس السماء والاصحاب حراس النبی والصوفیه حراس الله یعنی فرشتگان نگهبانان آسمان اند [illegible] و صوفیه نگهبانان [illegible] و [illegible] کرده اند و [illegible] در میان مردمان [illegible] که شیخ ابوبکر [illegible] روزی [illegible] گروهی از صوفیه [illegible] و گفت [illegible] محبت [illegible] و هم از کلمات شیخ ابوبکر است که گفته که [illegible] و همه [illegible] سخن میگویم [illegible] غیرت بر ایشان که اسرار حق سبحانه [illegible] آن گویند و [illegible] اهل محبت [illegible] تقرب بجوییم بحق سبحانه و تعالی و نیز او گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی یعنی معرفت [illegible] از حق سبحانه [illegible] المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء علامت محبت [illegible] مطابق [illegible] محبوب [illegible] محب [illegible] رضای محبوب [illegible] کلمات اوست که گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه هر کس [illegible] خود آمرزش طلبد و در [illegible] طلب [illegible] مشغول [illegible] حرام گرداند حق سبحانه و تعالی بر وی توبه و انابت را [illegible] چنین کسی [illegible] که آن رجوع است از مخالفت [illegible] و انابت که رجوع است از غیر حق سال وفات وی [illegible] بدین قدر که [illegible] گردید مقارن بوده است با اوائل مائهٔ چهارم هجریه والله اعلم

تیزدانیار بفتح یا و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و فتح یا آخر حروف و را مهمله از اسمای [illegible]

ارموی بضم همزه و سکون را مهمله و فتح میم و کسر واو منسوب بجایگاهی است [illegible] اصل آن ارم است و نسبت [illegible] ارموی می آید

ابوبکر صیدلانی

[illegible] هجریه بوده است و از اهالی فارس است [illegible] و [illegible] معاصر بوده [illegible] مشایخ معتبرین [illegible] شیخ شبلی که [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] بتوصیف و تعریف [illegible] که شیخ ابوبکر صیدلانی گروهی از صوفیه [illegible] است که چنین کسی در میان [illegible] صحبت [illegible] از بزرگان رسیده و پیوسته طالب عزلت و گوشه گیری بود و با فقر [illegible] مشغول بودی [illegible] بسیار قناعت کردی و با قوت قلیل [illegible] صاحب نفحات در ترجمه [illegible] یاد کرده [illegible] اواخر ایام زندگانی [illegible] نقل کرد [illegible] در اوائل [illegible] چهارم هجریه [illegible] و در قبرستان [illegible] مدفون گردید یکی از مریدان وی حکایت کرده است که بعد از وفات [illegible] قبرش [illegible] ترتیب [illegible]

ابوبکر صیدلانی

بگذاشتم پس از نصب کردن وزد وگر بر سر مزارش شده دیدم تاری از شک تربت او کمر باز پس آشم همچنان شد تا شد روحانی را بر گماشتم تا حفظ نماید تربتی بخشید معلوم شدم که خرابی آن از جانی دیگر بوده است حکایت از شیخ ابو علی دقاق نقلست که گفت زنهار که دیگران کار کنی امروز که در دنیا کنی می خست یار کرده بود وخرسندی او در همین بود حق سبحانه وتعالی دیرا بسیل طلبی که داشت پنهان میخواهد و تو میخواهی که دیرا آشکار کنی این کی میسر شود مرید گوید ترک آن کار کرده و بسیاره بزیارت قبر وی میرفتم و طلب حاجات مینمودم نقلست که یکی از بزرگان نیشابور بعد از وفات او را بخواب دید پرسید پس از مرگ بر تو چون گذشت گفت تو آنکسی که از برای خود اختیار کردم خداوند مرا در میان مکیان سر بلند نمود از کلمات آن عارف کامل است که گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با کسی دارید که صحبت با حق است تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و نیز از کلمات اوست که مسکوید علامت فسل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه بیشتر از قدر حاجت بود از آن دست بدارد و مراد وحاصل این بیان آنست که علامت خفت عقل در مرد چند چیز است از جمله زیاد گفتن است که سبب افشاء و در رنج در انداختن بزرگان است وهم او گفته با حق تعالی ادب بنشینید و با خلق اندک و مراد از این بیان آنست که چون امور بید قدرت اوست باید همواره توجه بسوی او داشت و از غیر او روی برگردانید چه مخلوق ضعیف را قدرت نخواهد بود بر تغییر امور و تبدیل کارها

صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون یا و فتح دال و لام الف و نون بمعنی پیله ور و گیاه شناس است و در نسبت صیدلانی میاید و صندلانی بقلب یا بنون و صیدنانی نیز بمعنی است در ترجمه بعضی از اطبا و در این کتاب ضبط

ابوبکر خباز

از اهل بغداد است در مائه سوم هجریه بوده است در زمان معتمد و معتضد و مکتفی عباسی بوده زیاده بکمالات قدر در میان این طبقه موصوف و معروف و در فضیلتش حیث قدر بس است که استاد عارف اجل شیخ ابو محمد جریری است و آن عارف کامل در کلمات خود زیاده او را ستوده چنانکه از آنجمله او گوید که پیوسته نان خریدی و از برای فقرا بردی و در تمامت احوال زیاده بخدمت ایشان کمر بستی و صحبت جماعتی از بزرگان این طبقه دریافته بود وفاتش در اوایل خلافت المقتدر بالله عباسی در بغداد بود از کلمات اوست که گفته العیال عقوبة بتنفیذ شهوات الحلال گرفتاری شخص بعیال سکنی گرفتن شهوتهای حلال است در مقابل حرام و نیز از اوست که گفته با مردمان سازگار باش و فقرا را دوستدار یارانرا مدح کن و از زبان رامیب مجوی تا زندگانیت بخوبی گذرد

ابوبکر بن علی المطوعی

از اجلاء عرفای او اخر مائه سوم هجریه است زمان معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده در میان این طبقه بحسن حال و خوبی احوال موصوف و معروف بوده از اقران ابوبکر عبدالله بن طاهر است اما در سیر و سلوک بمقامات عرفان او را مقدم داشته اهل تذکره اند بسیاری از شهرها بجهة مقام داشته زمانی در بغداد می بوده و صحبت شبلی را دریافته نقلست که در مرض موت ابوبکر بن عبدالله بر او در

ابوبکر مطوعی

وفاتش اصل سلسله بوبکر مریدش گفت چون من حسین بن علی بنده گرد آید در پیش وی نهم و اگر بخواهد قربان کردم
و او گفت چنان من هم ما و گفت چون یک نظر کرد روح از بدنش مفارقت نموده بود ابوبکر گویا از احوال و کمالات او
وی و مقامات مطیر گلی کرده بچشم نبود و بخواهش سر و حال و دانش بر قرب صاحب نفحات الانس آورده چنین بوده ...
عرفت نفسه یا نفس ... تعلقت گرفتی از نزدیکی ... در آنجا از آب و ... چیزی گفت ... چون خود بیچاره
خواهی دید از جهات ... گفت چون این دنیا فرو شی از آن دنیا نخواهی ... و ... نخواهی یافت ... قدم ...
دلجوی این دل صافی کن وقت خوبی آنچه بروی
مطوعی بضم میم و فتح طا مشدده و کسر واو و میم مهمله یا نسبت

ابوبکر ابهری

نامش عبدالله است و پدرش طاهر بن حارث طائی بوده و خود از جبال و ... عرفای او اخر ماه ... و اوایل ... چهار و ... است
و چند نفر دیگر از علمای ... بوده و از بزرگان مشایخ جبل است که مراد کوهستان همدان باشد و خود از اقران شبلی و از نزدیکان وی است
با ورع و عارف با اجلال بوده در مرجع ... این طایفه مصاحبتش با یوسف بن حسین بوده و با شیخ مظفر کرمانشاهی ... شیخ مهذب بن
ابن مرزوق مصری که از جملهٔ این طبقه است در حق او گفته است که هیچکس از علما و فضلای این قوم صحبت ... از ... آن ...
که صحبت شیخ ابوبکر بن طاهر که جامع بود علم او میان علوم ظاهر و باطن یاقوت حموی در ذیل ابهر که ... اسناد ... و گوید
ابوبکر محمد بن طاهر ویقال عبدالله بن طاهر وعبدالله اشهر احد مشایخ الصوفیه کان فی ایام الشبلی
یتکلم فی علوم الظاهر وعلوم الطریقه والحقیقه وکان له قبول تام کتب الحدیث الکثیر نقل است که وی
گاه روزی بدکان بزازی میگذشت پسران بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و پی وی برفت چون بزاز بدکان آمد
دید در خشم شد و براثر پسر برفت و ... وی ... بر خود بپیچید و از نزد شیخ ... و کشیده بدکان برد شیخ چون آن حال و حرکت از ...
بمنزل خود رفته ... آن ... خاطر بود و دیگر روز بدر سرای آن بزاز رفت و کنیزکی ... و ... بزاز ... سرای ...
طلبید و گفت دوش همه دم در رنج بودم از آن کار که از تو دیدم و از آن رنجی که من سبب گشته تو رسید باکه از مال دنیا این ... که
دارم اگر بپذیری در عوض آن ... و رنج که تو را دادم منت بپذیرم و اگر نپذیری ... خواهم کرد ... بزاز ... پای وی افتاد
و گفت ای شیخ این خطا از من سر زده ... عذر میخواهی گفت ... از ... نسبت ... از تو ... بر من ...
... از حسن خلق و خوبی فطرت آن ... را ... و معذرت ... شیخ از وی درگذشت از این حکایت ... و شود
که در حضرت بزرگان ... ترک ادب کرد ... حضرت ... حوادث ... سال وفات وی ...
نفحات الانس ... که در سال سیصد و سی هجری بوده است ... و ... که ... از ...
وید ... گفت ... که ... دنیا بود ... از من برفت ... دست داد ... کلمات ... است که گفته

ابوبکر ابهری

جمع المتفرقات والتفرقة الجمعیات فاذا جمعت قلت الله فاذا فرقت نظرت الی الکون یعنی معنی جمع جمعیت یکجائی آوردن متفرقات است و اندیشه‌های متفرقه که اسباب پراکندگی است پس چون جمعیت دست دهد دل بخدا مشغول باشی و اهل ارشاد از او پرسیدند که حقیقت چیست گفت همان محبت پرسیدند که علم چیست گفت همان حقیقت و مراد از بیان آنست که عالم اهل حقیقت و اهل حقیقت عالم از او پرسیدند در ایام زندگانی که را با حال تو الفت دیدی گفت وقتی در تکیه بودم جوانی دیدم که طواف خانه میکرد و این بیت میخواند

الا رب من یدنو ویزعم انه   یحبک والنائی احب واقرب

بدان و آگاه باش چه بسیار نزدیکان صوری باشند که دعوی محبت کنند و محبتشان راستی نبود و آنانکه بحسب ظاهر دورند معنی از ایشان نزدیکتر باشند پس آنان که بحسب ظاهر دورند بچشم حقارت نباید در ایشان نگریست مراد از بیان نزدیکی بحسب معنی است که اصل محبت اوست چنانچه دیده شده است حالت جماعتی که بظاهر نزدیک بوده‌اند و آنها را محبتی نبوده و جماعتی دیگر که بظاهر دور بوده‌اند دارای محبت و مودت بوده‌اند که چه دورند از ما قرب محبت و زینت   از او پرسیدند که این معنی چه چیز است از مردان گفت آنانکه حضرات را مشاهده و ناظر و نیز بچشم دست و دل جنابت نیاید   ترتیب الفرق للمعتبرین

ابهر   بفتح الف و سکون با و فتح ها و را شهر معروفی است میان قزوین و زنجان و در آن قلعه محکمی هست که در عقبت و چهار یصیری در زمان خلافت عثمان بدست براء بن عازب مفتوح شد و دیگر نام دیهی است از اعمال اصفهان و عارف کامل منسوب بابهر میان قزوین و زنجانست و گروهی از اهل علم بدانجا منسوبند

ابوبکر ابن سعدان

نامش احمد است از فضلای عرفای با تسلیم و تجرید است و با ابن عقیل معاصر بوده و از اصحاب شیخ جنید بغدادیست از ایران بوصل بوده مولد و منشأ وی بغداد بوده و بعلوم این طایفه زیاده مانوس بنفحهم کلام اینها از جمله شیخ ابو الحسن صدیق و ابوالعباس فرغانی در حق وی گفته‌اند که در این زمان تا ده هست این طایفه را گرد وقت ابو علی رودباری بمصر و ابوبکر ابی سعدان بعراق و ابوبکر نعیم عبارات بروی از او هست شیخ ابو عبدالله ابن خفیف که او در کتاب شرح حال این طایفه گفته است که وقتی در بغداد بودم با شیخ ابو محمد رویم بجهت نماز عید بمسجد شدیم پس از نماز مرا گفت ابن ابی سعدان را میشناسی گفتم آری گفت برو و او را گوی که امروز ما را بمجالست و صحبت خود مشرف کرده بعد برفتم در دهلیز خانه دریافتمش که آنجا غیر یکبار ... چیزی نبود و از آنجا نشسته پس از نشستن و صحبت او را مسألت از جانب شیخ ابو محمد کردم گفت از جای جنبیدن سفره ... درهم ... و تا خوردنی حاضر گفتم که اجابت دعوت شیخ ابو محمد رویم را چگونه است گفت اجابت دعوت بر درویش لازمست پس به یک جهت ... روی

عن علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعی الی مادبة وهی الی دعوة الولیمة فقال قم یا علی الی البیت تاکل کسرة لصبر ... من الناس   روایت شده است

ابو بکر بن ابی سعدان

از مشایخ [illegible] این طایفه بوده [illegible] و صحبت جنید [illegible] یافته [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ارشاد [illegible] مرید [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] از کلمات اوست که گفته هر که [illegible] صحبت دارد باید که در [illegible] نفس خود [illegible]
[illegible] این [illegible] و آن [illegible] گفته [illegible] نفس [illegible] دل [illegible]
نفس و دل خود را [illegible] و [illegible] منسوب [illegible] و نیز از کلمات اوست

الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب فقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق الی المسبب [illegible]
[illegible] از آنچه در آنست بیرون [illegible] اسباب [illegible] موجب [illegible] اسم فقر [illegible]
آسانست [illegible] اسباب [illegible] من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل [illegible]
در این طایفه بوده و در تصوف [illegible] یکی از بزرگان [illegible]
[illegible] سال وفات [illegible]
[illegible] ترجمه اش [illegible] معارف [illegible] [illegible] الامور

ابو بکر محمد بن علی بن الحسین بن وهب الصوفی

[illegible] جنید [illegible] و میان این طایفه [illegible] معروف [illegible]
شیخ جنید [illegible] این طایفه صحبت [illegible] حکایت کرده است که گفت [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] حسین بن [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت اگر شما را [illegible] عراق [illegible] دارد [illegible]
[illegible] این طایفه را دوست دارد [illegible] نقلست که وقتی جنید [illegible] بود
[illegible] برای جماعت [illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible] کرم [illegible]
[illegible] شد [illegible] کرم [illegible] گوشت بریان کرده [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کرم [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] کرم [illegible]

ابوبکر عطوفی

سخای آورده‌اند و انتساب در تذکره شیخ بسته است نمونه   نظر آنان که نه دیدند بر این مشت خاک   الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
از کلمات اوست که گفته مرید را اراده است محکم شود و کم مبادا و در حجابت عالیه کسی که کرتنافی تواصل گردد و کرده دوام در سیر و سلوک آزاد
برسیده باشد شیخ این جماعت که خود را اهل زهد و تقوی نام نهاده‌اند و از خلق کناره کنند و شوق قلیل لب زنند و با جامه خشنی روزگار بسر
می‌گویند و فاقت و جود نهایت نه از دنیا ثمری برند و از آخرت بهره گفت این جماعت در حال و حال سفرا لطریق حق خواسته و تصیر الطریق مستقیم
انداز و نماید ایشانها آنچه حقیقت آن جماعت چون روح در جسم قائم و جود ایشانها موجود است هیچ در گردش روزگار ما دارد است و ادب
شریعت در میان هر طبقه از ایشانها باید و پاینده و نیز از کلمات اوست که گفته چون کسی را دیدی بحال پا داشتی مباش که آنکس که چند روز دا
سزای عمل زشت دیگران را و نهد مولانا جامی در نفحات الانس نگاشته که وی روزگار زندگانی خود را در طرطوس شام میگذرانیده تا در سال
سیصد و چهل و پنج هجری در زمان خلافت المطیع لله عباسی و التمام با مرتبه علوی روزگار زندگانی را وداع گفته در میان شهر وفات کرد و در همانجای
مدفون گردید

رمله   بفتح راء مهمله و سکون میم و فتح لام شهر بزرگی بوده است در فلسطین که آخر ارض شام است در شرح حال شیخ ابو تراب رملی ضبط شد

ابوبکر سکّاک

از معتبرین عرفاء جهان این طبقه است چون ترجمه حالات وی از کتب مبسوطه این سلسله بدست نیامد زمان وی هم درست معلوم نگردید جز اینقدر که صاحب
نفحات الانس شرح حال او را از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده معلوم میشود که قبل از سنه چهار صد هجری بوده است و کلماتی بس عالی
دارد که در میان این قوم مشهور بوده از جمله گفته است که مشتاق به مرگ لذت بیش از آن یابد که تشنه از شربت شهد شیخ الاسلام که خود از
معتبرین این طبقه است در ذیل این کلام گفته بدان خدای که جز وی خدائی نیست که بنده را هیچ وقت از مرگ خوشتر و بایسته‌تر و خوشتر از آن روزی
که ملک موت آید و گوید مترس که بنزد ارحم الراحمین میشوی که بکجا و خویش میروی از بیگانه بزرگ میروی این جهان چون منزل است و تو در آن
مؤمن این چون علامتی اینجا بهانه هر روز کند و در حقیقت باز شود و مرد به زندگانی جاوید برسد

موت التقي حياة لا انقطاع لها   قد مات قوم وهم في الناس احياء

یعنی مردن مرد پرهیزکار بترک و هم و بودن متعلقات نفس مردن حقیقی است که مستلزم حیات و لذتی است که ورا انقطاع نیست که دائمی است
و مردمانند این قوم با تقیا بموت حقیقی ایشان رسیده‌اند و هم صورت حیات دارند توان گفت که مراد بقوم اهل غفلت باشند که مقابل اتقیا هستند
و مراد بموت ایشان غفلت ایشان یعنی قومی هستند که بواسطه استیلای غفلت در حکم مرده گانند ولیکن در میان مردمان زنده می‌نمایند و نیز گفته
آنرا که صبر نیست توکل نیست و آنرا که توکل نیست چگونه تواند در طریق طریقت قدم نهاد آنرا پرسیدند که فقر و فنا چیست گفت که
کبر و فنا دل را بخود فانی گردن و بر مرد ما تیغ فی گشتن

سکّاک   بفتح سین مهمله و تشدید کاف و الف و کاف است

ابوبکر سقا

تمیز و تشخیص و عوض داده است بنا بمرتبت رو دیده گوارا اسی کتب ابن حجر و ذهبی و کلمات که از وی منقول است و حکایت از وی
میکنند که گفت روزی با دیگر درویشان نشسته بودیم با وی بحث نجات و سرچشمه خضم زمرد طرف کشتی را فرو گرفت جماعتی که در کشتی بودند
دست بدعا برداشتند فریاد و زاری می نمودند و هر اری برکشیدند و آن حال را درویشی دیدیم و گوشه سر و گلیم سعید و در شعر لبی از آن تعقیب
مردم مرنگ شد گفت این حال را ده لعنت که تو بهت طعن بهم و دعا و زاری تو نیست اینجاهی و چیزی کو کی عرضی تا بهر
درویش چون از مردمان این شنید سر از گلیم بیرون کرد و این سماع برخواند **عجبت لقلبك كيف انقلب** حیرت
کنم آید ... دل تو بچه تو بلیت از ما و از بی صحبتی خار سرشد و همچنان سر در گلیم برد مردمان گفتند عجب یا دابت که از امیکونید
شعر میخوانید دیگر باره سر از گلیم بیرون کرد و نیمه دیگر بیت را برخواند **ومن طول هجرك لا ينقلب** و زاری در وسط موج
بود و هر چه ... کشت و برق مردمان دیده کران نقطات موج دریا روی بنقصان نهاد و باز از جماعت با وی گفتند که چه عجیب
سر از گلیم بیرون کرد و بیتی دیگر برخواند **وأعجب من ذا وذا أنني** **أراك بعين الرضا في الغضب**
و عجب از اینکه میبینم ترا بچشم رضا و در عین غضب از تو راضی و خشنودم جماعتی که در کشتی بودند و دید طوفان ساکن گشت و بحر آرام
و طوفان در یا زایل شد ... در عجب شد از روی حیرت خواندند و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر اینکه تا که از اول بر عجب
انتظام امور کلی در میان ... خود بوده از انفاس آن نامردمان استمداد همت نماید و در ذیل این حکایت شیخ الاسلام گفته که من چه بیتم
این دو شعر را دیده ام و آن چه بیت **فإن جدت بالوصل أحييتني** **وإلا فإنا طريق العطب**
اگر کرم نمائی و نعمت وصلم نوازی زنده گردانیده باشی مرا و اگر چنین نکنی خواهم افتاد و براه هلاک و هم از او نقلست که گفت مردی گذشت
در او در بستان است و کرامت نیکی بجوانی گرامی داشتن نزدیکان

ابوبکر مصری

نامش محمد بن ابراهیم است از معتبرین این طایفه و صاحب کرامت و تقوی در زمره چهارم جماعت بوده و نشو و نمایش در مصر بوده است
و در وقت علویین بین الناس مشهور و معروف بوده و وی شاگرد زقاق کبیر است و بصحبت شیخ اجل جنید بغدادی رسیده و شیخ ابوالحسین نوری را
دیده و خود استاد شیخ ابوبکر رقی است که شرح حالش مسطور گردید از حکایاتی که از وی نقل شده این است که گفت روزی با جنید
و نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان در مجلسی نشسته بودیم قوال در اثنای آن چیزی میخواند شیخ ما نوری از جا بجست و طرب و وجد آورد
و جنید همچنان نشسته بود او سر فرو کرد پس جنید بر دو گفت یا شیخ بر خیز این آیت از قرآن بر خواند **إنما يستجيب الذين يسمعون**
یعنی اجابت می کنند و متأثر میگردد از سماع آنانکه گوش شنوا و سمع قبول دارند جنید در جواب برخواند **وترى الجبال تحسبها**
جامدة وهي تمر مر السحاب یعنی جبال عجیب متمکن و ثابت میدانی چون کوههای بینی ایشان را همه بی حرکت چنین نیست بلکه
در حرکت معنوی سریعند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین و کرامت و صاحب تلوین دیگر از کلمات او است که گفته از آنکه خواهند تا

بخوشی گذرد که بهر حال قانع باش و به کار خدا بر و به رجه شاکر و عارف کامل دوره کار زندگانی را در مصر سپری گردانید تا در شعبان سال سیصد
چهل و پنج هجری بروایت صاحب نفحات الانس وفات کرده و در همان خاک مدفون گردید

ابوبکر الدقی

از عرفای مائه چهارم هجری است ولادتش بر اثر عمر و سال وفات که در ذیل ترجمه مسطور است در دویست و سی و نه هجری در زمان خلافت المتوکل علی الله عباسی بوده نامش محمد بن داود است در زمره این طبقه او را از اهل دمشق نوشته اند بعضی گفته اند اصلش از دینور بوده از آنجا بشام منتقل گردید و در دمشق ساکن گشت جماعتی از بزرگان این طبقه بصحبت او در پیوسته اند و از اقران شیخ ابوعلی رودباری است و خود بصحبت شیخ ابوعبدالله جلا رسیده و بوی نسبت درست کند و شاگرد ابوبکر زقاق کبیر است که شرح حالش گذشت و نیز صحبت شیخ جنید بغدادی را دریافته و ابوبکر مصری را دیده و بهر حال او از بزرگان این طبقه زیاد گرامی و آشنای محل اعتنا و مرجع القوم بوده یکی از معتبرین آنجا در حق او گفته ابوبکر دقی مجرد جهان بود و از کبار مشایخ و با میکور حالی در روزگار زندگانی میبود تا درگذشت از حکایاتی که در نفحات الانس از وی نقل شده است اینست که خود حکایت کرده که وقتی بشهر نصیبین بمهمان سرائی که در زمره این طبقه معد بود چون مجلس حال منعقد گشت وقتی خوشی بود و قوال زیاد میسرود با آنکه بیگانه بود وقت خوش میگشت و ذوق و حالی حاصل میگردید و یاران آنجا رسیده بودند شیخی وی خوش دهن کرده و گفت «وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما هذا الجمود» یعنی این نیکو وقت و گوینده نیکو و در میان ما بیگانه نیست پس چیست این جمود که ذوقی جماعت را حاصل نمیشود فی الحال گفتم که «وقتنا فوق السماء» یعنی وقت و حال و ذوق ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت و اختیار ما نیست بلکه خداوندیست او گفت که مقتضی حال توحید است و قوال توحید میگوید گفتم آنچه او میخواند و میگوید همه از من و تو است چواره بکوشش می‌آید که من و تو در تصرف من و تو گیر و صوفیرا خبرگی نبود پس این جواب و سؤال فی الحال حالی پدید شد و شور برخاست گرداگرد اهل مجلس جامه میدریدند و می‌رقصیدند و بانگ میزدند هیچکس نماند از حاضرین که جامه خود ندرید. از این حکایات روشن میشود مرید بر توحید و دلیکه شور و طرب هر دو لبریست پشت بدید او روست نقلست که عارف کامل رقی دعا و بیزاری گفت الهی از آن حقیقت خود که مراد وادی بهره من چیزی بر دل من آشکار کن تا جان من بیاساید جزئی از آنکه خواست بر دل وی بگشاد و بیقراری که بیقراری نصیب او گشت بدان که نزدیک بود که از بیم زندگانی را وداع کند عرض کرد الهی پرده بر روی آن بکش که طاقت آنرا ندارم فی الحال پرده بر روی آن کشیده گشت. در ذیل این حکایت جماعت از اهل حال گفته اند که پنهان کردن غیب از اهل غیب از جهت تعالی رحمت که آنرا جای در این جهان نیست یعنی فضای این جهان گنجایش آنرا ندارد و هر چیزی که جایش آنجاست چون در شخص در این جهان آشکار شود آن کس طاقت نیاورد و از این جهان را بیرون برد یعنی عقل آن کس طاقت دیدن و داشتن آنرا نیاورد و احوال و رسوم ظاهر وی متغیر شود و آنچه غیب است حقیقت پنهان بهتر تا سر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود و حقایق غیب گشاده گردد و نهایت

ابوبکر دقّی

دوّم ذکر نموده دمشق است مقیم بوده و منسوب بدینور است و در حضرت زقاق و ابن جلا بوده و در نصیبین بوده و وفات وی بعد از سیصد و
در آن وقت عمر وی یکصد و بیست سال گذشته بود و موافق آنچه در نفحات الانس مذکور است آن وقت وفات وی است که گفته حقیقة
الانقطاع عن کل شئ سوی الله تعالی یعنی بریدن از همه چیز سوای حق سبحانه و تعالی بر بیشتر از نسبت فرموده است و هم گفته
کلام الله تعالی اذا جاء علی السرائر باشر فهو الدست البشریة برعوناتها گفتار بود و که عبارت است از
معانی و حقایق چون بر ضمیر کسی در آید سبب خوشی آن روشنائی که عبارت است از معرفتی که متعلق است بآن حقیقت تیرگی که لازم
طبع بشریت است زایل گردد سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذاک انحطاطهم من حقیقة
العلم الی ظاهر العلم پرسیدند از وی که بی ادبی فقرا با حق سبحانه و تعالی در بعضی از احوال خود که چیست گفت فرود آمدن است
از حقیقت و تهی شدن از وی و نسبت علم بر علم ظاهر را بر آن حاصل معنی آنکه تا شخص در مقام حقیقت است از وی که بی ادبی نیاید شیخ ابوبکر
گفته است که وی گفت العافیة والتصوف لا یکونان معترف باقی جمع نشانند کلیه ابتلا لازم تصوف است و
در ذیل این بیان گفته است ما التصوف والعافیة صوفی را با عافیت چکار است در ذیل این بیان گفته اند که شیخ ابوبکر
بر کنار دریا وضو ساخت و طهارت میکرد با سر و میان دو دست با پایش بر گرفت و خون می آمد دیگر چون در ماند گفت الهی الدار
خداوندا تندرستی و آوازی داد که العافیة فی علم الشریعة تن درستی در دانستن علم شریعت است یعنی وسواس در طهارت
نیامده و بلای تو بنا بر وسواس است که بکنی دست و پای تو از آن روی است که آنچه خلاف شریعت است ترک کن تا از ابتلا برهی و از این
حکایات ارشاد میشود مرید را که هرگز بر طریقت قدم ننهد تا در علم شریعت کامل نباشد تا اینجاست نقل این کلمات نفحات
الانس و شرح آن هو الموفق والمعین

نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و یا و با موحده و یا منقوطه و نون شهری معمور است معمور و بنا و جزیره کرد
عرب بسته و واقع است در راهی که قوافل از موصل بشام میروند و از آنجا تا موصل شش روزه راه است یکی از شعرا در حق نصیبین گفته

نصیب نصیبین من ربها ولایة کل ظلوم غشوم
فباطنها منهم فی لظی وظاهرها من جنان النعیم

سُمیعی بضم سین مهمله و فتح میم و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر عین مهمله است
دُقّی بضم دال و کسر قاف مشدده و یاء نسبت تعجبی و قافی گفته اند که منسوب است بقریه از قرای دمشق

ابوبکر محمد فرّا

از اجلّهٔ مشایخ و عرفای قرن چهارم هجری است نشو و نمای وی در نیشابور بوده و نسبش بفرّا است محمد بن احمد بن حمدون فرّا نیشابوری
عباسی معاصر است با مطیع لله و الطائع لله و از سلاطین سامانی که در آن وقت بر خراسان حکمران بوده اند با منصور بن نوح و نوح

ابوبکر محمد فرّا

وی از طبقهٔ پنجم است در میان این سلسله بجلالت شان و تقوی موصوف و معروف بوده و صحبت جماعتی از مشایخ را دریافته مانند شیخ شبلی و ابو محمد مرتعش و ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و نسبت بشیخ شبلی درست کند و در عصر خود او را یگانه و بی نظیر نوشته اند و در طریق طریقت معرفتی بسزا داشته شیخ عمو که از بزرگان عرفای هرات است و شرح حالش در این کتاب مسطور است با وی معاصر بوده و صحبت او را دریافته چنانکه از خود او نقل شده است که گفت من با جماعتی از نزدیکان و دوستان از هرات بعزم حج حرکت نمودیم چون بنیشابور درآمدیم اصحاب سخن گفتند که زیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید نزد مادر و پدر شو و حج را بگذار بوقت دیگر و تو را چاره باز گردی گویند از این حرف تلخی بر خود پیچیدم آخر بخود گفتم باید رفت که زیارت دل است شاید که چون باز گردیم وی را نبینیم در عمر اعتمادی نیست پس برخاستم بخیال وی حرکت شدم بمسجد شد در گوشه نشستم چون ساعتی شد وی را دیدم که از در مسجد داخل شد و شوری در وی است و ظاهر چند پوست در دست او و حرفتش این بود که آنها را اصلاح کرده سفره دوختی و قوت خود و عیال از آن فراهم داشتی پس نزدیک رفته سلام کردم جواب سلامم داد و گفت از کجائی گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم آری گفت باز گرد و نزد پدر شو تا ثواب او اجر بیشتر کرد و گفتم فرمان شیخ ببرم و چنین کنم آنگاه نزد یاران رفته ماجری گفتم آنقدر از در التماس درآمدند که خیال برفتن کردم در آنحال مرا تبی شدید عارض گردید دیگر روز نزدیک شیخ رفتم چون مرا دید تبسمی کرد و گفت نقضت العهد عهد را شکستی گفتم ای شیخ توبه کردم پس گفت "من لم یؤثر الله علی کل شیء لا یصل الی نور المعرفة بحال" یعنی کسیکه اختیار نکند و ترجیح ندهد خدا را بر همه چیز نرسد بنور معرفت بحال ای بیچاره صوفی چو حالی خسته از حق در این حضور خدمت است چه حق سبحانه و تعالی خدمت او و پدر را مقدم داشته بر حج شیخ عمو گفته است که مرا از نصیحت شیخ اجل تغییری حال پدید شد یاران را وداع کرده بهرات برگشتم و از این حکایت اشارات و مریدان گرداوری چون مدرک پدر و برادران فی از طیبه چون بعمل باید شوند برگاه خداوندی و پرهیزگار و عارف کامل و نکوکار خود را در نیشابور بپایان رسانید بنا بر موافق آنچه در نفحات الانس مسطور است بسال سیصد هفتاد و هجری در زمان نوح بن منصور سامانی روزگار فانی را وداع کرده و در سرای جاودانی منزل گزید از کلمات اوست که گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانه بذلک یرجو النجاة یعنی پنهان داشتن نیکیها بهتر است از پوشیدن بدیها زیرا که نیکیها وسیلهٔ نجات میباشند و در اظهار آن شبهه ریا و شبهه ریا باشد حسنات را و بی نمودن عمل را از وی پرسیدند که ای شیخ چه کس درویش تر و فقیر تر است گفت آنکس که قناعت کند و شکر بجا نکند و بر کسی حسد نبرد و با هر کس که محشور شود با وی در نگیرد و هیچ از چیز نماند و تمنا ننماید آنچه را خدا بدو بخشیده داده است از او پرسیدند نیکو کدام کس باید گفت آنکس که قدر نعمت داند و شکر احسان نماید و گشاده روی باشد با نظری بلند و نسبی ارجمند

فَرّاء بفتح فا و تشدید را و مد است

ابوبکر محمد بن جعفر الشبهی

از عرفای چهارم هجری است نشو و نمایش در نیشابور در زمان نوح بن منصور سامانی در صفات عرفا میان این طبقه مشهور و معروف گردیده و او را جز اهل دین مشایخ نوشته اند و جماعتی را که صحبت ایشان را نموده و خود نسبت بشیخ اجل ابو عثمان حیری درست کند وفاتش در نیشابور موافق آنچه در نفحات الانس نگاشته شده قبل

ابوبکر شبلی

بسال سیصد و سی و چهار ... وفات یافت ... در نفحات الانس است که گفت الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف جوانمردی نیکو خوئی و بخشش کردن است ... [illegible] ... آورده اند که گفت ... [illegible] ... [illegible] ... عبادت است ... [illegible] ... همراه ... [illegible]

شبلی — بفتح شین معجمه و سکون با موحده و لام و یای نسبت

ابوبکر شکیر

در سنه چهارصد ... [illegible] ... خواجه سهل ... [illegible] ... درویشی ... [illegible] ... خواجه سهل خواجه چون ... [illegible] ... این دو بیت برخواند

انی وان کنت ذا عیال — قلیل مال کثیر دین

لمستعف برزق ربی — حوائجی بکنه و بینی

اگرچه من ... [illegible] ... بر آن اطلاع نخواهد بود ... [illegible] ... و شناسائی ... [illegible] ... از نفحات است که گفته ... [illegible] ... دو نان ... [illegible] ... سفر آخرت کن ... [illegible] ... خواهی بود

شکیر — بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون یای تحتانیه لقب ... [illegible] ... بوده

ابوبکر جرزانی

از جمله ... [illegible] ... جوزق است ... [illegible] ... ابو سعید بن ابو الخیر ... [illegible] ... که در ... [illegible] ... نفحات الانس ... [illegible]

وداد و بودم گاه جوان خوشروئی را دیدم که از دور میآمد چون نزدیک من رسید بروی سلام کردم بروی گشاده جواب داد و گفت ای شیخ ترا چه شود
و بدین حال چرائی گفتم تشنگی مرا سخت بی تاب کرده اگر خیاری پیدا شود و آن را بخورم جانی بدر برم گفت اینک بستان تو است بستان شیخ و هر چه که خواهی
بردار چون سخن اینگونه مردمان مرا ایمان بود با او بسی گشتیم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و چیزهای دیگر بدان بوستان در شدم تا هر چه خواهم
برداشته بیرون آوردم خواستم از آن جوان چیزی بپرسم از نظر من ناپدید شد چون نیک نظر کردم از بوستان هم اثری نیافتم و دانستم که مردان غیب حاضرند
در مجالس از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر حکایت شده است که گفت روزی در نشابور بسرای ابوبکر جوزقی رسیدیم چون بنشستیم که سرای او است و تن خسته
بدو رسیدیم سلام گفتیم و بنشستیم او پیری بود با شکوه و هیبت بود و بس زیستن و صحبت داشتن از هر قبیل در گفتیم چه شود که ما را حدیثی املا کنی قبول کرد و حدیثی
باز کرد و برخواند که رسول صلعم فرموده است که خداوند سبحانه و تعالی را دو لشکر است یکی در آسمان و دیگری در زمین آنگه که آسمانند فرشتگانند و ایشان را اعلام
سبز بود و آنکه بر زمینند لشکر خراسانند اکنون آن لشکر این لشکر ظالمان که می بینید نباشد آن لشکر صوفیان باشند که بهمه خراسان ملک جهان را بخواهند گرفت
نه بینی جماعتی از ایشان را که در راه میروند چون از دور بنگری پنداری لشکری میآیند و این قول صحیحست چه آن لشکر را خداوند در آن زمان تو بر
میاورد و بحقیقت این لشکر ایشان باشند و ایشان باشند مردان چه که خداوند را میجویند و می طلبند و در او میخواهند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول
گردیده اند آن دیگران هر کسی بی فرمان از خدای چیزی میخواهند و میجویند نقطب یعنی چرا و هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان
روی زمین و این پوشیده است بر بیشتر از خلایق مگر اهل نظر شیخ ابوسعید گفته است چون این مطالب بشنیدم یاد مرا فرح روی داد و بمنزل مراجعت
کردیم و او را جلالت شان بر ما معلوم گشت از کلمات او است که گفته خانه ای در این سرای آن سرای محرم است و در نزد خاصان حق مخنث دل
و بیزار از او است چون خواهی که حق با تو بود با او باش و از غیر او بکسو و چون دانستی بی او مباش و بی او چون توانی کرد سال وفات
وی را نگاشته اند ولی از ترجمه اش چنانکه مستفاد گردید معاصر بوده است با اوایل مائه پنجم هجریه موافق آنچه در نفحات الانس مسطور است
قبر وی در نشابور مشهور بوده است

جَوْزَق بفتح جیم و سکون واو و فتح زاء معجمه و قاف از متعلقات و اعمال نشابور است و جماعتی از اعیان علما و فضلا بدانجا منسوبند از جمله آنها یکی عارف کامل است و ابوبکر محمد بن عبد الله بن محمد بن زکریا جوزقی که یاقوت حموی نسبت میدهد غیر از ابوبکر جوزقی عارف است

ابوبکر رازی

از مشاهیر عرفای اوایل مائه چهارم هجریه بوده است در زمان المقتدر بالله عباسی در میان اهل طریقت مشهور و معروف گردیده و مردی متورع
و مجتهد بود در شرح احوال وی آورده اند که از مشایخ کسی را نیافته اند و بنا کرده و گریان نبود هر مریدی که دست ارادت بدو دادی با سیر و گفتار
او شدی از بسیاری زاری و عبادتی که داشت و حرقت و حصری و اضطرابی که از هر کس که او را میدید بتغییر حالت کلی از برایش دست میداد و از
شنیدن آنچه او میگفت متاثر بود و گفته است که در بدایت احوال در سیر و سلوک سفر کرده و بسیاری از مشایخ این قوم را دریافت و کمال مجاورت کرده از صحبت ایشان
بهمانگونه از خود او نقل شده است که گفت زمانی در نکه کار بر من تنگ شد بهمین قسم مرا که نیازی فتوحی رسید مرا چیزی بی تر بدن و اشتم زیاده کهنه شده بود

ابوبکر زجاجی

و سفر کرد با ابن [illegible] مرتعش گفت [illegible] که چون آن زنیان بر من [illegible] حرم پیش آن زاویکان میبرد و [illegible] حق [illegible]
بگذارم و ام تو پیش خواب فتح شد [illegible] مسئله بر حاجی مرا [illegible] گفت یا ابوبکر مسئله کجا آن که بیا کرد [illegible]
بیرون آرد و مسائل فتح و بیان و پشیمان کردم که گفته بود پیش از آنکه بیا [illegible] اصحاب خود صرف کردم [illegible] جواب [illegible]
و گفت و گفت اول آنم که در طریقت خوابی [illegible] و بر خود [illegible] کن که در امور بر خود سخت گیری و [illegible] تو گیرد
از کلمات وی است که گفته مردم از بهشت تا حق شناس کردی چون حق شناس شدی مقامات [illegible] را دادن خواهی و [illegible] از وی پرسیدند عبادت چیست
گفت عبادت با خلق جدا ای نیکوئی کردن و آنرا فراموش کردن و [illegible] زبردن [illegible] وی را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت با طول [illegible]
[illegible] نگاه دار و اگر دعوی کردی

زجاجی — بفتح زای معجمه و جیم و الف و جیم ثانی منسوب بزجاج که فروشنده آن باشد و درجمله از [illegible]

ابوبکر مُفید

نامش محمد بن احمد بن ابراهیم است اصلش از جرجرایاست در سنه چهار صد هجری [illegible] در زمان خلافت المطیع [illegible] و خود از معتبرین [illegible]
و علوشان موصوف و معروف بوده و صحبت او با [illegible] مشهور صحبت شیخ جنید را دریافته و شیخ یوسف بن حسین را دیده در یافت خدمت شیخ [illegible]
حریرا کرده در نفحات الانس مینویسد که وی امام بزرگ و نیکو ادب و شریف بود و مستقیم الحال بود از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل شده [illegible]
عمرو صحبت دارد [illegible] و کتابی که از مصنفات او بوده دیده ام و از آن کتاب نقل کرده است که عبارت کامل [illegible] است که ابو سعید [illegible]
که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت مراد از غفلت غفلت از حق و طاعات او و [illegible] است بلکه غفلت از ما سوی الله است [illegible]
شده و است که گفته است از یوسف بن الحسین که مرشد من بود شنیدم که می گفت که سخن را جز الله تعالی نمی شنود یعنی از نهایت بلندی فهم [illegible]
آن قاصر است در ذیل این بیان گفته که سخن بسیار [illegible] طبقه آخر چنان شود که [illegible] گفت از سخنان او ست که گفته [illegible]
طریقت سخت باش و همی کن تا از آن طریق منصرف نگردی که چون از آن خارج شدی نتوانی بدان طریق شتافت و [illegible] نیز از او [illegible]
جنید و او و طبع ارجمند بمقامات عالیه برسی سال وفات [illegible] کامل [illegible] تحفه و نفحات الانس مسطور است در سال سیصد و شصت و چهار هجری
بوده در زمان خلافت المطیع عباسی

مُفید — بضم میم و فاء و یاء و دال ماخوذ از افاده است

جرجرایا — بفتح جیم و سکون راء اولی و فتح جیم ثانی و سکون راء ثانیه شهریست در میان نهروان و [illegible]
و بغداد از جانب شرقی جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند و در اشعار نام آنجا را گفته شده است از جمله [illegible] گفته

الا یا حبذا یوما جرنا — ذیول اللهو فیه بجرجرایا

ابوبکر قصری

در اواخر مائه سیم هجری یا اوایل چهارم بوده است در زمان المقتدر بالله عباسی اصلش از قصر هبیره بوده و در شیراز ساکن می بود با تقوی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیده صحبت شیخ جنید و یوسف بن الحسین را ادراک نموده و جماعتی از این طبقه صحبت او را دریافته نقل ترجمه او از تاریخ شیخ ابو عبد تصنیفات است همچنان از حکایت کرده است که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم گفته وی را اطاعت کرده از خانه بیرون رفتیم تا بصحرا رویم در عرض راه گذر رفتیم جماعتی را دیدیم در محلی نشسته نزد ایشان شیخ چون آن جماعت را بدید در نزد ایشان خشت و بازی آنها را نگاه میکرد و دست بازی ایشان چه مردمان در انتظار دیگر دیده از زیادتی شرم و خجلت که از حرکت شیخ غیبم آب از من میرفت بعد از آنجا برخاسته در مکانی دیگر رفتیم چند را که با یکدیگر شطرنج بازی میکردند بی اختیار بسوی ایشان رفت نطع ایشان بر گرفت و بدید مهره های آن شکست و تن ایشان کاردها برکشیدند تا بر شیخ زنند شیخ گفت کاردها بر من بینید بجز رمز اندوختن چون این حال بدید بگذشته و بگذشتند من باطن با وی در خصومتم آن کار اول چه بود و این مکار دوم چه بود چطور جرئت آن نمود که از وی چیزی پرسم شیخ آنچنی دریافت و دستی بر سر و روی من کشید و گفت آن کار اول که دیدی در جماعت بنظر لذت نگریستم فرقی ندیدم در دوم بنظر حلمی نگریستم انگور نشد که دیدی از انکار ایشان میشود مرید برانکه نظر خدایی میان نه بر سر هوا نباشد سفر نباید نمودن از خطا نباشد و هم او در کتاب خود نقل کرده که از وی پرسیدم که دنیا را چگونه گذرانیدی گفت آنگاه که روز را از شب تمیز دادم لحظه خود را خالی از اندوه ندیدم و هیچ اری میسر نشدم خوف رفتن با نسری توچه غالب ده و معنی آنکه روز را از شب تمیز دادم گفته اند که مراد او از تمیز تکمیل حالت و نهایت سیر و سلوک که سیر سالک انجا بدیر حاصل آنکه در مقام کمال مرد و ارای محال است از کلمات او است گر گفته آنقدر قدم بردار که نمانی آنقدر بکوش که توانی آنقدر بگوی که بدانی

قصری بفتح قاف و سکون صاد منسوب است به یزید بن هبیره چون از قبل مروان بن محمد بر والی عراق شد و منجوست که در کوفه ساکن گردد بجهت بدشناسی که از کوفه استنباط کرده بود قصر هبیره را در کنار شط فرات بنا نهاد و اتمام نپذیرفت چون خلافت بعبد الله سفاح رسید آن بنا را اتمام رسانید جماعتی از اهل فضل از هر قبیل بدانجا منسوبند از جمله اینها ابوبکر کامل است

ابوبکر موازینی

از معتبرین جماعتی اوایل مائه چهارم هجریه است نشو و نمای وی در مصر بوده در مدت دولت علویین مشهور و معروف گردیده و مرجع معتبرین این طبقه آمده بحسن حال و خوبی احوال موصوف شده و ابو الحسین سیروانی که از اعیان این سلسله است شاگرد او است و نسبت بدو درست کند از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که گفت از ابن خراز شنیدم که گفت در روز عید اضحی در حرم مشغول بودم درویشی دیدم که بدست رکوه بود اندکی بدان موضع نگاه کرد و گفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبائحهم وقربانهم ولست املک الا نفسی فتقبلها منی فها انا ای خواجه من مردمان دیگران بقربانیهای خود بتو تقرب جویند و من اکنون جز نفس خود را مالک نیستم یعنی جان خود را قربان میکنم پس نعره برکشید و بمرد مردم از دیدن آن درویش و آنحالت تعجب کرده تجهیز نموده بخاکش سپردند آنجا

ابوبکر موازینی

و وی با شیخ ابوبکر دقی و... و حضور ایشان بوده است با یزید... شیخ ابوبکر موازینی گفت غریب باد... و ادب... آنست که... که حضرت شیخ ابوبکر موازینی بیچ گفت... مال... از... تا... هر چه خواهی بکن... ازین حیثیت بچه کار... است... و

موازینی — بفتح میم و واو و کسر زای معجمه و یاء دون... نسبت

ابوبکر اشنانی

در سنه... هجریه بوده است معاصر ابن خفیف... و چنانکه از ترجمه شیخ مستفاد میگردد که این شیخ از... و حیات... مشهور... حال او آنکه... در... و حکایتی... شیخ ابو... خفیف کرده و از کبار اهل... و روش حال... مشایخ ارادت... و صحبت... و...
آورده است که روزی... بود میرکی... کرده... در... شیخ ابوبکر اشنانی از... بنشسته... و...
زیده... استاد... تا... تو... گفت... در چند روز... ام... از... قوال کرده...
او را در سماع... خوش... شیخ ابو عبد... و... چنانکه گفت این دو بیت

دنف یذوب بدائه — والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصا — او مات مات بدائه

یعنی بیماری عشق آن بیماری است که بدان درد... از... باطن و... زنده... بیدی... و اگر بمیرد... و حسرت... بدو... که چون این قصه از او شنیدم... این جا... سماع... و از... کرد... سر... و چند روز... شنیدن... حالت...
است و... از... مستفاد میگردد... معاصر... بوده است با او... در ذیل ترجمه شیخ...
هروی گفته که تشنه را آسایش نیست مگر در خوردن آب و نیز او گفته... یعنی... بر...

او را... نزدیک شود

اُشنان — بضم الف و سکون شین معجمه و نون و الف و نون محله از محلات بغداد بوده و در نسب اشنانی... از... که... از جمله... است که منسوب به آنجاست

ابوبکر مغازلی

در سنه... هجریه بوده است معاصر... از... کرانی... سلوک و تقوی معروف و مشهور بوده و وی... کامل...
ترجمه احوال وی جز در نفحات الانس در جای دیگر بنظر نرسید از حکایاتی که از وی در آن کتاب نقل شده این است که گویند روزی...
گذشت کردند... شیخ ابوالحسن... تا... در سرای... شدم و در... گفتم یا اهل الدار...

ابوبکر مغازی

خداوندان سرای را بچیزی سوالات کنید یعنی اهل خود را گفت ای مردم چیزی بیاورید که این غریب گرسنه است اگر غذائی و آشامیدنی نزد من بیارید حاجت پیش من نیاوردی چون آن لفظ را گفتم از روی بیم و ترس از آنکه هیچ وقت نگفته بودم و در ذیل این بیان گفته اند که شناخت حق تعالی مستلزم وصل است و مشغول بودن باین نوع وسوسه شیطان است و از این حکایت ارشادی شود مریدانرا که روی دل بجانب سوی حق باید داشت و از غیر او باید منصرف گشت تا آنچه را خواهی از برکت تیسیر گردد از کلمات اوست که گفته در طلب همت باش و قدم در راه حق از روی خلوص گذار تا آنچه میخواهی بیابی

مُغازی بضم میم و فتح غین معجمه و الف و زاء معجمه

ابوبکر قطیعی

از فضلای عصر خود در اواخر مائه چهارم هجریه است در زمان الطائع لله بوده چنانچه بیاید ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک القطیعی نشو و نما در بغداد نموده و در نزد جمهور این طبقه از فقهاء عظام مشهور و معروف است و در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل است و از آن فقیه کامل روایت کند و در عرفان مستفیض شیخ اجل جنید است یاقوت حموی در ضمن تعیین قطیعه در معجم البلدان می نویسد ابوبکر احمد القطیعی روی عن عبدالله بن احمد بن حنبل و ابراهیم الحربی وغیرهما روی عنه الحاکم ابوعبدالله و ابونعیم الحافظ وغیرهما بهر حال وی در بغداد روزگار خود را بتدریس و ارشاد میگذرانید و جماعتی بسیار درک صحبت وی را نموده یکی از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی بنزد وی رفتم که از فیض صحبت وی استفاده کرده باشم چون بمجلس وی حاضر گشتم دیدم جماعتی بنزد وی نشسته و مسائل میگفت تا آنگاه که مجلس خلوت شد نگاهی بمن کرد و گفت چه خواهی گفتم چه گویم گفتم وصیتی خواهم گفت از طلب نفس با طلب تقوی پیشه کن و از ماسوای حق اندیشه تا مقصود به بی عاقبت نیکو دریابی و از آن عارف کامل نقل شده است که گفته از شیخ خود جنید شنیدم که همواره میگفت یا من هو كل يوم في شأن اجعل لي من بعض شأنك ای کسی که هر روز در کاری دیگری چه بود که روزی آن کار در کار من کنی از کلمات وی است که گفته محرومی از بی توکلی است و نرسیدن بمقصود در زیاده طلبی آن عارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد میگذرانید تا موافق روایت یاقوت حموی در سال سیصد و شصت و هشت هجری در زمان الطائع لله روزگار زندگانیرا در بغداد بدرود نمود و در همان شهر مدفون گردید

قَطیعه بفتح قاف و کسر طاء مهمله جمله از محلات بغداد است جماعتی از اهالی فضل بدانجا منسوبند از جمله یکی از آن کامل و در نسبت قطیعی میآید

ابوبکر همدانی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل شده و در نفحات الانس مسطور است از ترجمه پیش انچنانکه مستفاد میگردد در اوایل چهارم هجریه بوده در زمان المقتدر بالله روزگار نموده و از کلمات وی بس عالی است از جمله شیخ الاسلام آورده که از حسین قنبر شنیدم که وی میگفت که درویشی سه چیز است ترك الطمع والمنع والجمع یعنی خواهش و طمع بچیزی نکنی و اگر چیزی بتو رسد منع آن نخواهی و چون بستانی جمع و نگهداری ننمائی و نیز از بیانات اوست که گفته درویشی افتادگی است و خود را از خلایق بی نیاز دانستن

وزنده بودن او و پسندیدن او را سماع چه گفت هرچه را که خود پسندی غیر نیز روا داری

ابوبکر کفشیری

مجملاً از مریدانش مشتاق گردیده در مائه سیم هجریه بوده است و کفشیر گردیده است و گفته ام در انجا شستی شیوه نمایش و آنچه بود آنچه دیگر صاحب نفحات الانس از کتاب شیخ الاسلام نقل کرده است که وی گفته است که در تیه بنی اسرائیل سرگشتم در آن حال مرا نان گرمی آرزو شده وقتی فی الحال آواز نان فروشی شنیدم نزد من آورده نان گرم آنچه میخواستم برداشتم نان فروش طرف خود برد آب بخت از نظر من غایب شد و نیز گفت در ذیل این بیان گفته که این کار را از برای تو بیت آن فتاده نه کرامت چنین چیزها در طریق تصوف بچیزی محسوب نشود مستغنی گفته درویشی را دیده شد که تشنگی بر او غلبه کرده دیده در آن حال قدحی آب نزد وی گذاشته شد زیاده سرد و صافی آن درویش سر بسوی آسمان بلند کرده گفت الهی نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد مرا تا مرا انکار درست نیاید تا مرا غروری در دل پدید نیاید که آب در جوف من پدید آمد تا تشنگی از من برود حاصل طلب این است که کرامات اظهار از مکر و خدعه این بود در ذیل این بیان گفته حقیقت کرامات درست شود بلکه حقیقت حق در کرامات است و ابدال را نه آورد او بود و خود را از مکر و غرور این بنا نشینند عشاق که چون آن کری بر آمد باز گذارند از عطا عطلی پسندیدی از کرامات کرم گفت کرامات تا کامرد را از حقیقت دور آن در و چون می از خمیر خیال کرامات از وسنه و آن خود نشار بود مرا تا یم شاذان حاصل تمام این بیانات است که اهل نظر از مرد کامل باید و سلوک کرامت نخواهند آنچه در راه و در آداب و بهره مند خود کفایت میکند تا اینجا بود آنچه در ترجمه وی نگاشته بودند پس از این چیزی از حالات وی بدست نیامد که مسطور گردد

کفشیر بفتح کاف و سکون فا و شین معجمه یا منقوطه بدو نقطه و را مهمله از قرای شام است همچنانکه سامانی بیان نموده

ابوبکر بن داود دینوری

غیر از ابوبکر کسائی دینوری است وی از دینور بشام نقل کرده و در آنجا زندگانی مینمود در مائه سیم هجریه در میان این طبقه مشهور و معروف گشت وی دریافت صحبت ابوعبدالله جلا را نموده و نسبت بدو درست کند و از کلمات بس عالی آنچه آنچه در نفحات الانس مسطور گردیده است که گفته معده محل طعام است اگر حلال دروی افکنی قوت عبادت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده گردد و اگر حرام بود از آن معصیت و نیز گفته ترک معصیت شما را اولی است از عبادت چه ترک معصیت خود سبب توفیق است و سبب باریافت دو رفت که عبادت و آن خود معصیتی است بزرگ یکی مرد گفت خواهم تا بگوشه نشینم و عبادت کنم گفت ترک مناهی کن که آن خود عبادتی است بزرگ یکی از او وصیت خواست گفت کار بر خود و خلایق سخت مگیر و میانه رو باش و آنچه ترا ارشاد کرد تا دنیا و آخرت را دریابی در ذیل ترجمه وی صاحب نفحات الانس نگارد که تعارف کامل کیفیت ایام عمر کرد و در سال سیصد و پنج هجری در زمان المقتدر بالله عباسی از کار زندگانی فرو ماند مولد سال غسه دو صد و بیست و پنج هجری در زمان خلافت مامون عباسی دیده و الله اعلم بحقایق الامور

ابو عمرو

ابوبکر محمد بن عبدالله الرازی البجلی

از معتبرین صوفیای قرن چهارم هجری است اصلاً وی ساکن ری بود و نشو و نمای وی در نیشابور بوده و از خلفای شبلی با لقاء در آخر عصر و از سلاطین خراسان
با نوح بن منصور و منصور بن نوح معاصر و از کبار مشایخ خراسان است و جماعتی بسیار از این طبقه را دیده و ذکر شیخ ابوبکر سکندی است که از کبار این سلسله
و خود او استاد شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که از اعیان این جماعت است و شرح حالش در آن کتاب مسطور و در نفحات الانس نگاشته که وی را در بدایت حال
وقتی بود علیم و مقبول خاص و عام و در همان حال به دوستی پسری مبتلا گردید و در نزد اهل حال طوائف گرفتار متهم شده از او دوری کردند تا آنگاه که معلوم شد
بخلاف آن بود و دیگر باره او را قبول کردند و طبقات خلایق بر وی ورود آوردند روزی در جامع نیشابور نشسته بود و شیخ علی بن بندار صیرفی گفت ای شیخ
این چه بود که واقع شد و آن از کجا بود گفت ای پسر والله اگر عزم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی بن مریم و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین را
بود و خداوند اراده کرده بود چون یافته بودند همه را آن باد ببرد و گرد در میان آن بود و از این حکایت اینسان مفهوم میشود و مرید چیزی که اگر مرد
کامل باشد در سلوک در وقت نظری به روی زیبائی افتد تواند حمل بر بعضی چیزها نمود الا آنکه خوبی نظر و دیگر آنکه در همه حال در حفظ الهی شامل حال
باشد نقلست که یکی از بزرگان وی را گفت چگونه‌ای در سماع گفت بشنو قصه امیریست طرب انگیز خویشتن را از غنمه که سید را گفت از آنست که مشایخ عصر
آنکار کرده اند گفت بسیار دیدم که من نیز بهر وقت بجز و شما با آن دیدی انجمان کن که کرده اند از این بیان ارشاد و شیخ و مرید بر اینکه تا مقام کمال
نرسد مقبول خلایق نگردد و شوا به هیچگونه امور انجام ندهد و از این حکایات معلوم میگردد که شیخ ابوبکر رازی از جمله منکرین سماع است و از او جا پرسیدند
از وی پرسیدند دوست کیست و دشمن چیست گفت دوست آنست که هرگز نرنجد و دشمن آنکه هرگز آشتی نکند همانا گفت مرد چهار چیز است اول
تقوی دوم تمکین سوم تسلیم چهارم ادب چهارم بردباری سال وفات وی مسطور و معلوم نیست میرید از ترجمه‌اش مستفاد میگردد که قریب باواسط قرن چهارم
هجری بوده است والله اعلم

سکندی — بضم سین مهمله و فتح کاف و نون ساکنه و دال مهمله و آن نونی از قراء مرو است و در نسبت سکندی میآید

بجلی — بکسر باء موحده و جیم منقوطه و کسر لام و یاء نسبت

ابوبکر فالزبات

از معتبرین صوفیای قرن چهارم هجری است و از اعیان این طبقه ولادتش در بخارا است و زندگانیش در همان ملک بوده و در بدایت حال بصحبت شیخ جنید
رسیده و نسبتش در عرفان بدو رسد و عمری دراز یافته و جماعتی از بزرگان این سلسله صحبت او را ادراک نموده و از بیانات وی بهره‌ها برده اند از جمله
شیخ محمد که از اجلای این طبقه است حکایت کرده که در سال سیصد و پنجاه هجری در زمان سلطنت امیر نوح بن منصور سامانی از هرات به بخارا شدم
در کنه خدمت ابوبکر فالزبات را نموده باشم چون بدان شهر در آمدم خانه وی را جستم مرا بدانجا دلالت کردند چون بدر خانه رسیدم کلید در را
اذن گرفته بدرون شدم سلام کردم بروی خوش چهره‌ای دیدم وی را و از یاد دم خفتن بود و شبانگاه وقت غذا رسید سفره آوردند دستار از نان بود دو خورد و
من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن نگاه من بروی افتاد و دیدم که می‌نگرد بمن دست از خوردن باز کشیدم مرا گفت

ابوبکر فالیزبان

وی گفته است ابوبکر را دیدم که میگریست زار زار گفت امروز چیزی میگویم و هم از وی که از شیخ شنیدم میگفت ...
جانان ... که در عشق که دوست بود ... یک همه دوستی را ... سخنان خود گفته شود کسی ... باید که ... اگر ... نه
...ت کسی ... حب ... بگوید و شکر آن ... مراد ازین آنست که کلمات نصیحت آمیز ...
و ... تأثیر ... اگر گوش هوش ... نو ... خواب بود و هم از شیخ عمو حکایت کنند که گفت ...
این ... روزی ... صحبت ... چون ... محبوب ... و هم از ... قوم ... گفت ...
از جماعت این قوم رسیده ... گفتم ... گفت ... که خود ...
از ... صحبت ... با مردمان ... خوش باش ... و ... شیخ ...

این معنی را بنظم آورده و میگوید

با دونان ... باش با نیکان ... جای گل گل باش و جای خار خار

از کلمات اوست که گفته ... ایشان ... مرقعی ...

ابوبکر شعرانی

از قدمای ... سیم ... تقلیل ... شیراز ... صاحب فارس بود زمان معتمد و ... شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
احوال این ... صحبت او را دریافته ... در کتاب خود آورده که ما رأیت زاهدا متخلیا من الدنیا اشد
ظاهرا من ابوبکر الشعرانی یعنی ندیدم زاهدی را که بیرون آمده باشد از دنیا که ظاهر او ... تر بوده باشد از ابوبکر شعرانی
و هم ... روزی بقصد زیارت ... رفتم ... هنگام شب بروی در آمدم ... حالت ... و پیش ... گفت
... شب برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد ... از جای ... سفالین ... که داشت ... پاره ...
در دیگ ... و آب بر روی آن ... و اندکی نمک در آنجا ... دیگ را ... آورد ...
نان پاره چند داری گفت ... نان ... آورد و آنرا ترید کرد ... آن دیگ ... گوشت ...
بخور و من از آن ترید خوردم ... گوشت بخور ... گوشت گرفت ... گفتم ... گفت ...
آن ... که بشهر ... چون ... شد بشهر در آمدم ... شیخ ... چیزی ...
و بوی در آمدم ... گفتم ... چیزی نخورده ... قبول کرد ...
از وی ... گفت ...
... و چون این کلمات بشنیدم ...
... از ...

شعران بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و را مهمله بالف کشیده اند که از زبانی اشعار و کتابه شیخ مجدی مستفاد شعران کوهیست معروف کامل منسوب بدانجا از اعمال شهر زورست و در نسبت شعرانی میآید

ابوبکر اسکاف

در نامه سیم جزیره دلست شیخ ابو عبد الله خفیف او را دیده بود و در کتاب خود او را ستوده در نفحات الانس شرح حالش از آن کتاب نقل شده که وی سی سال از ایام زندگانی خود را هر روز روزه داشت هنگام نزع یاران بر گرد وی بودند گفت انس و ندانکه دو ماه است که از انچه خیره بروز از دنیا رفت در حین نزع از وی پرسیدند که دنیا را چگونه دیدی گفت بر آزرد و رنج که رحمت خدا عارف از آنجا که آنرا رنج و حسرت میکذارد و میگذرد از وی پرسیدند که عبودیت چیست گفت رضا بقضا دادن و فرمان را اطاعت کردن وقتی جماعتی از اهل حال نزد وی در آمدند او را گفتند یا شیخ ما را وصیتی بده گفت با بزرگان تواضع و با اهل بی تخشع و با پیران حرمت دار و بدین باب معانی بر شما گشوده گردد از وی پرسیدند چه عمل تو را صفا گردید که بدین مقام عالیه رسیدی گفت طاعت پیران بی زن فتادکی نزد مرشد مریدی او را گفت یا شیخ خواهم بسفر حج آیم روم مرا چه در کار است گفت اگر خود را از تهذیب مستعد کرده و تهذیب حال تو را چه بهتر از آن که آن فیض را دریابی والا ترک نمای که در آن فیضی از برای تو نخواهد بود

چشم آلوده نظر بر رخ جانان غلط است ... پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

ارشاد میشود مرید این جا بر آنکه قبل از تهذیب حال و نیکی احوال هیچگونه عبادت را اثری و اثری نیست والله عالم بحقایق الامور

اسکاف بکسر الف و سکون سین مهمله و کاف و الف و فا است

باید دانست که از مشاهیر عرفا جمعی هستند که بابو یعقوب معروف و مشهورند مانند جماعتی دیگر که بابو بکر معروف اند توضیح و تصحیح کرد آن جماعت با یکدیگر مشتبه نشوند بلکه هر یک در کرسته نگاشته میشود و بر خوانندگان واضح و آشکار گردد

ابو یعقوب هاشمی

در او چنانکه دو میم و از اهل نامه سیم در میان این طبقه معروف و مشهور بوده و صحبت ذوالنون مصری داشت بعضی او را هم از طبقه اولی نوشته اند زمان هارون الرشید و خلفای بعد از وی را دریافته و معاصر این طبقه از مولد و منشای وی چیزی مسطور نیست جنید را مستفاد میشود که در مصر بوده و در املاک پادشاه اهل سیر و سلوک روزگار میگذرانیده از حکایاتی که از وی در نفحات الانس نقل شده نیست که گفت هرگز مرا فراموش نشود که در روز عید با ذوالنون بودم مردمان را دیدم که بس از نماز باز گشته بودند شادی کنان ذوالنون روی بمن کرد و گفت این مردمان شادی میکنند که امانت خود را گزارده اند و حقوق را ادا کرده اند و ندانسته که ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی آن طاعات و عبادات را که در رمضان کرده اند اکنون بیا تا بگوییم و بر ایشان بگرییم یعنی بر آن طاعات و عبادات که بعقیده خود کرده اند و هنوز نتیجه آن را نیافته اند مضمون این مطلب است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده که میگوید

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست ... که وهم حاصل هیچ نوعی ...

حضرت ابو یعقوب هاشمی

در دیباچهٔ جان گفته ذوقی [illegible] صحبت [illegible] اکتسب [illegible] بنشین [illegible] آن [illegible] ابی [illegible]

[illegible] آن [illegible] میدان [illegible] ایشان آن [illegible] بعضی [illegible] بیت [illegible]

حضرت [illegible] فرموده [illegible] گفته است [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] که گفته المشهور الاحزان تبارد اندو [illegible]

[illegible] گفته [illegible] اصل [illegible]

می شود در مقام ارادت او گوید

بیت

[illegible]

حضرت ابو یعقوب سوسی

از [illegible] بوده در اوایل [illegible] در بیابان [illegible] مشایخ [illegible]

و با شیخ [illegible] ابو یعقوب [illegible] گویند [illegible] تصانیف [illegible] مقبول [illegible]

[illegible] صاحب نفحات الانس [illegible]

[illegible] گفته [illegible] شیخ الاسلام گوید [illegible]

ابو یعقوب زیات

در مائهٔ سیم هجریه در میان این طایفه مشهور و معروف و محل اعتنای بزرگان این سلسله بود چنانکه از ترجمه‌اش مستفاد میگردد ساکن بغداد بوده و با شیخ جنید معاصر است صاحب نفحات میگوید که استاد وی احمد بن مریم است که شرح حالش نگاشته شد که نسبت طریقت بدو درست از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی با جمعی از اصحاب بخیال دیدن وی قصد او کردیم پس از آنکه بدر خانهٔ وی رسیدیم در بکوفتیم از درون سرای فریاد بر آورد که شما اگر با خدای تعالی مشغول بودید از مشغولی بمن مشغول نمیگشتید پس گفتم که چون آمدن ما نزد تو از جمله مشغولی بحقست از روی رحمت بر ما بگشای پس گفت بیرون آیید و در جبین چه من بحق مشغولم چون نزد او در آمدیم گفت یا جنید در چه طریق حرکت میکنی گفتم بسوی حق پس از وی پرسیدم که این طریق را انزوا و گوشه گیری لازم است گفت بهر بلا صبر و بهر حالت توانی راه بسوی وی بنمائی مراد از بیان این است که در هر حال و هر کار که بیابی توانی بسوی او قدم برداری از سیر و سلوک چیزی فرو گذاشت نشاید نقلست که وقتی متعارف کامل از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت وا غوثاه مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی دارد و بس بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترنم مینماید و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید از کلمات اوست که گفته چون طبع را بسی میل باشد بسوی جنسی میل کند آنگاه که توانی او را بلندی میل داد

زیات — بفتح زای معجمه و تشدید یای تحتانیه و الف و تای مثناة فوقیه

ابو یعقوب مزابلی

او نیز از عرفای مائهٔ سیم هجریه است از زمان متوکل بعضی از خلفای عباسی از وی در یاد دارد از اقران جنید و با وی معاصر است و ساکن بغداد بوده و بسیاری از وی از دنیا گذشت بارشاد خلایق و ذکر مشغول میگشت وفاتش در بغداد قبل از شیخ جنید شده از کلمات اوست که گفته است تا بصورت انسان باشد بلکه با معنی بود و از وی پرسیدند تصوف چیست گفت حال تضمحل فیها معالم الانسانیة تصوف حالتی است که چون در ان موجود شود آثار انسانیت از تو چون بی‌حسی آرام گرفته از بد خلقت رها

مزابلی — بفتح میم و زای معجمه با موحده و لام و یای نسبت

ابو یعقوب اقطع

در مائهٔ سیم هجریه در میان این طایفه مشهور بزهد و علو درجه موصوف و در اوایل حال در بغداد بود پس مجاور مکه معظمه گشت در نفحات الانس نگاشته که ابو یعقوب اقطع الجنید بصره بلده یعنی میان وی و جنید در مکاتبات و مراسلات بود و شیخ ابو عبدالله بن خفیف که از اجلهٔ این طایفه است انتساب آورده و شیخ ابو الحسن بن جنید حکایت کرده که گفت که چون بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال نزع بود بر وی آمدم که وصف او را شنیده بودم دیدم که پیش جماعتی از مریدان گفتند چون بالین او درآیی اگر بو تلقینات توجهی کند شهادت بر وی عرض کن و در حقیقت مرا فرستادند که تو کودک بودم و بی تجربه چون بر بالین وی نشستم بمن نگریست توجهی مشفقانه کرده گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه

ابو یعقوب اقطع

[illegible] یعنی این مناجات ... [illegible] ... نسبت ... [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ابو عبدالله خفیف ... [illegible]

[illegible] ... شیخ الاسلام ... ابو عبدالله ... [illegible]

[illegible] ... توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

یعنی ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... شهادت ... [illegible]

[illegible] ... شهادت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... آخرت ... [illegible]

[illegible] ... والله اعلم بالصواب

ابو یعقوب بن زیری

[illegible] ... شیخ ابو عبدالله بن خفیف ... [illegible]

[illegible] ... ابن زیری ... [illegible]

یعنی ... [illegible] ... ابن زیری ... [illegible]

[illegible] ... آسمان ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... شیخ ابو عبدالله بن خفیف ... شیخ ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... مرقع ... [illegible]

[illegible] ... ابن زیری ... شیخ ... مرقع ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مرقع ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ابو یعقوب زنبی

مهیای نعمانی بوده است. از وی حکایت بسیار میشود و غریب و چیزها تا آنکه بنای عادت معتقد باشد بر مرقع و رکوه چه چیکن بود و لباسهای دیگر اهل سلوک و نظر با
و دیگر کلمه میگفت بزرگان که هرچه گویند مدبر است که سبب قیامت و بنا و آخرت و این کلام از شیخ با و از روی اتحاد گفت نه از روی تعرض و هیچ او
از قبول و طبیعت مانده بود. و نیز از حکایاتی که شیخ اجل ابو عبدالله بن خفیف در اخبار روی نقل کرده است گفت شیخ ابو طالب خزرج حکایت کرد
که میان من و ابن زنبی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب وی آن چه دیدند در خانه من نشسته هر وقت که من سخنی خواستم گفت می گفت باش تا شب آید
در هیچ عرض و بر امید آنستم که چه میگوید و خیال او چون از نزد او برخاستم روی بمن کرد و گفت افطار من بخانه تو است طعام بسیار کن که من بگاه خواهم آمد
چون شب آمد تحفه روی با یاران طعام خوردیم و قیمت و برا که بنشستیم چون از شب چیزی گذشت وی آمد و افطار در خانه رفت با خود گفتم مگر تهجد را خواهد نمود
که با خود دفی آورده بود و آنجا پنهان میکرد و پس بیرون آمد و نشست چون پاسی از شب گذشت مردم آرام گرفتند با وقت خوش و خاطر صافی نشسته
بودیم که وی از جای برخاست و دف پنهان کرده بیرون آورد و غنا زد و رقص و سرود و کفش کرد و صدای دف و سرود و رقص بلند شد که همسایگان
جمع شدند و نظاره میکردند و با همسایگان گفت شما دیگر ابو طالب تنها باشید با چنین کار که همه گفتند تا حال چنین کاری از وی ندیده بودیم پس گفت
این کار من از وی آموخته ام او شیخ است و درین کار پس دف میزد و سرود میگفت و رقص میکرد و با همسایگان سخن میگفت مرا از خجالت آن حالت
کمال کراهت بود و پس قریب سحر نشست و چون صبح شد برفت و خانه را خالی کرده از خجلت همسایگان بجلد دیگر رفتم و چون دیدند با خود گفتم توبه
کردم هرگز ذکر اخلاص نکنم. در ذیل این حکایت گفته اند که شیخ ابو طالب خزرج در میان این طبقه مصور اهل ظاهر بود و با اهل ظاهر مراوده
اتحاد داشت از آن روی آن حالت که از تعارف کامل دید زیاده روی کرد آن مدا و خواست بر زبان اهل قال معنی اخلاص را بوی ظاهر سازد
نقلست که روزی از یکی کوچهای بغداد عبور میشد و یکی از اهل ظاهر برخورد با لباسی فاخر بر بستری نشسته میرفت چون بوی رسید گفت ای شیخ خود را چیست از پی شکار که
میروی چون که خواهی ریخت مرا ازین بیان که وی بخود ترک شد و بر دخوردن اموال صغیر و کبیر است که خود را لباس ... در میان دزدی و خود را استاده
وی را در مقام کرامت ظاهر سازد تا اینجا بود آنچه نقل از نفحات الانس و دیگر کتب در ترجمه وی کرده اند. از کلمات اوست که ترجمه شده از کتاب [illegible]
گذشته یکی نسبت برادری بمال است بلکه توجه بیکی حال است. از وی پرسیدند عالم کیست گفت آنکس که عقل را با علم جمع نموده باشد مراد ازین بیان وی
که عالم را چون عقل نباشد علم را نتوانند بکار بست نه خود و نه غیر خود را از آن بهره حاصل نخواهد بود والله اعلم بالصواب

[illegible] بکسر دو زای معجمه و سکون را و فتح تحتانیه و یا نسبت

ابو یعقوب مذکوری

در اواخر ... از اول یاسین تحریر بود است شرح حالی از وی در دست نیست بعید از تو شده که سهل بن عبدالله تستری او را دیده حال او را
دیده و درک صحبت او نموده. در نفحات الانس نوشته شده که از وی پرسیدند توکل چیست گفت ترک اختیار یعنی در مقام توکل خود را فانی محض
داند و مسلوب الاختیار از همه چیز. و از سهل تستری پرسیدند که توکل چیست گفت ترک تدبیر یعنی آنکس که خواهد بمقام توکل قدم نهاد دیگر باید در امور
تدبیر نماید گر این چیست و آن چیست امروز چه باید کرد و فردا چه باید خورد بگذارد تا هرچه از پیش آید بدان خرسند باشد. و از شبلی پرسیدند

و زکه

ابو یعقوب مذکوری

از توکل گفت معنی آنچه پیدا از تکلف به دل شاکر باشی به توفیق خدا بود و تنها بود و به دو چیز گرگشتگی کرد من تو و تنها بگذارد
این شیخ را چنین و از پرسیدند از توکل گفت تبری از توان خود مراد از این بیان نفی بودن وجود ایشیخ در راه قدرت حق تعالی
مشهور پرسیدند توکل را گفت بدان سبب یعنی چون شخص در مقام یقین شده و دانست که امور به توفیق ایشیت است که شخص
از حق باید تا بر حسب آن خود را ببیند آنچه موصلی پرسیدند از توکل گفت حال از سبب یعنی چون مرد را مقامات عالیه دست داد و متوجه شد
از اسباب و فروش و غیره نخواهد شد هرچه در پیش آید خشنود باشد از شیخ پرسیدند از توکل گفت بدارد و بجز حق یعنی متصرف
و برادر بجز حق هیچ چیز جا نداده گرده همه را هیچ چیزی توفیق نیست مگر با و سبحانه و تعالی آن شبلی پرسیدند از توکل گفت بدار دل و فروش که
بر کس یعنی دل صاف کن و در پناه دار او به کسی از نظر مو تاکید

مذکوری بفتح میم و ذال معجمه و کاف و واو و راء مهمله و یاء نسبت

ابو یعقوب میدانی

در او طبقه سیم داده اند از چهارم حجره بوده است و مقام وی در نصیبین و از مشایخ آن سرزمین نقلست که در ابتدا حال وی که ابتدای ارادت
و سلوک نمود و شیخ شبلی از بغداد به نصیبین گذار وی بر یعقوب میدانی افتاد ابو یعقوب پیش شبلی در آمد چون نزد شبلی نشست وی را و گرداند
سر پیش فرود آورد و گفت جبرک الله وی گفت آمین مردمان تعجب کردند و گفتند این لفظ چه بود که وی را گفت بجا آورد
جماعی کنند تعیین است اصل تجربی یعنی نخواهد بود و پس از آن از توجه شد رسید بوی آنچه باید رسید شبلی گفته است که چون دست بر سر وی فرود آوردم
و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین و معنی جبر که در اصطلاح این طایفه است یعنی درست کند تا آن
نقصانی که باقی مانده است در وجود تو از کمال حاصل آگاه از توجه شد در مقام آن بود که وی مقامات کمالات نقصانی بخود در طریق سیر و سلوک
از شیخ پیدا نماید و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر توجه مرشد که چون خواهد آنرا که در مقام ارادت در آید یکنظر طریق هدایت در پیش آورد و
اوست که گفته آنکس که در او حسن فطرت و بلندی همت نباشد که در طریق طریقت قدم نهد که در وادی ضلالت گمراه و سرگشته خواهد
منتهی کیست گفت آنکس که تواند از شهوات نفسانی خود را حفظ نمود و ترک لذات جسمانی کرد

میدان بفتح میم و سکون یاء و دال مهمله است و نون از محلات نیشابور است و مشرف و ابو الفضل میدانی
که محله ایست از بغداد و نیز میدان محله ایست باصفهان و شهریست در ماوراء النهر

نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و یاء از بلاد جزیره است در راه قافله که از موصل بشام روند و از بلاد آن مشهور
مشهور است و جماعتی از مشاهیر اهل فضل بدانجا منسوبند

ابو یعقوب خراط عسقلانی

در او طبقه سیم تجرید بوده است زمان المقتدر بالله عباسی را دریافته و میان این طبقه مردی بس صاحب همت شیخ ابو الحسن

ابو یعقوب خراط

از جمله حکایاتی که خود نقل کرده است که گفت وقتی بر شیخ اجل ابوالحسین نوری درآمدم با خود محبره داشتم گفت ای پسر میخواهی چیزی بگویم بنویسی گفتم بلی ای عالم اکنون چنین چند بر بدیهه املا کرد و گفت بنویس نوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما در این اوراق اثبات میکنید و مینویسید ما آنرا محو کردیم و حروفی بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و باز بسبب این محو ارباب ادراک و فهم مقصود پی اشیا و انقطاع کشاده شد و باعث این موعظت و تذکیر نیکو خواهی شماست چه بینم شما را که ورق سیاه و سیاه میکنید و خود را از آنچه مقصود است محجوب میدارید اینجا بود ترجمه وی نقل از نفحات الانس از کلمات وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده است که گفته اند کسی که با نوم انس دوستی کند در وقت تمام او را نیازهای اول در مقام خلوت که چون حاجتها دارد برای وی از هیچ وجه و کار ابویعقوب باسره باشد

عسقلان بفتح عین و سکون سین و قاف مفتوحه و نون جنبه از مشاهیر بلاد شام است از اعمال فلسطین عسقلان و دمشق را عروس شام گفته اند

ابو یعقوب کورتی

از عرفای اوجسته نامی نسیم هجری او اول از چهارم است در زمان سلطنت سامانیان در این طبقه معروف و مشهور و جمعی از مشاهیر این طبقه ارادتمند او بوده اند از جمله شیخ اجل عبدالله انصاری نوشته که در اوایل حال من ابتدا دیدم پیری صاحب وقت روشن ضمیر و دارای کرامات بود و چون پیر تجربی در دست گرفتی و ادله برمیان آن بستی و گفتندی این چیست گفت اینهم فتوت است تا فنون و دگر یعنی ترا بیت از علامات از شیخ معمر ماکلی حکایت شده که گفت روزی از محلی عبور میکرد جماعتی از معلمان را در جائی نشسته دید یعنی عدول قرا را نظر کرده این آیت بخواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی پنداری که ایشان با جمعیتی حاصلند بصورت جمعند و دلهای ایشان پراکنده است از وی پرسیدند یا شیخ طبقات خلایق را حق بگیرد چه میگویند گفت آنکه حق گرفت او را قول صحبت گفتند معنی این چیست گفت بخیال خود منفعتی از برای خود و ضرری از برای غیر نخواهد و تعصب ننماید وقتی او را گفتند که ما را نصیحتی کن گفت آنکس که در دیده عبرت نگاه خود را در گردش دهر نصیحت خواهد یافت و اگر او را نظر عبرت نیست سخنهای بزرگ را اثری در تأثیری نباشد یکی از بزرگان اهل علم وقتی بر او بگذشت که درحکایتی نشسته اند و نه با دولت از وی پرسید یا شیخ چرا در میان اند و گفت چرا اند کمینگاهم که لحظه امید از کانی ندارم بصاعتی که توانم رو بسوی تو آنها لم را زکفته دری که ربت با زده داده تغیر حالات پدید گردید از کلمات وست که گفته وقت خود را غنیمت دان و در آن وقت کار رفتن ساز که در وقت حرکت پر حاله در رسیدن بمنزل بی توشه نباشی و نیز گفته شرط دین بجای آوردن آداب است و عمل کردن باحکام آن الا در عدد اهل دین درآمدن معدود داشت سال وفات تنها رفت کامل معلوم نیست ولی از ترجمه احوالش چنانکه مستفاد گردید معاصر بوده است با اواسط مائه چهارم هجریه در زمان دولت سلطنت سامانیان

کورتی ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و کسر تای مثناة فوقانیه و یای نسبت

مخفی نخواهد بود که جماعتی از معتبرین عرفا هستند که در میان آن طبقه با بوعلی مشهور و معروفند چند نفر از آنها که ترجمه مبسوطه داشته مانند شیخ ابوعلی دقاق و از این قبیل بعد تحریر منعقد گردیده باقی که آنها را ترجمه مبسوطی نیست اینک در کرشته پیوسته تحریر میآید

ابو علی کاتب مصری

نسبت وی معنوی او بچهار واسطه بحضرت ... میرسد ... مصر بود ... سیاحت بسیار کرده ... و در ...
معروف بوده است ... از اکابر مشایخ مصر ... بصری صحبت داشته ...
... شیخ ابو عثمان ... شیخ ...
و این حکایت از وی نقل کرده اند که گفت شیخ ابو علی ...
چون خواب دیدم ...
حاصل ... شیخ ابو علی ...
... بزرگی و ...
و گفته نفست ...
کرامت فرموده ... ای عارف کامل ... وصل الینا من صبر جاءنا ...
آنکس که صبر کرد ... احکام ... احکام ... شیخ ابو القاسم نصرآبادی ...
گفته که ابو علی کاتب ...

ولست بنظار الی جانب الغنی   اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
وانی لصبار علی ما ینوبنی   وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

یعنی نگهم ... صبر ... فقر ...
...
از ترجمه ... نوشته اند ... در ... چهارم هجریه والله اعلم

ابو علی حسن بن علی موسی

... بچهار واسطه ... از شیخ ... در زمان ... در آن ملک در میان ... مشهور و معروف ...
شاگرد شیخ ابو علی کاتب است که شرح حالش گذشت و صحبت شیخ ابو یعقوب سوسی ... مشغول بوده ...
سالها ... با وی ارادت و اتحاد در نفحات الانس از وی نقل است که گفت ...
... در خواب دیدم مرا گفت یا ابا علی ...
...
شد ... از خواب بر خاستم ...

ابوعلی مصری

و آبروهای خود می‌ریختند پس ابوالحسن نزد شیخ خود ابوعلی کاتب رفتم و آن حکایت باز گفتم گفت چه جرم از تو رفته بود که بدین تو را از میان ایشان دور
بیرون کردند معنی این بیان این است که درویشی نداشت مبرا از کفایت و توانائی شیخ الاسلام هروی در ذیل این بیان گفته است که او بخود هیچ
این گفت قبول نکرد بلکه بنفس خود منکر بود و قبول آن می‌بود و تأیید و زنهار که غافل نباشی و از مکر حسد و این بگردی نقل است که
روزی یکی از این طایفه نزد وی درآمد یک دینار زر پیش وی نهاد و آمد گفت من زر برای گرفتن زر نزد تو نیامده‌ام گفت بستان که من نیامدیم
من و سلام حقوق شما را بشما میرسانم آمد و آن قصه را در نزد شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان میبرم که اکنون کسی
در دنیا نباشد که مثل این سخن گوید که خود را از میان ببیند بلکه خود را واسطه بیند پس قصه خواب وی را با شیخ بگفتم گفت رحم الله ابا علی مثله
یری هذه و یوفق للقیام بحقها یعنی رحمت کناد خداوند ابوعلی مانند او نبی با این خواب ببیند و حق سبحانه و تعالی او را
توفیق دهد بقیام بحق آن نقل است که آن عارف کامل وقتی از اشتغال بعبره رفت و ترک جد نماید شیخ ابویعقوب سوسی را در شهر بصره بگشت و از کسی
می پرسید که خانه وی کجاست تا روزی گذرش بمحلی افتاد و در آن کوی دکان حلاجی دید شاگردی بر آن نشسته نزدیک او رفت و خانه او
پرسید گفت که طالب بدار شیخی گفت آری آمد و برآلفت چون بجد بست ادرسی اول چیزی که تو را گوید خواهد گفت برو و کرد و کردار
گرد که هر که نزد وی رود این گوید و پس پیش وی بدر خانه او رفت چون دست بر نهاد از درون خانه آوازی شنید که بدرون
درآی چون نزد وی رفت گفت ای ابوعلی بیا بنشین من تو را نگویم که برو کرد و کردار گردان کار نه همه کردار است چیزی دیگری است که الا تر
از کردار بود و گفته اند که با ما تو را کردار حضور سمع آمده است دانستم و چون شیخ ابوعلی را استعداد فهم این معنی بود وی را باین امر کرد و چون
در دیگران استعداد فهم این معنی نیافت ایشان را کردار امر فرمود و شعر اول رباعی اقتباس از این بیان است

کردار بیار و کرد گفتار مگرد چون کرده شود کار بگویند که کرد

بالجمله روزگار آن عارف کامل در اشتغال بارشاد و اصلاح کار آن طبقه میگذشت تا در سنه سیصد چهل هجری ازین سرای فانی رخت بدار
جاودانی کشید و در همانجای مدفون گردید از کلمات اوست که گفته هلاک مرد در خورده بینی است و سوء عاقبتش در خود بینی
و بی توفیقی در سخن چینی یکی او را بعد از وفات بخواب دید پرسید که غنا بهتر یا فقر گفت غنای بآخرت بهتر است از عفت بی غنا
مشتول بفتح میم و سکون شین معجمه و تاء مثناة و واو ساکنه و لام شهریست قریب قاهره مصر از آنجا تا قاهره
هیجده میل راه است صاحب عمارات نیکوست و طواحین بسیار در آنجاست که از آنجا گندم را آرد کرده بقاهره حمل نمایند جماعتی از
اهل فضل بدانجا منسوبند از جمله آن عارف کامل است

ابوعلی رازی

عارفی جلیل و نبیل بوده صاحب نفحات الانس ترجمه او را از کتاب شیخ الاسلام هروی نقل کرده و از دیگر کتب چیزی بدست نیامد نسبت
و نمایش در ری بوده و با جامی مؤانست و مجالست داشته از کلمات اوست که گفته إذا رأیت الله عز و جل یوحشك

ابوعلی جرجانی

... یعنی تا از دنیا بیرون نشد ... یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... از وی پرسیدند علامت ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... واللّه اعلم

ابوعلی بن خیران

نامش حسین ... صالح است خیران جد اوست از عرفای ... [illegible]

... [illegible] ...

... چون علی بن عیسی ... [illegible] ...

... [illegible] ... قاضی القضات ... صاحب شرطه ... [illegible]

... [illegible] ...

علی بن عیسی ... صاحب شرطه ... [illegible]

... [illegible] ...

که گفته اذا استنار الرجل تام عقله یعنی چون ... [illegible]

و حاصل معنی اینکه چون مرد ... [illegible]

از وی پرسیدند ... گفت ... [illegible] ... از وی پرسیدند ... [illegible]

یا شیخ ... [illegible]

خیران بفتح خا معجمه و سکون یا مثناة تحتانیه و را مهمله

ابوعلی سنجانی

نقل است ... از کتاب شیخ الاسلام هروی ... [illegible]

و اهل حال ... [illegible] ... شیخ ابوعلی ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

ابو علی اوارجی

خواجه صوفی از برای خود خسارت کند مهمان گفت دنیا که نیم خادم پیش بود که دولت چنین گرفت و من از برای آخرت اینجا بیند که مدت سیر و سلوک تو بر من معلوم گردد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر سر و تأمل بمقام مردمی مرشد که سبب حیات نفسانی تا ببینید جمعی از تجرد پیش از این چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال وفاتش نیز مضبوط نیست والله اعلم

سیرجان بکسر سین و سکون یا و راء و جیم و الف و نون از شهرهای کرمانست نزدیک بخاک فارس از آنجا تا شیراز چهل و چهار فرسنگ است از اصمعی حکایت شده است که میگفت سالهای دراز در این شعر که در باب سیرجان گفته اند فکر میکردم تا اینکه فهمیدم معنی این بیت

ولا تقربن قری السیرجان — فان علیها ابابرد هم
شدید شکیمته مثله — تلفا الثلث مع الاربعه

ابو علی اوارجی

در ماسیر ... در بدایت حال بتهذیب اخلاق و سیر و سلوک جهدی وافی وجدی بنهایت داشت شیخ ابوعبدالله بن خفیف در کتاب خود آورده است که روزی پس از سالها که در لباس اهل حال بود به شیراز آمد در زمان حکومت عمادالدوله صاحب شغل و عمل دیوان شد و هر چه دارا عاید میگردید صرف فقرا میشد و از برای ایشان مائده می نهاد و بعد از هر نماز شام نزد ما میآمد و با ما می نشست از هر گونه صحبت میگفتیم و از هر اهل مطالب در میان میآمد تا شبی از شبها سخن از ارادت در میان آمد و هم از ما شرح رفت در آن حال ابراهیم خود بالا داشت بر گردنش فتاقی بود بعد از طوق پرسیدم این چیست بر گردن تو گفت چند در کوه کار ریاضت مشغول بودم پلاس میپوشیدم گردن مرا مجروح ساخت پس از آن حال که انصراف دست داد دیگر باره گوشت برآورد و این نشانست که باقی مانده است پس او را گفتم سبب چه شد که بعد از آن همه زحمت ریاضت بدین عمل تن دادی گفت مرا مادری بود پیر و ضعیف و خویشان فقیر داشت و بر من تیر دادن بسیار جمع آمد راه معاش از هر سو مسدود گردید تا که قوت فراهم آوردن بی نهایت فزونی تر بود و مایه بی سر و سامانی بخیال شغل در دیوان افتاد که متصدی گردد و عمل خود را بدان کار راضی میکردم تا روزی در عرض راه پیری بمن برخورد و من بیچارگی کرد گفت برو و آن کار که در خیال تو هست بکن و در بعضی فقرا ... و خود نیز از آنجا که که ثواب آن بیش از نشستن و ... از دست من بر تمنای آن سر قبول عمل کرد و حال آنچه می بینید شیخ ابوعبدالله گوید گفتم ... و نیز هر چه در این کار پیشتر ثبات خردی توان تحصیل کرد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه عبادات در رفتن بطریق خود ... بسیارات خصوصاً البسه و آداب ظاهر را در آن مناطی نیست و دلق و سجاده و دیگر چیزها را در آن ... چنانکه ... بارقی

کرامت بجز خدمت خلق نیست — بتسبیح و سجاده و دلق نیست

وقتی او را گفتند از چیزهایی که در ایام سیر و سلوک دیده از برای ما حکایت کن گفت وقتی در یکی از جبال نزد عارف مرتاضی شدم و چند اطراف بعد او بماندم وقتی که خیال انصراف مرا پیدا شد نزد او رفته گفتمش مرا وصیتی کن گفت از ناشناخت بگریز و با ناکس منشین و مرا ... خود دستگیر ... و نیز گفت از آنکه در ... عیب ظاهر ... زنار که با او ... کرد آن نشانه ایست از خبث باطن و عاقبت ...

(تمام خواهد)

تمام بود [illegible] که [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مقامات [illegible]

آوا [illegible] شیخ [illegible] عارف کامل [illegible]

ابو علی حسین بن محمد الاکار

از عرفای [illegible] و قریب [illegible] شیراز بوده از مریدان شیخ ابو عبدالله خفیف است [illegible] شیخ ابو اسحاق کازرونی است که شیخ [illegible] نقل کرده [illegible] عارف [illegible] مشایخ آن بلد [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible] کامل کرد و هم از اکابر اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف [illegible] سماع حدیث فرموده [illegible] عراق و حجاز مسافرت کرده [illegible] شرح [illegible] بالجمله شیخ ابو علی اکار [illegible] در شیراز [illegible] روزگار [illegible] در ترجمهٔ [illegible] در نفحات الانس [illegible] شیخ ابو عبدالله بن خفیف است [illegible] از کلمات اوست [illegible]

اکار [illegible] شیخ [illegible] کاف [illegible]

ابو علی جوزجان

از عرفای [illegible] حسن بن علی است از کبار مشایخ خراسان [illegible] محمد بن علی ترمذی [illegible] محمد بن فضل بلخی صحبت داشته [illegible] تصانیف [illegible] در معاملات [illegible] من علوم المعاملات والحکم [illegible] در باب معارف و حکم و اسرار [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] مشایخ خراسان بود [illegible] حکیم ترمذی [illegible] از کلمات حکمت آمیز اوست که الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون [illegible]

ابوعلی جوزجانی

از مردم همه در میدان بیخبری می‌تازند و این بیخبری بیخبری که پیرو زند و بر گمانها اعتقاد است جز جنبه خود علاوه نیستند و با وجود این معتقد اثبات آن شیئ کرده‌اند
حقیقت چنانچه سخن از کشف میگویند و حال آنکه کشف حقیقت وجود ندارد بی‌اساس و عبور از اعتقادات و ظنون بجانب یقین و در این بیان که عبور از اعتقاد است یقین
لازم است شایسته که علاج نیست . کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح
می‌پرسیدم اعتقاد اقتضای خود از شریعت اتحاد هر دو استهلاک در ذات و وحده و این گفته که بعض بسیار باشد و جهت بزرگ یکی است ولیکن نزد یک خوانسار
مستعدان غیب که هنوز بمقام مشاهده نرسیده‌اند زشت است و هم از کلمات اوست که گفته بدبخت آن کس است که حق تعالی گناه او را بروی پوشیده
دارد و آن را اظهار کند از آنرو که اظهار گناه خیانت است از جانب حق سبحانه و اظهار آن ابطال آن مقام است و نیز رضی آن اظهار گناه تنبیه
بحکم شارع سعی جنبه است و بحکم عقل زشت و قبیح و نیز از اوست که گفته چون بنده بحق مشغول گردد ملائکه بسوی او دارند و خود را نگهدارد
که ذکر را که در دل او توجهی نیست مؤثر نخواهد بود و نیز از کلمات اوست که گفته سه چیز اصل توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از کثرت
گناه است بسبب دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود بسبب دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید
از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب و محب هیچگاه نیاساید از ذکر پس خوف ناریست منور و رجا نوری منور و محبت نورالانوار است و هم
از اوست که گفته علامت سعادت آن بود که بر بنده گذاردن طاعت آسان بود و موافقت کردن در سنت افعال او را سهل باشد و صحبت اهل صلاح دوست
دارد و با برادران نیکوخو بود و در راه حق چیزی بذل تواند کرد از او پرسیدند که بدبخت کیست گفت بدبخت آن کیست که معصیت ظاهر گردد و در نظرش
بدیده حقیر آید از او پرسیدند که ولی کیست گفت ولی آن بود که از حال خویش فانی بود و بمشاهده حق تعالی باقی بود و حق متولی اعمال او بود و از خود او را
خود هیچ خبر نباشد و مراد از این بیان حالت تفویض است که چون مؤمن سالک رسید در حقیقت مقام ولایت را دریافته از او پرسیدند عارف
کیست گفت عارف آن بود که جهد دل خویش بمولی داده باشد و تن بخدمت خلق سپرده بود و هم از کلمات اوست که گفته کمال نیکوترین
بجای غایت معرفت بود و گمان نیکو بردن بنفس اصل معرفت نفس بود و نیز از اوست که گفته هر که ملازمت کند بر درگاه مولای خویش چه بود
جز در گشادن و هر که صبر کند بر خدای چه بود بجز وصول بحق و مراد از این بیان استقامت در طریق حق است که آخرالامر سبب وصول بحق میگردد
و نیز گفته صاحب استقامت باش نه طالب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت از او پرسیدند از رضا گفت رضا سرای عبودیت است
و صبر در وی و تفویض خانه وی مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه از او پرسیدند از بخل گفت بخل سه حرف است با و خا و لام
با آن بلاست و خا خسران است و لام لوم است پس بخیل بلائی باشد و خسران و ملامت پس بخل بدترین چیزها است و بخیل زشت‌ترین
مردمان . سال وفات آن عارف کامل مسطور و مضبوط نیست چنانکه در ترجمه پیش مستفاد گردید معاصر بوده است با او اسط مائه
چهارم هجریه والله تعالی اعلم

جوزجان . بضم جیم و واو و فتح زاء و جیم والف از شهرهای بلخ است در شرح حال ابوعبید ضبط شد

ابوعلی سینا

([illegible])

ابو علی سیاه

[illegible]

ابو علی الشبوئی المروزی

[illegible]

ابو علی شبوی

نامش محمد بن محمد بن عمرو بن شبویه است و از معتبرین عرفا و آجلهٔ علما که در اوایل مائهٔ پنجم هجریست مولد و منشأش در مرو بوده در زمان سلطان غزنوی بر آن ملک و زمان سلطنت سلطان محمود و مسعود بن محمود را دریافته در میان این طبقه بفضل و زهد موصوف و معروف بوده چنانکه در حقش آورده‌اند و گفته‌اند کان لسان الوقت بناحیته و علیهم النظر بها یعنی او را زبان حالی بود بمناسبت وقت و نزدیک بفهم مردمان و ناحیهٔ خود و در آن فن او را عدیل و نظیری نبود و در طایفه ضمن سخنان مشایخ بدلیل مذهب خود از اصحاب شیخ ابو العباس سیاریست که از بزرگان و معتبرین این طبقه است و شرح حالش در این کتاب مسطور است در تراجم این طبقه که در این فضیلت علم ستوده‌اند دلیل او را گویند که القاسم بن قاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من اجلة من صحبه محمد بن محمد بن عمرو بن شبویه یعنی قاسم پسر قاسم ابو العباس دخترزادهٔ امام احمد پسر سیار مروزی را زبانی بود در علوم حقایق و معرفت و او یکی است از جمله آنان که باقی مانده بودند از بزرگان که صحبت داشته محمد پسر محمد پسر عمرو پسر شبویه را و سمعانی که در کتاب انساب خود وی را انگاشته گوید که شیخ ابو علی شبوی که از دانشمندان این طایفه است روایتش از ابو عبد الله محمد بن یوسف فربریست شیخ ابو سعید بن ابو الخیر که با آن عارف کامل معاصر بوده حکایت کرده است که چون ابو علی در تدریس بیانی میکرد و است از تحقیق دلپسند و در گفتن صحیح بخاری بس طولی از آن روی برو رفته از وی استماع مینمودیم در آن ایام استاد ابو علی دقاق بمرو آمده با پسر شبوی ملاقات اتفاق افتاد پسر گفت یا ابا علی با او در طریق چیزی بگوی از این علم بیانی نمای ابو علی گفت این علم بر ما بسته است و گشاده نیست که در این باب توانیم چیزی گفت پسر شبوی گفت در این مجلس روا بود که ما نیاز خویش حاضر سازیم پس تو را از طریق بر نیاز ما سخن گشاید شیخ ابو علی دقاق گفته وی را اجابت کرد مجلس تدریس بنا نهاد روز دیگر بر منبر رفت و در سخن گشاده گشت از آن روی که مردمان اهل آن بودند در آن حال پسر شبوی از در مسجد در آمد استاد ابو علی را چشم بر وی افتاد سخنش گم شد و آنچه باید بگوید گفت چون مجلس آخر رسید پسر شبوی را دید و گفت تو آنجا بودی که پیش من و بی این شاهم که بودیم بدرگاه بی نیاز نیاز باید پس راهی بجد یا حالی از نیاز زنده گرفت اگر بر سنگ خاره افتد چشمهٔ آب از آن بیرون آید شیخ ابو علی دقاق او را

تصدیق نموده و دست ارادت بوی داد

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
بجان دوست که غم پرده شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

و هم از عارف کامل شیخ ابو سعید بن ابو الخیر نقل شده است که گفت آن جماعت که در مجلس تدریس وی می‌نشستند گرد در علوم ظاهر همه بینا شدند و از اهل حال بودند هرگاه درین مسایل خواستی فرو ماندی لحظه بتفکرت فرو رفتی و اشک چشمانش فرو آمدی پس جواب تقریر کردی که کس را یارای آنگونه بیان نبود آورده‌اند سید این چه حالت است گفت چون او بر من مسدود میگردد دعا کنم بدرگاه خداوند متضرع نموده سر عجز و شکست بر زمین میگذارم آن مطلب بر من مکشوف میگردد نقلست که روزی در بیابان که در آن روز گرد و خاک زیادی بود او را دیدند در راهی میرفت پرسیدند یا شیخ در این هوای گرم و گرد و خاک کجا میروی گفت بفلان خانقاه که بزرگی در آنجا ساکن است و جماعتی از درویشان در آنجا منزل دارند و من دیده‌ام که روزی که صد پنجاه رحمت از آسمان بر درویشان آید بتخصیص وقت قیلوله

ابوعلی شبوی

بگوی بس همه مردم تو را فقیه و عالم شود آن وقت بهترین یار آن است که به چه آن در زیر ... که گفت خویشتن را در میان ... و دوستان نیاید همه در آن اگر چه آسیب و شب ایشان باشی ... رویش بنمای خویشتن را چه بهشت ... تو را گفت من از دوستان اند و چون نجات ایشان شنوی اگر چه سختی آن در ... نیابی سری ... تا فرد گوید ... آری گر تو را همی بست گریبان عیب بری ... با شنیدن بنشین همه در شبی گزین ... با بر گرفت ... و در ... ا هیچ ... نقل تر مذکوری از نفحات الانس و کتاب فیض از کلمات او است که شیخ شهاب الدین سهروردی نقل کرده که گفته ... کن که خدا یا خواهد خود را ... چیزی که ... او را که اهل از آن باشد ... دل شبوی کسی دار که او نیز دل شبوی تو دارد ... و او گفت ... مردمان و ... گفت از خود ... و خود بین ... آنگاه پرسیدند ... عالم را ... در ... صحبت ... ازین ... که ... از ... صحبت که ... نفسانی و عاقبت الامر ... که او را ... است سبب ... برخوبی عاقبت ... گفت یا شیخ مرا دعایی کن ... هرکاری که میرود ... از برای من ... گفت توکل نداری ... خود ... ترک تدبیر کنی و توکل ... خواهد نماند سال وفات عارف کامل معلوم نیست چنانکه از ترجمه اش ... معاصر بوده ... است ...

شبویه — بفتح شین معجمه و ضم با موحده و سکون واو و ... یا تحتانیه ... آن عارف کامل است که منسوب ... است

فربر — بکسر فا و فتح را و سکون با موحده و را شهری که میان نهر جیحون و بخارا که ... آنجا منسوبند

ابوعلی سندی

از مشاهیر عشر اول از قرن ثالث هجری است زمان ابو حیان ... را ادراک نموده در میان این طبقه صاحب شأن ... بوده ... آن عارف کامل همین بس است که آن عارف کامل شیخ ابویزید بسطامی در نزد وی تکمیل مقامات عرفان نموده چنانکه شیخ ... شطحیات گفته است که وی از استادان شیخ ابویزید است و از رسایل خود ابویزید نقل کرده است که گفته است که من از ابوعلی علم فنا آموختم و ابوعلی از من ... و قل هو الله ... و در معنی علم فنا گفته اند که آن ... است و علم فنا ... عبارتی ... نقل شده است که گفته است ابوعلی سندی را من دیدم بعضی مقامات از برای من کشف شد و هم بعضی از کلمات ... از دیدن ... آنچه ... من رسید از کلمات او است که گفته ... تکمیل ... تهذیب ... با ... مرشد و پیروی ... و آنگاه پرسیدند که مرد خدا را چه باید ... گفت چون ... ظاهر نیست چگونه ... جسم ... خدای ... گفت یکی ... گفت دل ... و زبان از ... و آن ... از برای خود ... از ... و آسایش که ... دنیا ... گفت آنکه ... و ترک آن ... از آن زندان خلاصی ... آنگاه پرسیدند که در دنیا ... دیدی ... گفت

و ترک راحت و لذت را در خلاف نفس دیدم تا سال وفات وی بدنیا مدو لیکن چنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید قریب بمائتین بوده است

در اوایل مائه سیم هجریه رحمة الله علیه

ابو العباس احمد بن محمد بن فضل نهاوندی

از عرفای اجلّهٔ مائهٔ چهارم هجریست معاصر است از خلفا با الطایع لله و از سلاطین با عضد الدوله و فخر الدوله دیلمی اصلش از نهاوند است و نشو و نما در بغداد نموده مرید شیخ جعفر خلدیست که از مشاهیر عرفا و نسبت بدو درست کند و خود مرشد اخی فرج زنجانی و شیخ عمویست که شرح حال هر دو در اینکتاب مسطور است صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی بدین عبارات در حق او آورده آن محتشم روزگار آن محترم ایزد آن بادیه اساس خردمندی شیخ وقت ابو العباس نهاوندی یگانه عهد بود در تمکین و قدمی راسخ داشت و در معرفت و تقوی آیتی بود بزرگ جمال شیخ از معتبرین متقیان این طایفه است و زیاده اهل حال اهل صحبت بوده و بیشتری از بزرگان این سلسله نزد وی رفته بوده اند و استمداد همت از وی نموده نقلست که وی در اوایل حال از دجله دوزی معیشت نمودی هر روز کلاهی دوختی و دو درم فروختی یکی را انفاق نمودی و یکی دیگر بنان دادی یا یکی از فقرا صرف نمودی و بر همین حال روزگار خود را میگذرانید و شیخ را مریدی بود روزی بدو گفت که دیناری زکوة بر ذمه من بود حاضر کرده بگو بکه دهم گفت بهر فقیری که امروز برخوردی بده مرید در عرض راه نابینائی را دیده دینار زر بدو داد روز دیگر از همان مکان عبور کرده نابینا را دید نشسته و از برای رفیق خود حکایت میکند که دیروز کسی دیناری زر بمن داد و بخرابات شدم و با فلان مطرب خمر خوردم مرید شیخ چون این بشنید تغییر بحالتش راه یافته نزد شیخ رفته قبل از آنکه حرفی زند شیخ بدو گفت بگیر این یک درم را و هر که نخست نزد تو آید بدو ده مرید گرفت و از سرای بیرون رفت اول کسی که بنظرش آمد مرد علوی بود دینار زر بدو داد و در عقب میرفت بجای خلوتی رسید علوی مرغ مرده از جیب درآورده بدور انداخت پیش رفته و بدان مرد علوی گفت راست بگوی که این چه حالت گفت گرسنگی من و عیال بحدی رسیده بود که در یک هفته قوتی نمانده بود و بر من سؤال بسیار سخت بود گذارم بخرابه افتاد مرغ مرده را در خرابه دیدم بحکم ضرورت برداشتم چون این درم بدادی آن مرغ را بینداختم که شاید درمانده تر از منی او را بر دارد آن مرید عجب بماند و نزد شیخ آمد گفت در این ارشادیست ترا که با اهل ظلم معاملت نمائی و آنچه منفعت از آن ترا حاصل گردد بدانجای رفت که دیدی چون از حلال حاصل گردد بمانند آن علوی اهل استحقاق خواهد رسید و از این حکایت ارشاد می شود مرید را که از طریق نیکو و حلال با منفعت حاصل گردد اجتناب از طریق حرام حکایت شده است که مرد ترسائی شنیده بود که مسلمانان صاحب فراست میباشند بامتحان برخاسته مرقعی بر زی اهل تصوف در پوشید عصائی در دست گرفته ابتدا بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ چون او را دید فی الحال بدو گفت ای بیگانه در کوی آشنایان چکار داری چون اینکلام از وی بشنید از آنجای بیرون رفت و بخانقاه وی رفت و در آنجا مقام کرد و شیخ او را اکرام کرد و از هیچ حرفی درمیان نیاورد چهار ماه در خانقاه مهمان بود و در افعال و اعمال ظاهر با اصحاب شیخ موافقت مینمود پس از آن رخصت خواست نزد شیخ بدو گفت ایجوان بیگانه نبود که بیگانه آمدی و اکنون بیگانه بروی حق نان و نمک چیست جوان ترسا چون اینکلام از شیخ بشنید فی الحال

ابو العباس نهاوندی

[illegible] شیخ و سالها [illegible] مشغول بود و ابتدای [illegible] سبب [illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

سخن عشق تو [illegible] صد اهل نظر [illegible]

وقتی از او پرسیدند که ابتدای امر تو چه بود گفت [illegible] چهل سال [illegible] و [illegible] مستغرق [illegible]

[illegible] گوشه دل [illegible] مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] که لباس [illegible]

[illegible]

لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک [illegible]

[illegible] مخلوق ضعیف [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] و [illegible] که هر که از علم طریقت سخن گوید [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] گفته اند که سخن گفتن از حق بر سه وجه است اول سخن گفتن از ذات او [illegible] کتاب

دوم سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اتباع و آثار صحابه سیم سخن گفتن [illegible]

گوش [illegible] چشم از او پرسیدند که ما را در طریق سلوک چه باید [illegible] گفت [illegible]

[illegible] با حق باید بود [illegible] از او پرسیدند تصوف چیست گفت نهان [illegible]

کردن [illegible] برادران [illegible] چون [illegible]

معلوم شد که معاصر بوده است [illegible] والله اعلم

ابوبکر طمستانی

از قدمای [illegible] معاصر [illegible] شبلی [illegible]

و صاحب آیات و کرامات [illegible] مشایخ [illegible] شیخ المشایخ شبلی [illegible]

و شبلی در میان مریدان خود [illegible] بزرگ [illegible] فارس [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابوبکر طمستانی [illegible]

از جمله مشایخ کبار بود [illegible]

[illegible]

ابوبکر طمستانی

مشایخ و علمای وقت از هم آنگونه بهره داد و به آنجا رسید که مذکر آن شد و اگر چنان صحبت دیده که از فارس هجرت نموده به نیشابور رود و قضای وقت را
چنان کرد و به نیشابور رخت کشید در آن ایام زمان سلطنت جهانی امیر نوح بن نصر سامانی بوده و در نیشابور گوشه اختیار کرده با هنرها روزگاری می‌گذرانید تا
در سال سیصد و چهل هجری از این جهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید و در قبرستان حیره شهر مدفون گردید و از کلمات اوست که گفته ما الحیوة
الا فی الموت ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس یعنی زندگانی جاوید در مردن نفس است و رفتن آن برای زندگانی دل است تا کشتن نفس
سرکش سبب ترک خواهشها و طلب لذتهای آن چنانکه در ذیل این مطلب گفته‌اند که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد و بیاد حق تعالی زنده نگردد که اصل
در زندگانی آنست وقتی یکی او را گفت ای شیخ مرا وصیتی کن که مرا سودی کلی بخشد گفت الهمة الهمة فان علیها مدار الامر
والیها یرجع الامر یعنی همت و عزم در کارها پیشه خود کن از آرزوی کمترین کارها بر اوست و بازگشت کارها بدو حاصل مراد از همت
و قصد توجه و روی آوردن بحضرت حق سبحانه و تعالی است و قطع توجه و ناامیدی از غیر او از او پرسیدند بزرگترین نعمت که بنده را می‌تواند باشد
چیست گفت بزرگترین نعمت از نفس بیرون آمدنست از نفس از جهة آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میانه تو و خدای تعالی و هم وی گفته که نعمتی نیست بزرگتر از
آمدن درستان از تفرج و تعیش و که از تفرج و باد و توان است و صحبت ارادت و توان پیوست مراد آنست که در ضمن پیروی خاطر میل و هوای او از طریق
حق و انصاف تا سبب نجات و رستگاری دنیا و آخرت شود از او پرسیدند که دنیا چیست گفت جمله دنیا یک حکمت است و هرکسی از آن حکمت
نصیبی است بقدر او مراد از این بیان توحید است یعنی هر کس باندازه سعی و کوشش و طلب خود از مقام توحید بهره خواهد برد و هرکس را بهره کم از آن
حکمت فراچنگ افتاد علامت کمی سعی و کوشش اوست از او پرسیدند صحبت با که نمائیم گفت صحبت با خدای کنید و اگر نتوانید با کسی صحبت کنید
که او با خدای صحبت کند تا از برکت صحبت شما هم در آن درگاه راهی بهم رسانید مراد از این بیان طاعت و فرمانبرداری او امر و نواهی حق تعالی است از او
پرسیدند راه بحق تعالی چگونه مرد را دست آید گفت الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق راه بسوی خدای تعالی بعدد نفوس مردمانست
مراد آنست راه بسوی حق بعدد و شماره ذرات است چه از هر سوی که روی آری توانی بدان رسیدن از او پرسیدند از حرکات و سکنات گفت حرکات
و سکنات مرد خدای را بود یا بضرورتی بود که در آن مضطر بود و هر حرکت و سکون که غیر این بود هیچ بود مراد از این بیان آنست که حرکت و سکون باید
از برای خدای بود و الا حرکت ناچاری و اضطراری از او پرسیدند از عقل گفت عاقل آنست که سخن باندازه حاجت گوید و هرچه افزون است از قدر
لازم از آن دست بدارد مراد از این بیان آنست که همه آفات مرد از زبان پدید گردد و چون حفظ آن نماید از همه جهة در آسایش و راحت
از او پرسیدند از خاموشی گفت هر که را خاموشی وطن نیست او در فضولیست اگرچه ساکت باشد مراد از این بیان خودداری در تکلم و اظهار کلمات حقه
چه در اموری که جای اظهار نیست مایه آفات و بلیات است از او پرسیدند از مرید گفت علامت مریدان بود که او را از غیر مراد خویش خبر نبود
بود و مراد از این بیان آنست که مرید از مراد آنقدر باید محبت در دل داشته باشد که غیر از او کسی را منظور ندارد و نقد طاعت از روی بی که
جز او کسی را لایق طاعت نداند و در این ارادت و اعتقاد کلی پدید کرد چنانکه خواجه فرماید

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

از او پرسیدند بهترین مردم کیست گفت آنکس که در او مستیات بی تأثیر باشد و چون لایق احترام نیکی او بخشد و ادب نسبت به هر کس منظور دارد

طبسانی — بکسر طا و سکون با و ... و فتح سین ... نام قریه‌ای است از توابع ... و ...
و بسیاری از مردم ... این سرزمین ... منسوب بدانجااند ... و ... است

ابو علی فضل بن محمد فارمدی

از مشاهیر مشایخ صوفیه و صاحب مرتبت عالی است رضی الله عنه ابتدا در ارادت مشایخ صوفیه بوده ... ابو القاسم کرکانی طوسی ... مرید
گشته و ... مجموع فضایل ظاهر و باطن مسلم و ... اقران خویش از ... متقدم بوده و ... در ... بوده ...
زندگانی میسر نموده و ... است که پس از فراغت از مجموع علوم بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نفسانی از ... نمود و ... بحر
باطن کرد و ... و ... وفات ... در ... رسید و ... در ... که از اعمال طوس ... است
... از ... بتحصیل علوم ... برگماشت و در فنون فضایل مقامی بلند یافت و در طریق طریقت منفرد و ... بوده
و مرید شیخ ابو القاسم قشیری ... بتصوف و طریقت ... شیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی ...
شیخ ابو الحسن خرقانی ... که شرح احوال هر یک در این کتاب مسطور است و خواجه اجل نظام الملک طوسی نسبت بوی ارادتی ...
... و ... در زمرهٔ معتقدین وی محسوب ... و ... مترقیات ... رسید ... ابو علی فضل ...

المرشد الفارمدی هو الشیخ الشیوخ فی عصره المنفرد بطریقته فی التذکیر التی لم یسبق الیها بعبارته
وحسن آدابه ومليح استعارته ودقة اشارته دخل نیشابور وصحب الاستاد ابا القاسم القشیری واخذ فی
الاجتهاد البالغ الی ان نال ... وحصل له عند نظام الملک قبول خارج عن الحد ...
... از بدایت احوال وی پرسیدند از ایام تحصیل و سیر و سلوک و رسیدن بمدارج عرفان گفت ابتدا امر در اوقات جوانی ...
تحصیل علوم اشتغال داشتم و طالب صحبت بزرگان بودم هم در آن ایام شنیدم که شیخ اجل ابو سعید ابو الخیر از سیر و سلوک ...
... بدین شهر آمده و ... و تدریس ... مرا هوای دیدن و رفتن بمجلس او در سر افتاد چون در کمال ... دیدم ...
محبتی ... او در دل من پدید گشت ... از عرفا نیز ... رغبت ... روزی دیگر که ... برگذشت ...
... آرزوی دیدن شیخ نمود ... وقت ... دیدن ... و وقت ... خواستم ... صبر
... چهارسو رسیدم شیخ را با جمعی انبوه دیدم که ... و ... رفت ...
ایشان برفتم تا بجایی رسیدند ... و ... شیخ ... با جماعتی ... درون رفتند ... من نیز ... و ... شیخ
... بنشستم ... چنانکه شیخ مرا نمی‌دید ... در سماع ... وقت شیخ خوش گشت و وجد بروی غالب شد و
... خرقه پاره کرد و چون مجلس سماع با تمام رسید ... از آنجا که شیخ پاره کرده ... پاره ... آستین ...
... از آنجا ... آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی جواب ندادم با خود گفتم شیخ مرا نمی‌بیند و نمی‌شناسد ...

ابوعلی فارمدی

ابوعلی طوسی گوید با شیخ دیگر بار آواز داد و بهمان خیال اول جواب ندادم سیم بار برتر آواز داد چون مرتبه اول خیال به دلم گذشت جماعت مریدان گفتند شیخ بحالت تو مطلع است و میداند و غلط نرفته است جواب ده پیش رفتم گفت حسنت ای ابا علی و تفقد بسیار کرد و آن آستین جامه بمن داد و گفت این آستین را چه قیمت تو است دست شیخ ببوسید و آن آستین گرفتم و در جای نیکو نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میرفتم و مرا از آن حال و درک خدمت شیخ فواید بسیار و روشنائی بیشمار حاصل گردید و حالتهائی بود و چون شیخ ابوسعید از نیشابور بمیهنه رفت نزد شیخ اجل استاد ابوالقاسم قشیری رفتم و حالاتی که در من پدید می‌آمد بازگفتم و در میان نهادم بمن گفت ای فرزند این حالات نیکو نه و علم بیاموز و تحصیل کن بر حسب گفته شیخ بتحصیل علوم اشتغال داشتم تا روزی قلم برداشتم تا چیزی بنگارم هرچند قلم بر دوات فرو بردم خواستم مرکب دارم قلم سفید برآمد زیاده تعجب کردم برخاسته نزد وی رفتم و ماجری را گفتم استاد گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار بسیر و سلوک مشغول گرد و تهذیب نفس توجه نمای حالی بکعبه وی رخت از مدرسه بخانقاه کشیدم بخدمت شیخ اجل استاد ابوالقاسم قشیری مشغول شدم روزی استاد بگرمابه رفته بود من نیز بگرمابه رفتم چند دلو آب بر سر وی ریختم چون استاد از گرمابه بیرون آمد و نماز بگذارد بمن توجه کرد و گفت این بود که در گرمابه آب بسر من ریخت مرا گمان این رفت شاید این کار زشت باشد و شیخ رنجیده است سکوت کردم تا سه بار حرف تکرار کرد ناچار جواب دادم و گفتم من بودم گفت ای ابوعلی هرچه ابوالقاسم در هفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی پس از آن مدت زمانی بمجاهده در نزد شیخ ماندم روزی حالتی بر من روی داد که در آن حالت از خود گم شدم و آن حالات در نزد استاد شرح دادم گفت ای ابوعلی ارشاد و دلیل من ترا از اینجا فراتر نیست سپس خود باید در طلب مجاهده و سیر و سلوک باشی و آن حالات که در من پدید گشته بود روز بروز در تزاید بود و من در آن ایام نامی از شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم تحصیل حل را رفتن نزد وی خواستم پس از نیشابور رو بطوس نهادم چون جایگاه او را نمیدانستم سراغ گرفته بخانقاه وی رفتم وقت نماز بود و مسجد نشانم داد او را دیدم روی به سجده نهاده و پیشش جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته من در گوشه دو رکعت نماز تحیت بجای آوردم و رفته و نزد وی بایستادم شیخ سر در پیش داشت حالی سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه داری من سلام داده و نشستم و حکایات خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدای کارت مبارک است اما اگر تربیت یابی و مجاهده کنی بدرجه بلند خواهی رسید خود گفتم پیر من اینست و آنچه میخواهم در نزد او مرا حاصل خواهد گردید پس از آن در نزد او مقام نمودم و مرا مدتی دراز از انواع ریاضات و مجاهدات فرمود و بر من التفات و توجه بسیار نمود و هم در آن ایام شیخ ابوسعید بطوس آمده و درک خدمت وی نمودم چون مرا بدید گفت ای ابوعلی زود باشد که از پرتو توجه شیخ مانند طوطی که بسخن درآید تو بسخن درآئی و بسی برنیاید که آنچه شیخ گفته بود بحصول پیوست تا اینجا بود و آنچه صاحب نفحات از خود نقل کرده از حکایاتی که منسوب به وی است اینست که گفته وقتی در ایام حج مردی را دیدم که سال عمرش از نود در گذشته بود و در عبادت جهدی زیاد داشت و در دست او عصائی بود بر او تکیه کرده طواف مینمود نزدیک او رفته از شهر او سؤال نمودم گفت اقصی بلاد خراسان گفتم در چند نوبت این راه را طی مینمائی گفت دو ماه الی سه ماه و هر سال کار من اینست پس بگفتم میان تو و میان اینجا چه قدر راه است او را خنده دست داد و گفت پنج سال مسافت است آنگاه این دو شعر برخواند

دنو من هویت وان شطت بك الدار وحال من دونه حجب واستار

(لاینفك)

لا یمنعنک بعد ان زیارته　　ان الغلیل بجاء و زوار

یعنی زیارت کن آن کسی را که دوست میداری اگرچه دور باشد خانهٔ دوست مر ترا دیگر در بر و با هیچ بعید مگیر دوست را که تشنه کو بعید
مکن و بعید مشمر سبب دوری زیارت دوست را زیرا که دوست آن کسی است که دوستدار اوست و آن در طلب دیدار او بود
شعر

هر که میل دوست دارد دوستان خویش را　　پیش او چندان که دوری هست نزدیک آمده است

و دیگر گفته است که وقتی جوانی را دیدم در راه که پیاده میرفت و کمال آن سایر و تحیر که گویی که از خود بیخود و بی اکثر میدوید آن جوان بیچاره
و این چنین راه رفتن گفت عند مشیة الفتیان ختام الرحمن این راه رفتن جوانی است که تمام قصد و همت
اکنون این شعر بر خواند

اقبلت انوار الحضرة الی　　اذوب من المنایا حادکرک

ولو انی قدرت لمت شوقا　　و احیاء لا لاجل عظیم قدرک

یعنی می آیم نزد تو و همیشه تشنه بر خود برهنه کرده ام این بود آب میشوم از ترس آنکه نام ترا بر زبان میآورم اگر مرا قدرت بود
میدادم را از آن روح خود بسبب بزرگی قدر تو پس گفتم دل میان بزرگوار ما را چگونه میروی پس آن جوان گفت که این بزرگی قدر من از او گشته
شد یعنی چون قصد خدمت آدمی بزرگ و خود بماید خدم و شراب همراه خود بخانه او خواهد برد اگر چنین کاری کند آن آدمی بنده ای چنین
از درگاه خود خواهد راند چون قصد خدمت چنین آدمی کنی و کسی امور ترا از برچه خواهد بود این بگفت و از نظر من غایب شد و از کلمات حکمت

دوست مساکین اهل الغفلة یستغلون بکثرة الاعمال و یعظمونها و یفتخرون بها و اما اهل المعرفة

فلو عملوا اعمال اهل السموات و الارض من الازل الی الابد کان ذلک اصغر فی اعینهم من حبة

تعالی من خردل بین السماء و الارض یعنی از اهل غفلت جماعتی که مشغولند بسیاری اعمال و بزرگ میشمارند آن را و فخر
میکنند بدان مسکین اهل غفلت بی بضاعتان مذبذب و اما آن که اهل معرفت اند ایشان چنانند اگر بجای آرند عبادت اهل آسمان و زمین
از ابتدای خلق تا انتهای آن کمتر است و خرده تر از آن طاعت در حسب بزرگی خداوند از دانه خردلی در میان آسمان و زمین نیست که وقتی
بر بعضی از فقرا دید که اما را از متاع دنیوی هیچ گونه چیزی نیست گفت یا شما را از متاع دنیا چیزی نیست که مباش نیست گفته اند
یکی دار فانی و دیگر دار باقی و ما هرگز نخواهیم دار فانی را ما دار باقی برگزیده و پیشه ای جز حال داریم مراد این حال در شعر است

الدنیا خاربة او ودیعة و لابد للمعیر ان یرجع فی عاریته و للمودع ان یاخذ ودیعته و انشدوا و ما المال و

الاهلون الا ودیعة و لابد یوما ان ترد الودائع یعنی که دنیا مال و اولاد و خویشان و دوستان را امانت
و ناچار باید روز رحلت که آن امانت را رد شود و نیز عارف کامل را روزی که زنده بود در خروس ما باد دنیا بی گذشت در ستم چهار دو
بر حسب رسم روزگار دار فانی را بدرود کرد و سرای جاودانی منزل گزید و در همان شهر مدفون کردید یکی از مریدان بعد از وفات شیخ را بخواب دید
یا شیخ پس از مرگ بر تو چه گذشت و چه دیدی گفت از حالت من مپرس که آنچه باید دید دیدم آنچه دیدنی است و از کرم خداوند و خدای تعالی
آن دو پرسید یا شیخ از احوال چه خبر گفت ...لسان از بدگوئی

قاهره شد بادۀ سالکه وسیم متوجه و دوال محبة از زراه طوس بوده و در ایام حضور بی سخا کال آبادانی را داشته و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند.

ابرهیم بن معضاد جعبری

از اجلاء و فضلای مشایخ نامی عجم بوده کنیتش ابو اسحق است بد احوال وی در انقراض دولت بنی العباس بوده و در میان این جمعیه معلول وکرامات و خوارق عادات معروف و مشهور است و جماعتی از اهالی این طبقه نسبت بدو درست نمایند علامه ذهبی در ترجمه او آورده .

ابرهیم بن معضاد ابو اسحق الجعبری الزاهد الواعظ المذکور روی عن السخاوی سکن القاهرة وکان لکلامه وقع فی القلوب لصدقه واخلاصه وصدقه بالحق یافعی در مرآت الجنان در ذیل این بیان نوشته گفته است که وی در حق خیابان عارفی بزرگ انجا بد و شایان نگاشته و از اجلاف شان پیش از آنست که بتوان کما هو حقه مدیح او را بیان و بنان در آورد و سپس نوشته.

الشیخ الکبیر الولی الشهیر العارف بالله الخبیر ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة والآیات الباهرة والمناقب الزاهرة واللسان البارع والمقال الصادع والنور الساطع والسیف القاطع سیرته مشکورة وکراماته مشهورة وله بدایات هائلة ونهایات طائلة

بهرحال وی از اهالی جعبر است و زمانی در جعبر و باقی ایام عمر در قاهره مصر بوده و بسیاری از کتب این طبقه نوشته اند که مذهب وی محو کلی و نفی وجود و فنای ... داشته بوده و جمعی از مریدان وی این مذهب را داشته اند و سلاطین ترک که در آن وقت بر مملکت مصر و شام استیلا داشته اند او را بکمال احترام میشمرده اند از جمله ملک ظاهر بوده که همواره از انفاس قدسیه او تبرک میجست یافعی نقل میکند که شیخ عبد القادر گیلانی را قصیده بوده است و این یک شعر از آن قصیده است

انا بلبل الافراح املأ دوحها   طربا وفی العلیاء باز اشهب

باز کبر از اینست اصلش تازی است و درین شعر حکایت از مقام و علو رتبه خود فرماید و میگوید من عندلیب طایفه ام که قدم نهاده ام در طریق خروج از بیضۀ بشریت چون بلبل سپیدم با چهچهه که برتنۀ درخت نشسته ام و پرداخته ام تنۀ درختی را که چهچه ام برآید گذشتن را که از همه چون ناظرم و حافظ چهچهام از آسیب با مرتبۀ طیری برسند و منم من طایران قدس که صیاد آن حالت نفند در علو مرتبه چون نسبت باز سفید است بلبل و رفتار کامل از زدی تنگ تنگی نفس در برابر آن شعر چنین گفته است

انا صرد المرحاض املأ بیرقه   نتنا وفی البیداء کلب اجرب

یعنی من شیر کوچک خلکا هم که پری ساز مزجاج خلکار الکند که در بیابان سگی هستم گوشت نکافته و خراب حال نقلت که روزی یکی از شاگردان نزد وی در آمد و آشنای صحبت گفت که دو چیز شنیده ام که مرا بسیار خوش آمد گفت آن دو شعر کدام است وی برخواند

وقائلة انفقت عمرک مسرفا   علی معرض فی تیهه ودلاله

فقلت لها کفی عن اللوم اننی   شغلت به عن هجره ووصاله

ابرهیم جامی

همه پیشه ... [illegible] ... بابت ... بخوبی ... [illegible] ... نسبت ...
... [illegible] ... مشغول ... [illegible] ... چون این ... [illegible]
... [illegible] ... تعلقت ... [illegible] ... چون ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... معروف ... [illegible] ... بابت ... [illegible]
و ... [illegible] ... چون خواست شروع ... [illegible] ... معنی ... [illegible]
... شیخ ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... آنکس ... [illegible]
و آن ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... کرد ... [illegible]
و از کرامات ... [illegible] ... از ... ارشاد می‌شود ... [illegible]
و سلوک ... [illegible] ... طبقات ... [illegible] ... آورده‌اند که روزی ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... بانواع ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
و ... [illegible] ... چون شب ... [illegible] ... بخواب ... [illegible]
و ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... مشغول ... [illegible]
... [illegible] ... عذاب ... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... چون صبح ... [illegible]
از ... [illegible] ... گفت چون ... [illegible]
... [illegible] ... قبر ... [illegible] ... ارشاد ... [illegible]
و ... [illegible] ... کرامات ... [illegible] ... و از کرامات ... [illegible]
... [illegible] ... قبر خود آمد و گفت یا قبیر تک جائک ذبیح ... [illegible]
... [illegible] ... رحمت حق ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... سال ... [illegible]
یافتی ... [illegible] ... سال ... [illegible] ... وفات ... [illegible]
که ... [illegible] ... بخواب ... [illegible] ... رسید ... [illegible]
دریافت ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... رسید ... [illegible]
این ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... درجات ... [illegible]
... [illegible] ... و از کلمات اوست که گفته ... [illegible] ... حاصل کنند ... [illegible]
... [illegible] ... و نیز از کلمات اوست که گفته چون مرد در بدایت سیر و سلوک ... [illegible]
خشوع و خضوع ... [illegible] ... نقلست که یکی از بزرگان ... [illegible]

ابراهیم جابری

تخلق و آزار خود را باید نگاه داری آنکی در غیر موقع سینه خود را حفظ نمای از آن روی که در هر دو صورتها کلی ناشی خواهد بود تا اینجا بود آنچه از نفحی
و نفحات الانس و ذهبی و غیر ذلک از کتب این طبقه درج اتعارف کامل نوشته بودند نقل افتاد و چون در ضمن ترجمه از مذهب وی که محو و اثبات
بود میشاری رفت اینک برحسب رسم معمول اینکتاب مطلب مذهب محو و اثبات را از رسالهٔ شیخ ابوالقاسم قشیری خواهیم نگاشت تا برای اهل
بینش معرفت و بیچ گرددهی بچنین گوید المحو رفع اوصاف العادة والاثبات اقامة احکام العبادة فمن نفی عن احواله
الخصال الذمیمة واتی بدلها بالافعال والاحوال الحمیدة فهو صاحب محو و اثبات محو از خود دور کردن
چیزهائیست که عادت طبیعت یعنی صفات زشت و اثبات بر پای داشتن آن احکام است که از برای عبادت رسیده و چون سالک
در طریق سیر و سلوک صفات زشت را از خود دور کرد و برگزیده بکارهای نیکو آنکس را صاحب مذهب و اثبات گویند نقلست که یکی از مشایخ
از مریدی پرسید که بچه چیز محو میشود و کارهای زشت ثابت میشود بگیهای آن مرید انست چگوید در جواب از آن روی که سالکت ندیم شیخ گفت از
حال هر وقتی محو و اثبات لازم است چه باید محو شود از جماعتی گناهان و ثابت شود در لوح محفوظ ثواب جماعتی از اهالی این طبقه گفته‌اند
که لازمه محو ثباتست و لازم ثابت محو پس باید دانست که محو بر چند قسم است محو زلت است از ظواهر و محو غفلت است از ضمائر و محو
علت است از سرائر اما محو زلت یعنی لغزش و خطا اثبات معاملاتست یعنی ثابت میکند عملهای خود را و در محو غفلت یعنی نادانی و کاهل
اثبات منازلاتست یعنی درجات آن چیست چند است و در محو علت یعنی عیوب نفس اثبات مواصلاتست یعنی نزدیکی و قرب بحق
هذا المحو والاثبات بشرط العبودیة هست که دانستی محو و اثبات بشرط بندگی بجای آوردن حال پس باید دانست که حقیقت محو
و اثبات چیست و آنچیزیست که میرسد از کمال قدرت حقتعالی محو آنست که محو شد بقدرت خود و اثبات ظاهر ساختن و پیدا نمودن است
والمحو والاثبات مقصوران علی المشیئة محو و اثبات متعلق است بقدرت و مشیت حق سبحانه تعالی همچنانکه در کلام مجید فرماید
یمحو الله ما یشاء و یثبت میزداید خداوند آنچه را که میخواهد و ثابت مینماید چیزی را که اراده مینماید جماعتی از اهالی این طبقه این آیهٔ مبارکه را
چنین معنی کرده‌اند که محو و میزداید از قلوب عارفین نام غیر الله تعالی را و ثابت میسازد در خیال مریدین نام خداوند تبارک و تعالی را و محو حق
مچاست بر طبعه را و اثبات آنچیزیست که لایق باشد بحال او از خیر ومن محاه الحق سبحانه عن شاهده اثبته بحق حقه ومن
محاه الحق عن اثباته ردّه الی شهود الاغیار و اثبته فی اودیة التفرقة وقال رجل للشبلی ما لی اراک قلقا الیس
هو معک و انت معه فقال الشبلی لو کنت انا معه کنت انا ولکنی محو فیما هو وقتی مردی بشبلی گفت چیست
که همواره ترا بی آرام میبینیم آیا خداوند با تو نیست و تو با او گفت اگر بودم من با او با خود بودم ولی در خود را محو میباشم در ذیل
این سیاق گوید والمحق فوق المحو لان المحو یبقی اثرا والمحق لا یبقی اثرا وغایة همة القوم ان یمحقهم الحق عن شواهدهم
ثم لا یردهم الیهم بعدما محقهم عنهم و تا جماعتی از اهالی این طبقه گفته‌اند که محق فوق محو است از آن روی که پس از محو
اثری باقی میماند و پس از محق اثری باقی نیست و نهایت همت قوم آنست که برده شوند از خود فعال رذیله را تا بحق نزدیک گردند
حاصل از جمله این بیانات آنکه آنکس که صاحب مذهب محو و اثبات است پیوسته در طریق سیر و سلوک باید از خود بزداید آن فعال زشت

... در نسبت و طریقت بیت ... بیا درود ... و گفته و آن محله که مذکور است در طریقت شریعت ... برده آن ... بود
که ... بوده ... مقر حاجیان شمرد

میسار بکسر میم و سکون یا و سین مهمله و الف و راء مهمله

جـــار بجیم و الف و راء مهمله شهریست بساحل بحر قلزم چنانچه آن بر مدینه گردد ... پشتی ... است و ... بوده
و ... منزل واقعست و ... و ... تمیم ... و اینجا محل ... کشتیهاست از حبشه و مصر و عدن ... آب ... اینجا ... شیر
... مسافتیست که ... جزیره ... و ... بجار ... جزیره است و ... نصف آن ... ساحل ... و ... جزیره ...
یک میل و ... اینجا ... کشتی ... اینجا ... ساکنین جار ... تجارت ... و گفته اند ... مدینه که بحر قلزم ... مسکن ... است
و بعضی از اعراب در حق جار گفته اند

وَلَيْلَتُنَا بِالجَارِ وَالعِيسُ بِالفَلَا ... اعتمادنا بالجنایب

و جمعی از فضلای معروف و علمای اهل مذهب به اینجا منسوب اند چنانچه ... گفت

شیخ ابوالحسین نوری احمد بن محمد البغوی الهروی

از مشاهیر طبقه دوم ... صاحب حال است بزهد و تقوی معروف و بلسان خوش موصوف بود ... وی از اهل بغشور است که شهریست میان مرو
و هرات ... از آن شهر بغداد نقل نموده و خود در آن شهر نشو و نما یافته و در نزد اهل بغداد ابن بغوی مشهور بوده و لقب نوری است و از اقران
جنید است و ... در زمان ... المعتمد علی الله ... عباسی ... بوده صاحب نفحات الانس مسطور ساخته که وی ... تحصیل ... و ...
... از ... سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری بوده ... ذو النون مصری ... و ...
معارف علوم آنجمله از ... کامل بوده صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمه وی ... ابوالحسین ... و ...
تصوف و شریف اهل محبت او را ... مشکوف و معاملاتی پسندیده و کلی ... عجب بود و ...
با کمال ... نهایت ... و ... مشایخ ... طریقت ... مشایخ ... بود و او را امیر القلوب
و شمس العرفان خواندندی ... صاحب ... و ... بود و ... وجه تسمیه ... نوری ... نوشته اند ... اول ...
بوده ... که ... عبادت مشغول بودی شبی جماعتی ... صومعه وی ... نوری ... بودند ...
... و اطراف آن صومعه را روشن کرده بود و نیز گفته اند که ... فراست ... از اسرار باطن خبر دادی وقتی ... او ...
... خود چیزی ... گفت ... سال ... و ... خود را ... نفس ...
... کردم و ... طریق ... پس ... گفت ... را آن ...
و از ... دنیا ... نفس ... سال ... و ... خود ... و ... وی گفتی ...

وشهوت را در هم جواب آن نمی‌دید و داد گفتمش اکنون در خانه اطاعت رو نبندت بر نهم و هر چه حقوق حقیقت باشد آن پرداز تا صاحب دلی گردی و بعد بر سی پس چون چنین کردم بر من مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس بر کشش با دل من یکی شده بود و چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هر چه بر دل رسد نفس حظ خود از آن حاصل کند آنگاه خلاف نفس را دستیابت بر خود کار بستم و هر چه خواستی خلاف آن کردم تا کلی نفس را طمع از من منقطع گشت تا آنگاه حالتی در من پدید آمد و دانستم محل اسرار ابرار تو آنم گردید پس از بزرگان حقیقت و طریقت آنچه خواستمی اخذ نمودم صاحب تذکرة الاولیاء حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی جماعتی از قضات و علمای ظاهر در نزد خلیفه گفتند که جماعتی تازه در شهر پیدا شده‌اند که بعضی الفاظ کفرآمیز گویند سرود گفته و رقص میکنند مردم را از روی جهالت بضلالت میاندازند و در سردابها روند و از مردم پنهان شوند و حقیقت سخن طایفه زنادقه محسوب کردند اگر ایشان را حکم بقتل رود ثواب اخروی جزیل از برای خلیفه باشد از آل معتمد خلیفه صاحب شرطه بغداد را فرمان داد که آن جماعت را حاضر نمایند و آنان ابوالحسین و ابوحمزه و رقام و شبلی و جنید بودند پس از حضور و مشاهدت اگرچه ظاهر آنها را بصلاح و تقوی آراسته دید ولی از آنجهت که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم نموده بودند بقتل جلاد آنها فرمان داد ابتدا سیاف قصد کشتن رقام نمود و چون خواست که او را بقتل رساند شیخ ابوالحسین نوری از جای خود برخاست و پیش سیاف آمد گفت تمنا دارم که اول مرا بقتل رسانی که قتل دوستان من بعد بیند سئوال است سیاف گفت ای جوانمرد هنوز نوبت تو نیست و قتل چیز آسانی نباشد که بدان شتابی گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم باندازه نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشم از آنکه نفسی در دنیا نزدیک دوست بهتر از هزار سال آخرت است از آنکه اینجا خدمت است آنجا قرب بخدمت باشد خلیفه چون از آن حال و آن مقالت اطلاع پیدا نمود و جوانمردی او را بدید از آن صدق و انصاف تعجب نمود و فرمود در قتل ایشان تاخیر اندازند و یکی از فقهای آن عصر بفرمود که تفتیش از طریقه مذهب و حالات آن جماعت نماید پس بنابر حکم خلیفه ایشان را بمجلس وی آوردند از آنکه جنید در میان آن طایفه بفضل و علوم ظاهر معروف و موصوف بود تحاشی از روی او کرد و پرسید که از بیست دینار چند باید زکوة داد شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار و نیم فقیه گفت این حکم از کیست گفت علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا باید داد گفت نیم دینار جریمه آنکست که چرا در نزد او بیست دینار مانده که زکوة برای تعلق گیرد قاضی و اهل مجلس زیاده از حد بخندیدند پس روی بجنید کرد و مسئله دیگر پرسید جنید گفت جواب این مسائل با شیخ ابوالحسین است قاضی تعجب کرد چه ابوالحسین در میان آن جماعت بعلوم ظاهر معروف نبود آنگاه قاضی از او مسئله پرسید که خود قاضی در حل آن درمانده بود و شیخ بلاتامل جواب مسئله گفت همچنین مسئله دیگر پرسید تا صد مسئله تمام آنها را جواب داد قاضی را تعجب بر تعجب افزود و تعبیر و تفسیر و تاویل هریک از آیات بخواست بدون تامل و درنگ جواب داد پس قاضی از جای خود برخاست نزدیک ایشان رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار خواست آنگاه شیخ ابوالحسین بقاضی گفت همه این مسائل که پرسیدی و هیچ نپرسیدی که بندگان خدا و مردان دینی را پیروانی هستند که حرکت و سکون خلق بدانهاست و زندگانی و سیر سلوک از آنها اگر یکلحظه از مشاهده آنها بازمانند جان از بدن ایشان برآید خلق را بدان رو امور دنیا بدانها درست کرد و بعد قاضی را از علم و تحقیق و صحبتهای وی بازو خوش آمد کس نزد خلیفه فرستاد که اینان موحد و پاک دینند و چنین کسان را چگونه توان در شمار ملحدان و زندیقان بشمرد و نزد خلیفه آورد چون پیغام قاضی بشنید آن جماعت را نزد خود خواند و زیاده از حد نواخت و گفت حاجتی از من خواهید گفتند حاجت آنست که ما

۱ دراشر ،

ابوالحسین نوری

فراموش کنی و بقبول خود مشرف گردانی و بنده خود را مورد لطف گردانی [illegible] قبول تو چون [illegible]
و [illegible] که [illegible] اکرام و احترام تمام منزل خود رسانید [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] تا [illegible]
که [illegible] نقلست که وقتی در مسجدی [illegible] عبادت [illegible] مشغول بود [illegible]
ابوالحسین [illegible] گفت [illegible] که [illegible] بس [illegible] آن شخص [illegible]
و [illegible] نمود [illegible] حکم [illegible] نمودند [illegible] رسید [illegible] حکم نمود که [illegible] و پس [illegible]
[illegible] آمد [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] نمود [illegible] آنجا [illegible] بود [illegible]
قول وی [illegible] گفت [illegible] با [illegible] است [illegible] کار کرد [illegible]
[illegible] نمود [illegible] وقتی [illegible] از مریدان [illegible] جنید [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] که او را چندین روز [illegible] که بجز حق چیزی نگوید و از عبادت [illegible] طعام و شراب [illegible]
وقت خود بجای میآورد جنید [illegible] که وی هنوز [illegible] است [illegible] اوقات نماز [illegible]
پس [illegible] است [illegible] که [illegible] اخبری [illegible] گفت چنین نیست که شما [illegible]
و [illegible] عبادت [illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible] وقت [illegible] ایشان [illegible]
پس جنید [illegible] برخاست [illegible] و گفت یا ابا الحسین اگر دانی که [illegible] بگوی [illegible]
باشم و اگر [illegible] رضا [illegible] و [illegible] تسلیم کن [illegible] فارغ شود ابوالحسین [illegible] الحال [illegible] چنان کرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] نقلست که وقتی شیخ شبلی که از فقها بود در منبر ذکر احادیث و موعظت مشغول بود [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] آمد و گفت [illegible] نیست [illegible] که علم خود را [illegible] و اگر عالم [illegible] بجای خود [illegible]
الا از منبر فرود آی پس شبلی قول او را [illegible] حال خود [illegible] یافت [illegible] از منبر فرود آمد [illegible]
[illegible] در خانه [illegible] نشست [illegible] روز [illegible] پس مردم [illegible] مسجد [illegible] منبر [illegible] شد [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] بر منبر بر آمد [illegible] ابوالحسین [illegible] خبر شد که شیخ شبلی بر منبر آمد پس [illegible] آمد و گفت ای شیخ [illegible]
[illegible] که مردم را [illegible] روی تو را [illegible] بر منبر بر آمده [illegible] موعظت [illegible] شبلی گفت [illegible] گفت [illegible]
میگوئی و [illegible] میداری [illegible] آنچه را باید گفت [illegible] و اگر سخن حق [illegible] کند [illegible]
که اکنون [illegible] و دلالت [illegible] شبلی [illegible] پس از آن [illegible] سخنان وی [illegible]
[illegible] از مریدان وی نقل کرده است که روزی شیخ [illegible] از خواب [illegible] و گفت [illegible] جوانی که [illegible]
با [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible] طریق حق [illegible] مریدان از خانقاه بیرون [illegible] شیخ [illegible]
بود [illegible] جوانی [illegible] که [illegible] بحال [illegible]

ابوالحسین نوری

شیخ پرسید بنشست شیخ از او پرسید که از کجا می‌آیی گفت از اصفهان گفت نشان آن بود که ملک اصفهان در هنگامی که حرکت در این سمت نمودی ترا اعطا کرد و
کنیزکی و هزار دینار زر رسید که از اینجا بیرون مرو و توجه به این مقام ایام و طلب از آن گذشتی جوان بهم بر آمد گفت از زخارف فانیه گذشتن دولت
باقی رسیدن است تربیت شیخ را از حالت وی خوش آمده و در نزد خویش نگاه داشت تا بمقامات عالیه رسید نقل است که وقتی شخصی بر خانقاه وی
در آمد و دید مردی را که در نزد او نشسته ذکر میگفت و شیخ نیز او را همراهی میکرد و پس خاست و رفت آن شخص از آن عارف کامل پرسید که آن شخص که بود و
گریه چه گفت ابلیس بود عبادات خود را که در راه حق کرده بود میگفت و میگریست و من از گریه او بر حالت خود میگریستم از وساوس او که حفظ خدا از وی
شامل حال آن شد در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی در بازار نخاسان بغداد آتش افتاد و در دکانی دو غلام بچه رومی بودند سخت
با جمال و آتش گرد ایشان را فرو گرفته و از هلاکشان چیزی باقی نبود خداوند غلام فریاد بر آورد که هر که ایشان را سالم بیرون آورد
هزار دینار زر بدو دهم کسی را زهره آن نبود که بدان آتش در آید در این حال شیخ را عبور بدان سوی افتاد و فریاد دو غلام بچه شنید پس
نام خدای بر زبان جاری ساخت و پای در آتش نهاد و دست هر دو غلام گرفته از آتش بسلامت بیرون آورد صاحب غلام را از این حالت حیرت
دست داده شکر شیخ بجای آورده و هزار دینار زر بر طبقی در نزد او بر زمین نهاد و شیخ گفت ای مرد زر بردار و خدای را شکر گوی که این مرتبه که بدان
رسیده بنا گرفتن رسیده و به برگزیدن آخرت بر دنیا و نیز حکایت کرده‌اند که او را خادمه بود زیتونه نام گفته است که روزی سرمای سخت
گرم و نان پیش او بردم و دستهای خود که پیش از آن گلکاری کرده بود مشغول خوردن شد در دل گذرانیدم که مردی ناهنجار است که با دست
ناشسته غذا میخورد ساعتی از آن وقت بر نیامد که زنی با چند نفر از جنبه شحنه در آمدند و مرا گرفته با دعوای آن زن که زر و جامه مرا دزدیده
نزد شحنه بردند پس شیخ بر اثر من بیامد و کسان شحنه را گفت چه رامی دارید که ایشان زر و جامه را آنکس که برده پشیمان خواهد
گشت و بیاورد در پی لحظه گذشت که کنیزکی بیامد زر و جامه بیاورد و بسپرد و گفت من برده بودم من خلاص یافتم شیخ مرا بنزد خود خواند
گفت مرا و خود را زحمت افکندی دیگر بر دل خود گذرانی که بی هنجار مردیست زیتونه گوید از آنحال که در حق وی گذرانیده بودم
توبه نمودم نقلست که وقتی شیخ براهی میگذشت بقالی را دید خرش در زیر بار افتاده و خود ایستاده و میگرید شیخ را بر وی دل بسوخت
نزدیک خر آمده و سر پای بر آن حیوان زد و گفت ای خر چه جای خفتن است فی الحال از جای برخاست بر نشاندن شد و بار بر خر نهاده برفت مردمان
شهر چون چنین بدیدند از هر سوی گروه گروه در آمدند و دست او میبوسیدند و همچنین بقالی سر فشاند شیخ چون آنهمه غوغا و ازدحام بدید بدکان
بقالی رسیده نشست و از سبزیهای او مشغول خوردن گشت و بقال اظهار مزاح میشود تا آنکه مردمان و باقی خلق چون این حالت از وی بدیدند پراکنده
شده برفتند مریدی همراه شیخ بود گفت این چه حالت است که دیدی گفت شادی می‌بایند و شیخ حالتی بر دل خبر نیاورده بجای دور هم
گرفته برویم یکی از ابدال و سیاحان حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از وادی شیران میگذشتیم شیخ ابوالحسین را دیدیم که بر روی سنگی
نشسته و چند شیر قوی هیکل در اطراف وی خوابیده‌اند ما را از این حال تعجب روی داده بر خود بترسیدیم که مبادا آن سباع قصد ما کنند پس
شیخ فرمود تا شیران رفته دور کرده برفتند و بشارت داد که در نزد وی رفتیم گفتیم ای شیخ این چه حالت است گفت وقتی در دریا
چیزی نخورده بودیم خربانی دیدم دلم آرزوی آن کرده با خود گفتم ای نفس هنوز در تو آرزو باقیست پس شیخ پس وادی در آمدم

ابوالحسین نوری

[illegible]

... خبر وفات شیخ ابوالحسین ... جنید رسید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری ... [illegible]

... شیخ ابوالحسین نوری ... [illegible]

... تغلب الذکر گفت لا استغلب الغفلة ... [illegible]

... اذا ... الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر و هم او گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة در صفای عبادت و بندگی ... [illegible]

[illegible]

ابوالحسین نوری

و از سادات ایشان بوده. از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفیان آن قومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی گردیده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده‌اند و از غیر او رمیده‌اند نه مالکند و نه مملوک

و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود

از او پرسیدند چیست تصوف گفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لکن چیزیست خارج از این یعنی اگر رسوم بودی بمجاهده دست آمدی و اگر علوم بودی بتعلیم و تعلم حاصل شدی و آن خلاقیت بنا بر حدیث تخلقوا باخلاق الله باخلاق خدای یکی آن نه برسوم میسر گردد نه بعلوم و نیز گفته است تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت و نیز گفته است تصوف دشمنی دنیاست و دوستی مولی و ترک دنیا و آمیزش با فقرا و دوری آوردن با غافلات والله اعلم بحقایق الامور

ابو بکر بن خفیف کمالقی

از عرفای قرن ششم هجریست و از مریدان شیخ اجل ابوالعباس ابن خفیف است که شرح حالش در کتاب مسطور است و آن عارف اجل از بزرگان این طبقه و از عقلاء اهل حال است و همچنانکه اهالی این سلسله گفته‌اند او نیز جامع مابین علم طریقت و شریعت و حکایات بسیار منسوب بدوست از جمله خود حکایت کرده است که وقتی شنیدم قصه نام زنی از یکی از قرا است صاحب کرامات مرا داعیه آن شد که نزد او رفته زیارتش نمایم و بر کراماتش اطلاع پیدا نمایم پس عزم بر رفتن جزم نموده پای سپر طریق آن ده گشته تا بدانجا رسیدم از حالات آن زن و مکانش جویا شدم گفتند او را در جنب این ده منزلیست و گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد بجهة دیدن آن امر عجیب طرفی نوخریدم و بنزد آن زن رفتم و بر وی سلام کردم و گفتم مرا تمناست که آنچه را از گوسفند تو میگویند ببینم گفت اطاعت میکنم آنگاه گوسفند را حاضر آورده بدوشیدیم و بنوشیدیم شیر بود با عسل از سبب قصه آن پرسیدم گفت ما در این ده زیاده فقیر بودیم و یک گوسفند بیش نداشتیم و مرا شوهری بود صالح و پرهیزکار و در حال عید اضحی شد شوهرم گفت امروز من این گوسفند را قربان خواهم نمود من با او گفتم که ما را رخصت هست در ترک قربان بخصوص در مقام احتیاج و خداوند احتیاج ما را میداند و این گوسفند سبب معاش ماست در این گفتگو بودیم که مهمانی از در درآمد شوهر را گفتم که چون ما باکرام ضیف مأموریم حال برخیز و گوسفند را ذبح نمای اما در جائی که طفلان نبینند گریه و زاری نمایند آنگاه برخاسته گوسفند را بیرون برد که در پس دیوار ذبح نماید و من در خانه مشغول تدارک بجهة مهمان بودم ناگاه دیدم گوسفند برجست و بخانه فرود آمد با خود گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم تا از قضیه مطلع شوم دیدم گوسفند را ذبح کرده و پوست میکند از آن حال در عجب ماندم و آن قصه را با شوهر بگفتم گفت خدای تعالی بجهة اکرام ضیف عوض داده است و بدانکه این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیرا و خوش است و چون تغییر کند شیر او هم تغییر پیدا خواهد نمود پس باید شما دلهای خود خوش دارید تا کار بر خوشی باشد و بیان این شخص را اهالی این طبقه همچنانکه یافعی نقل کرده و بدین معنی کرده‌اند مراد او بمریدان کنایه از خود و زوجه خود بوده است اما لفظ را عام بیان کرد تا مریدان و مجالسین دیگر نیز ارشاد شوند

ابو الربیع مالقی

حکایت ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... دوست ... [illegible]
[illegible] ... شیخ ابو الربیع ... [illegible] ... گوسفند ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
شب ... [illegible] ... این شعر می‌خواند قام المحب الی المولی بهمته کاد الفؤاد من السرور یطیر
یعنی ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... از خوشی ... [illegible]
... و چون شب ... [illegible] ... شنیدیم که این دو شعر را می‌خواند

لا تأنسن بمن توحشك نظرته فیمنعن من التذکار فی الظلم
واجهد وکد وکن فی اللیل ذا شجن یقیك كأس وداد العزة الكرم

یعنی ... [illegible] ... دوست ... [illegible] ... شب ... [illegible]
... [illegible] ... خواب ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... شب در گذشت فریاد بر کشید و گفت
واحزناه واسلباه پس ... [illegible] ... گریه و زاری ... [illegible] ... این شعر بر خواند

ذهب الظلام بأنسه وبإلفه لیت الظلام بأنسه یتجدد

... [illegible] ... شب ... [illegible] ... آرزو ... [illegible] ... تاریکی شب ... [illegible] ... دوستان
از حکایات ارشاد ... [illegible] ... نقلست که روزی با اصحاب در مکانی نشسته بودند ... [illegible]
کرد و گفت اگر دو نفر باشند و هر یکی مالک ده دینار زر باشند یکی از آن دو یک دینار تصدق کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری ... [illegible]
تصدق کند و یک دینار نگاه دارد کدام یک فاضلتر خواهد بود گفتند آنکه نه دینار صدقه کند ... [illegible] ... فاضلتر است گفت از چه روی
فاضلتر خواهد بود گفتند از آن روی که بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه فهمیدید و گفتید خوبست اما روح مسئله از شما پوشیده ... [illegible]
پوشیده ... [illegible] ... مطلب ... [illegible] ... آن دو نفر ... [illegible] ... مال ... [illegible]
... [illegible] ... فضلت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... مرد خدای ... [illegible] ... درویشان ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ نقل کرده که در حدیث نبوی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صاحب کشف ... [illegible]

و گفته

ابو الربیع مالقی

گفت اکنون دوزخ را مشاهده کرده‌ام و خود را در آنجا معذب می‌بینم شیخ گوید از شنیدن این خبر حالتم تغییر کرده در دل گفتم خداوندا تو میدانی که من صد
هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفته‌ام الآن آنرا بجهة آزادی این کودک از آتش دوزخ معین کردم و نیت نمودم گفته بجهت چون من این نیت را در باطن
تمام کردم کودک را خنده دست داد و خوشحالی نمود و گفت اکنون خود را در مجلس سابق می‌بینم که از آتش خلاص گشت و با جماعت بطعام خوردن
مشغول گردید گوید با کشف آنحال درستی حدیث نبوی معلوم گردید و دیگر از حکایاتی که یافعی نقل کرده از وی آنست که گفت شبی در بر استاد
خود ابو محمد سید بن علی فخار بودم و مرا از برای بجهة رعایت ادب با او نخفتیم و در شب من نخفتم چون شب از نیمه برگذشت از جای برخاست
وضو ساخت و روی بقبله نشسته گفت بسم الله الرحمن الرحیم و شروع بخواندن قرآن نمود و من در خوابگاه خود بیدار بودم در آنحال دیدم
دیوار شکافته شد و شخصی از دیوار بیرون آمد و ظرفی در دستش بود که در آن روغن سفید بود و عسل شهد و هرگاه شیخ دهان باز کردی آن شخص لقمهٔ از آن
روغن و عسل بدهانش گذاشتی مرا از آنحال تعجب روی داده مرا گوش بصوت قرآن بود و چون صبح شد آنچه در شب دیده بودم بدو گفتم چشمانش
پراشک شده گفت اینحال که دیدی از برکت تلاوت قرآنست و نیز از غرایب حکایات که خود نقل کرده آنست که در ایام سیر و سلوک شبی از
شبها دیدم مردی در پیش روی من نشسته و با من تکلم کرد و کلامی که فهم کردم آنرا آنگاه بر وی ذکر کرد و گفت چون من نشستم از چیزی گفت که فهم
آنرا نکردم پس کف راست من بشست تقابل بر دهان من نهاده و بیدار بعینی شد که شنیدم حرکت قلب را در آنحال دو نفر ظاهر شده مرا گرفتند
و سینهٔ من بشکافتند و دلم نهادند پس شنیدم که آن یک بدیگری میگفت احفظ مجرة العلم نگاه دار مجره و پس از آن پس
آنرا بجای خود نهادند و آن شکافتگی التیام پذیرفت پس شنیدم که گوینده را که گفت یا سلیمان بخواه آنچه را خواهی خواستم من گفتم رضاك
رضاك گفت رضیت رضیت از آنست که اینحال از برای من در باره فهم کلمات قرآنی رو نمودم این حکایات را ازین
یافعی در روض الریاحین از عارف کامل نقل نموده در ذیل آن از بعضی از اهالی این طبقه معنی آن بیان نموده و آورده که گفته‌اند علم نه
بکثرت تعلیم و تعلم نیست آن از جانب حق است که در دل هر کس که بخواهد میگذارد بمضمون العلم لا بکثرة التعلیم والتعلم بل
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و این حکایت را که از عارف کامل نقل میکنند گویند که در مقام سیر و سلوک نسبت باو عجیبی
اتفاق افتاده نه بر حسب ظاهر و دیگر از حکایاتی که خود نقل کرده آنست که گفت در بعضی از سیاحتهای خود تنها سیر میکردم چون شب میرسید مردی
نزدیک من میآمد و می‌نشست و حکایت میکرد و شبی بر حسب مقرر آمد و از شب تا صبح با قدوس گفت چون بامداد شد پاها بر هم زد و گفت
سبحان الله الرزاق و پرواز کرد و از این حکایات ارشاد میشود مرید بر توحید و رسیدن روزی بمقدر حتمی و کوشش وقتی جماعتی از مریدان در نزد
او نشسته بودند گفتند یا شیخ از حکایاتی گوی گفت وقتی در ایام حج بمکهٔ معظمه با جماعتی از فقرا و اهل حال بودیم و آن جماعت هر یک دارای مقام
و رتبه بودند و من در حال خود متفکر بودم که مرا نه حالیست که منظور آن باشم و نه دارای عمل صالحی پس یکی از فقرا در صحبت بودیم
گفتم من چیزی بهتر از طواف ندیدم و غیر آن از برای خود خوبتر از این یکی از آن میان سپری بیرون آورد و گفت چه قدر باید تا
ما چهار آن در و رزو نداشتن که از برای حب گفتمش که مرا نه حالیست که بدان مخصوص باشم و نه شکار حالی که از آن مخصوص گشتم
آن کریمه ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق پس گذارید همه شکنج ما

ابو الربیع مالقی

(...)

و در صفت مدح وی ... بزرگ بوده و ... از جهت ... او در این ... آنچه ... احوال ... و ...
صحبت ... ... شده ... این ... و ... تاریخ ... وفات ... ... سال وفات وی ...
... که ... و ... بوده است ... شصت هجری ... آنکه ...
... و ... و ... است که گفته ... و ... بزرگ ... صحبت ...
... و ... بزرگ ... بزرگ ... و ... و دنیا ... کرده ... اول ... صحبت ...
... و ... صحبت کردن بزرگان ... این ... صحبت کردن ... از اهل مغرب ...
... صحبت شیخ ... و ... اوقات ... و ...
... که شیخ در مقام ارشاد ... از روی بصیرت ... شیخ ...
ترک سفر گفت و بسیر و سلوک مشغول گردید ... و ... صاحب مقامات گردید مراد از این بیان آنست که ...
... بوده اند ... و ... عبادات ظاهر ...

مالقه بفتح لام و قاف از شهرهای معروف اندلس بوده از اعمال ... یاقوت حموی گوید مالقه ... بوده است
... و آن ... است ... و ... گفته که ... شهر ... بوده ...
... و ... بنای ... و ...

عارف کامل

شیخ ابو هاشم صوفی

از اده برخی از اهل ... در اواخر دولت مروانیان و ابتدای خلافت عباسیان ... بوده ...
و بیکی حال و احوال معروف بوده ... شام بوده و مرجع طوایف بسیار از زهاد و اهل عبادت ... و موافق آنچه در کتب
این طایفه مسطور است و در روایت صاحب نفحات الانس مرویست اول کسی که او را صوفی خواندند ابوهاشم بوده ...
از وی هیچکس را بدین نام نخوانده بودند پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشار پیدا کرد چنانکه ... لفظ صوفی در ذیل ...
خواهیم نمود و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری که از افاضل علما و فقها و از جمله ... این جماعت است و سفیان ثوری ...
در فضل وی چنین ... گفته لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا اگر نبودی ابوهاشم صوفی نشناختمی
دقیق ریا را و نیز او گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و هم او گفته که ابوهاشم ...
و هم صاحب نفحات می نویسد که قبل از وی بزرگان بوده اند با زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق ... توکل ...
... و نیز نگاشته اند اول خانقاهی که ... بنا کردند خانقاهی بود در رمله شام که از برای صوفیان بنا کرده ...
... بنا کرده بودند و سبب این احوال آنکه امیری از امرای شام ترسا بود روزی به شکار رفته بود ...

ابوهاشم صوفی

دید از بهر آنکه هر یک از طرفی بیامدند چون بیکدیگر رسیده‌اند دست در آغوش هم نموده و هم در آنجا نشسته از خوردنی آنچه با خود داشته پیش
نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک براه خود برفتند امیر ترسا را از مصاحبت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را
نزد خود خواند و از او پرسید آن مرد که از رفیق تو چه بود و از کدام سرزمین گفت ندانم گفت پس از چه روی بود این الفت و این یگانگی گفت
گفت این طریقتی است از شرع که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم و در میان که دیده رسم الفت و یگانگی بجای آریم تا اینجا در دست گفتن
نام و جای خود نماید زاد و سؤال کنیم و با یکدیگر خیانت ننمائیم و حدیث نوریم گفت آیا شما را جایگاهی هست که در آنجا اجتماع نمائید گفت نی
امیر ترسا گفت من از برای شما مکانی نیکو بسازم تا با یکدیگر در آنجا فراهم آیید و آسوده گی عبادت نمائید پس آن امیر ترسا گفت تا از برای آنجا
خانقاهی نیکو بساختند و لوازم آن از هر جهت فراهم کردند چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم عرفا کتابی مبسوط پرداخته است و شرح حالش
بجای خود بیاید این دو شعر در این مورد آورده است   خیر ذا رحل فیها خیار باب الدار   و قد یمأو فواته خیار الخیار
یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلیست که گروهی از اهل صدق و صفا در آن منزل فرود آیند و این عادت از قدیم الایام بوده است که نیکان
توفیق کارهای نیکو از خداوند میرسیده است   هی المعالم و الاطلال و الدار   دار علیها من الاحباب آثار
گویند نیست نشانها و منزلها و آن خانمانی که آثار دوستانست و خبر میدهد از حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در
شام بود و بسیاری از صوفیه در آنجا بسر برده‌اند یکی از آنها شیخ ابوتراب بلی بود که شرح حالش مسطور گشت و چنانکه از ترجمهٔ وی پیدا ی
از کتب عرفا مستفاد میشود وی را شئون بسیار بوده و فضائل بسیار و طبقات اهل فضل او را مکرم و محترم میداشته‌اند و زاهد و متقی بوده است
چنانکه نقل کرده‌اند وقتی که درویش نیکو بنا نهاد روزی شریک قاضی کوفه را دید که از خانهٔ یحیی بن خالد بیرون میآمد چون او را دید بگریست
و گفت   اعوذ بالله من علم لا ینفع   پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آنست و فایده نمیبرد از آن و چنانکه
از شرح حال آن عارف کامل استفاده میگردد تا اواسط زمان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است سال وفاتش در تراجم عرفا ضبط
و مسطور نیست بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است منصور بن عمار دمشقی حکایت کرده است که ابوهاشم را بیماری سخت بحالت نزع
افتاد و من بر بالینش حاضر بودم گفتم شیخ در اخوین چون میبینی حال گفت در بلائی عظیم و هولی شدید اما هوای او و شوق لقای حق چون در برابر
بلا نیست مهر و دوستی بیش از بلاست حاصل معنی آنکه بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است   و از کلمات اوست که گفته
لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب   بسوزن کوه کندن آسانتر است از بیرون کردن کبر و منی از دلهای
مردمان و هم او گفته   اخذ المرء نفسه بحسن الادب تأدیب اهله   گیرد و باز دارد نفس خود را مرد و سالک به نیکوئی آداب
ظاهر و باطن و آن در حقیقت نفس الامر آداب و رسومی است که آموخته است نزدیکان خود را   و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب
در ذیل و در ضمن بعضی از شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب و بیان بندی از ابیات امراض و غیره و نکته
شده در این مقام نیز بعهده که در چند ترجمهٔ حالات عرفا شده و چنانکه سوقیرا تبیین مینمائیم که از چه تاریخ این طبقه را بدین اسم خوانده‌اند از
شیخ ابوالقاسم قشیری که شرح حالاتش نگاشته شد نقل شده که گفت در صدر اسلام افاضل و اعاظم اهل ملت نبوی از نامی که سبب

ابوهاشم صوفی

[illegible] صوفی [illegible] از صحبت [illegible]
[illegible] در صحبت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و امثال ایشان [illegible]
این طایفه [illegible] ابن سیرین [illegible]
[illegible] بسیار کرده [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] که عادت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بسیار طوایف و اسم صوفی بر آن جماعت اطلاق شد پس از آن تا [illegible] سال [illegible]
نام [illegible] مشهور گشته [illegible] از آن وقت تا [illegible] تابعین [illegible] صوفیه [illegible]
[illegible] تا آنکه از [illegible] طریق حق منحرف شوند و عقیدت [illegible]
تقویت [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
و ادب و آداب [illegible] شریعت را مردم [illegible] حکایات این طبقه [illegible]
که تقویت این بیانات [illegible] مشهور و معلوم میگردد و نیز مقصود این بیان آنست که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده [illegible]
اخبار مشایخ [illegible] حکایات المشایخ جند من جنود الله عزوجل یقوی بها القلوب [illegible]
سخنان مشایخ و بزرگان لشکریست از لشکرهای حق سبحانه و تعالی که برای تقویت [illegible]
[illegible] جسم [illegible] روح [illegible] قوت [illegible]
و تعالی [illegible] وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک وجاءک فی هذه الحق وموعظة وذکری
للمؤمنین یعنی قصه‌های پیغمبران و خبرهای ایشان بر تو میخوانیم [illegible] آن حکایات [illegible]
و آسایشی [illegible] و احوال ایشان [illegible]
که [illegible] صبر کردند و توکل و ثبات نمودند [illegible] همچنین شنیدن حکایات پیران [illegible]
ایشان و سخنان [illegible]
[illegible] شنیدن سخنان مشایخ [illegible] دوستان حق دوستی ایشان [illegible]
[illegible] چنانکه گفته‌اند المودة احدی القرابتین دوستی یکی [illegible] ولا قرابة اقرب
من المودة ولا بعد ابعد من العداوة هیچ خویشی برابر دوستی نیست [illegible] چنانکه گفته‌اند
القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یبدله سبب [illegible]
[illegible] خویشی میان ایشان دوستی است که [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible]

ابوهاشم صوفی

کروهی را دوست میدارند با کردارهای ایشان موفق نشده و چرا نکنند فرموده المرء مع من احب مرد با آنکس و از آنهاست که او را دوست میدارد و هرگز تحقیق نموده که روز قیامت بنده که نومید شده باشد از کردارهای زشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می‌شناختی یا فلان شیخ را میشناسی دوستی حق عرض نماید می شناختم فرماید برو که ترا بوی بخشیدم پس فرق کی که بخود آشنائی دوستان او کنار بنده را مرزیده میشود چگونه خواهد بود اگر بهمه موافقت دوستان او در دل باشد و پیروی سیرت ایشان نماید چنانکه از این حکایت شده است که گفت اگر خواهی رست در دوستی او نیکی در دوستی دوستان او و دشمنی دشمنان او دوستی او است تقویت این بیانات روایتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبدالله بن مسعود گفتا فرمودند که ترجمه آن اینست که ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشهای اسلام و چه خصلت از خصلتهای اسلام محکمتر است که کسی چنگ بآن زند گفتند خدا و رسول او داناتر است پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول از فضیل بن عیاض روایت شده است که چون روز قیامت قیام کند حق تعالی فرماید یا ابن آدم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الی فانما طلبت العز لنفسك ولكن هل عاديت لی عدوا او واليت لی وليا ای پسر آدم ترک دنیا بجهت راحت خود کردی برای که در مشغول با مور دنیوی نفس از تشویش بیاساید و پیوستن بمن برای عزت خود کردی آیا هیچ دشمنی از برای من دشمن داشتی یا هیچ دوستی را بجهت من دوست گرفتی پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه درآورده و بسیرت اهل از آن طبقه معدود شده‌اند چه صوفی آنکسی است که از دنیا قطع نماید و بطریق حق خود سالک اخلاق پسندیده و صاحب صفات حمیده و به سیرت پاکان و صفات نیکان باشند و از طریق شرع قویم منحرف نباشد و بظاهر خلق را راه نمایند و مردم را آداب شریعت نهی کنند از ملاهی و مناهی و بر آداب نمایند و هر کس را بقدر فهم و دانش دلالت نماید بر طریق صبر و الله اعلم

کتبه فی شهر شوال سنه ۱۲۱۲

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مد…
فتحعلی خان	ولادت سنه ۱۰۹۷	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مد… در خـ…
شاه محمد حسن	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مد… عبد… در جـ…
حسینعلی شاه ملقب بجهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مد… در…
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مد… در نجـ…
فتحعلی شاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنج ماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفـ… در د…
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنج سال و شش ماه	مد… در مقـ…
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یک سال و یازده ماه	مد… در د…
شاهنشاه مبرور ناصر الدین شاه	ولادت ششم صفر سنه ۱۲۴۷	جلوس ذی القعده سنه ۱۲۶۴	مدت سلطنت چهل و نه سال	رحلت هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳	عمر شصت و هفت سال	مدفـ… عبد… در حـ…

سلطنت عظمی

اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه
ابن سلطان ناصرالدین شاه ابن محمد شاه ابن عباس میرزا نایب السلطنه
ابن فتحعلی شاه ابن حسینقلی خان ابن محمد حسن خان قاجار
خلد الله ملکه و سلطانه

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه هجریه

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعده الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجریه

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت در دار الخلافه طهران

روز شنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجه الحرام سنه یکهزار و سیصد و سیزده هجری و بیست و
سال از این جلوس میمون گذشت و مبارکی این عید سعید در سال فرخنده فال سلطنت جاوید مدت همایون است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهزاده اعظم ولیعهد دولت علیه محمد علی میرزا
تولد روز چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی الثانی سنه یکهزار و دویست و هشتاد و هشت
نواب مستطاب اشرف اکرم والا شعاع السلطنه ملک منصور میرزا دام اقباله العالی تولد روز
شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و نود و هفت هجری
نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابوالفتح میرزا دام اقباله العالی تولد روز
بیستم شهر ذی الحجه الحرام سنه یکهزار و دویست و نود و هشت هجری
نواب مستطاب اشرف اکرم والا عضد السلطان ابوالفضل میرزا دام اقباله العالی تولد روز
سنه یکهزار و سیصد هجری
نواب مستطاب اشرف والا حسینعلی میرزا تولد روز سنه یکهزار و سیصد و …
نواب مستطاب اشرف والا ناصرالدین میرزا تولد در شب چهارشنبه بیست و نهم شهر ذی القعده الحرام
سنه یکهزار و سیصد و … هجری

نوادگان سلطنت

نواب اشرف والا محمد حسن میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد
نواب اشرف والا محمد مهدی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد
نواب اشرف والا محمد حسین میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد
نواب اشرف والا محمد میرزا فرزند حضرت والا شعاع السلطنه

بنات سلطنت

نواب مستطاب علیه عالیه فخر السلطنه	تولد در سنه	۱۲۸۷
نواب مستطاب علیه عالیه حشمت السلطنه	تولد در سنه	۱۲۸۸
نواب مستطاب علیه عالیه عزت السلطنه	تولد در سنه	۱۲۸۹
نواب مستطاب علیه عالیه زینت السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۱
نواب مستطاب علیه عالیه قمر السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۲
نواب مستطاب علیه عالیه نیر السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۵
نواب مستطاب علیه عالیه نگار السلطنه	تولد در سنه	۱۲۹۰
نواب مستطاب علیه عالیه شکوه الدوله	تولد در سنه	۱۲۹۳
نواب مستطاب علیه عالیه فخر الدوله	تولد در سنه	۱۳۰۰
نواب مستطاب علیه عالیه قدس السلطنه	تولد در سنه	۱۳۰۱
نواب مستطاب علیه عالیه قدس الدوله	تولد در سنه	۱۳۰۶

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف ارفع ظل السلطان مسعود میرزا
نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه کامران میرزا
نواب مستطاب اشرف والا سالار السلطنه نصرت الدین میرزا
نواب اشرف والا رکن السلطنه محمد رضا میرزا
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا یمین الدوله
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا عضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه زینب الدوله
نواب علیه عالیه فروغ السلطنه
نواب علیه عالیه فخر ایران
نواب علیه عالیه فخر الدوله
نواب علیه عالیه تاج السلطنه
نواب علیه عالیه عزت السلطنه
نواب علیه عالیه عزیز السلطنه
نواب علیه عالیه عصمت الدوله
نواب علیه عالیه ناموس عظمی
نواب علیه عالیه فخر السلطنه
نواب علیه عالیه شمس السلطنه
نواب علیه عالیه شرف السلطنه
نواب علیه عالیه قمر السلطنه

اعاظم سلطنت

نواب اشرف والا عزالدوله عبدالصمد میرزا نواب اشرف والا رکن الدوله محمدتقی میرزا فرمانفرمای مملکت خراسان

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب اشرف والا عضدالدوله رئیس شاهزادگان نواب اشرف والا جهانگیر میرزا سرور ملکزادگان شاهزاده و سلام

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا ... نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان نواب والا ... ولد ایضا نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضا نواب ... میرزا ولد ایضا نواب والا سلطان ... میرزا ولد ایضا نواب والا ... ملک میرزا ... نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه نواب والا ... میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

سیاهه شاهزادگان عظام و امرای کرام

و منتسبان خاندان سلطنت علیه و اولیاء امور حکومت و ایالات مقتدر ایران که ... دولت ابد مدت ... اسامی ...

نواب والا ... الدوله ... میرزا امیر تومان نواب والا شجاع الدوله ... امیر تومان نواب والا ... الدوله امیر تومان نواب والا ... سیف الدوله سلطان محمد میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده محمد حسین میرزا معتضد الدوله امیر تومان پسر مرحوم ... میرزا نواب والا معتمد الدوله ... میرزا امیر تومان نواب والا شاهزاده ... مرحوم دارا نواب والا ... السلطنه حسینعلی میرزا امیر تومان ولد نواب مستطاب والا ... الدوله نواب ... السلطنه ... میرزا ولد ایضا نواب ... الدوله ... میرزا ولد نواب ایضا نواب ... الدوله ... میرزا امیر تومان حکمران ... ولد نواب ... رکن الدوله نواب جلال السلطان ... میرزا امیر تومان ولد نواب ایضا نواب ... الدوله امیر تومان ولد ایضا نواب ... الدوله ... میرزا امیر تومان ولد ایضا نواب محمدرضا میرزا امیر تومان ولد ایضا نواب ... الدوله سلطان حسین میرزا ولد ایضا نواب عبدالحسین میرزا ولد ایضا نواب ... حسام الملک ولد مرحوم حاجی ... میرزا ... الدوله نواب ... الدوله ولد مرحوم ... الدوله ... میرزا نواب حاجی فرید الدوله ... ولد مرحوم ... الدوله نواب

... میرزا ... السلطنه نواب محمد حسن میرزا ... ولد مرحوم ... میرزا نواب حاجی محمد حسن میرزا ... السلطنه سرتیپ ... میرزا ... حسام الملک امیر تومان نواب ... الدین میرزا پسر ... نواب شجاع الدین میرزا ولد ایضا نواب عبدالحسین میرزا شمس الشعرا ... مرحوم محمدعلی میرزا ... نواب یحیی میرزا ... حسن شاه ... السلطنه ولد مرحوم ... میرزا نواب محمدعلی میرزا ... میرزا نواب محمود میرزا ... السلطنه نواب حاجی ... میرزا ولد ... الدوله نواب ... میرزا ولد مرحوم ... میرزا رکن الدوله ... مرحوم محمد ... میرزا نواب ... میرزا امیر تومان اول ولد مرحوم ... اکبر میرزا امیر تومان ولد مرحوم ایضا نواب علیقلی میرزا امیر تومان ولد مرحوم ... السلطنه ... میرزا امیر تومان اول ولد مرحوم ... الدوله ... الدوله سرتیپ ... ولد مرحوم ایضا نواب ... مرحوم ایضا نواب سلطان ... میرزا ... سلطان سرتیپ اول نواب ... میرزا امیر تومان اول ... نواب ... السلطنه نواب ... سرتیپ ... مرحوم ... الدوله نواب ... میرزا ولد مرحوم ایضا ایرج میرزا ولد مرحوم ایضا نواب ... میرزا ... السلطنه ولد مرحوم نواب کمال الدوله محمد حسن میرزا امیر تومان اول نواب محمد باقر میرزا ولد نواب ... میرزا ولد مرحوم ایضا نواب محمد کاظم میرزا ولد مرحوم نواب ... میرزا ولد مرحوم ایضا نواب ... میرزا ... اول رئیس ... مراد ... نواب سلطان میرزا شجاع ... اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا ... میرزا امیر تومان اول ایضا امیرزاده ... میرزا امیرزاده حاجی سیف الملوک میرزا ... پسر نواب حاجی ... میرزا وثوق السلطنه امیرزاده ... میرزا ولد ایضا امیرزاده حاجی ... پسر نواب معتضد الدوله شاهزاده ... سلطان ولد ایضا امیرزاده شمس الدین میرزا ... ولد مرحوم سلطان حسین میرزا امیرزاده ضیاء الدین میرزا ولد مرحوم ایضا قوام الدین میرزا ... مرحوم حسینعلی میرزا ... شاهزاده ... شاهزاده ... امیر ... السلطنه امیرزاده تیمور میرزا ... الملک ... محمد کاظم میرزا پسر مرحوم ... شاه میرزا امیرزاده ... ولد شاهزاده ... زاده ... میرزا احتشام الملک ولد مرحوم ... میرزاده ... پسر مرحوم ... امیرزاده ... السلطنه پسر نواب ... سلطان ... میرزا پسر ... میرزا امیرزاده محمد تقی میرزا ولد ایضا امیر

[illegible]

ایضاً [illegible] که [illegible] نویسند

[illegible]

اسامی محل شاهزادگان و امراء و خوانین و اقاوان ایل جلیل قاجار

بالمجانی کری و ریاست نواب مستطاب جناب محمد حسین میرزا امین السلطان

جناب جلالتمآب محمد اشرف مستوفی ایل قاجار

شاهزادگان

نواب محمد صادق میرزا ولد امان الله میرزا حبیب الله میرزا ولد محمد هادی میرزا فرج میرزا
محمد حسن میرزا ولد حاجی آقا عبدالرحیم میرزا ولد عبداللطیف میرزا حاجی سیف الملوک
میرزا ولد وثوق السلطنه شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا علیتقی میرزا ولد
طهماسب میرزا مؤید الدوله حسینعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا ابراهیم میرزا ولد
محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا ولد محمد حسین میرزا عیسی خان ولد مرحوم محمد شریف میرزا
سلطان اویس میرزا ولد محمد علی میرزا ابوالحسن میرزا ولد اویس میرزا جلال الدین میرزا
محمد یوسف میرزا ولد ابوالفضل میرزا عبدالصمد میرزا ولد عبداللطیف میرزا جهانشاه
میرزا ولد حاجی سیف الملوک میرزا

(طایفه قوانلو) خوانین بنی اعمام اسکندرلوی قوانلو

امیرالامراء العظام خلیل خان حسینعلی خان رئیس حیدر خان سرتیپ ولد مهدیخان
عباسخان ولد ایضا علی اکبر خان ولد ایضا علی اصغر خان ولد ایضا محمد حسنخان آقا
میرزا محمد تقیخان سرتیپ ولد نظام الملک محمد اسمعیل خان سرور محمد خان ولد محمد خان میرزا
احمد خان ولد ایضا عیسیخان ولد حسنخان برادر معتمد الملک محمود خان برادر اسدخان
محمد حسنخان ولد محمد اقرخان محمد قلیخان سرتیپ محمد قلیخان ولد رحیمخان حاجی
امیر الدین خان حکیم

طایفه حاجی محمد بیک قلیجانی قوانلو

جناب امیرالامراء العظام حسینقلیخان امیر قاجار امیرالامراء العظام حسینقلی خان سرتیپ قاجار
محمد کاظم خان امیر قاجار محمد ناصر خان سلیمان خان وقار الملک محمد قلیخان قاجار
عیسی خان سلیمان خان احتشام قاجار احمد خان عبدالله خان یوسفخان ولد مشیر قاجار
یوسف خان ولد محمد خان

طایفه قزل ایاغ قوانلو

امیرالامراء العظام احمد خان معظم الملک محمد صادق خان علی محمد خان ولد غلامحسینخان
غلامرضا خان احتشام قاجار ولد محمد حسینخان قربانعلیخان ولد حسینعلی خان نور محمد خان
ولد قلیخان غلامرضا خان ولد غلامحسینخان محمد قاسمخان صمیر قاجار غلامعلیخان
محمد قلیخان

طایفه دولو

امیرالامراء العظام محمد قلیخان اعتماد قاجار رئیس سرتیپ اول میرزا محمد خان ولد اسکندر خان

ابوالحسنخان محمد خان سرتیپ محمد خان آقا اسدخان عبدالحسینخان
محمد علیخان حسینخان ابوالقاسمخان ولد حاجی حسینقلی خان

طایفه عزالدینلو

حسنخان رئیس اسدخان محمد قاسمخان علی محمد خان رحیم خان علیخان

طایفه شامبیاتی

امیرالامراء العظام محمد حسنخان سراج السلطنه رئیس محمود خان خلیل خان حاجی
حسنعلی خان سرتیپ سلیمان خان سرتیپ ابراهیمخان محمد جعفر خان علیخان
ولی محمد خان محمد کاظمخان سراج نظام اسدالله خان ولد حاجی حبیب الله خان

طایفه حاجی مشهدی سیاملو

امیرالامراء العظام محمد ناصر خان ناظم الملک رئیس سرتیپ حسنخان مصطفی خان
محمد ابراهیم خان صادق خان معتضد الملک محمد رضا خان عباسعلیخان حاجی
قلیخان زکی خان قلیچ خان ناصر خان نصرالله خان

طایفه شاه بوداغلو

امیرالامراء العظام محمود خان قوام الملک رئیس سرتیپ احمد خان حاجی
محمد امان خان محمد اسمعیل خان علیخان

طایفه قاجارلو وغیره

محمد صادق خان رئیس محمد تقی آقا حسنقلیخان حاجی محمد خان زیادلو

طایفه خزینه دارلو

عمدة الامراء العظام محمد قلیخان رئیس علی اکبر خان محمد رضا خان
عبدالحسین خان

طایفه کرلو

عمدة الامراء العظام فضلعلی خان رئیس عباسخان عبدالحسینخان بیگلر

سایر خوانین قاجار

مسعود و سیجان و غیره

یساولان و غیرهم ده نفر

معتمد السلطان میرزا تقیخان سررشته دار کل ایل جلیل قاجار امیرخان یساولباشی
محمد خان نایب یساولباشی

باقی یساولان هفت نفر

دایرهٔ دولت

جناب جلالتمآب اشرف امجد اکرم افخم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم [illegible]

اسامی وزراء و امرای کبار [illegible] که [illegible] دایرهٔ [illegible] دولت [illegible]

وزرای عظام

جناب جلالتمآب [illegible] نایب السلطنه [illegible]   جناب جلالتمآب
[illegible] جناب مستطاب اجل افخم امین الدوله رئیس دار الشورای کبری
جناب مستطاب اجل وکیل الملک وزیر وظایف   جناب مستطاب اجل مشیر
الملک   جناب مستطاب اجل ناصر الملک   جناب جلالتمآب اجل
معتمد السلطنه   جناب جلالتمآب اجل [illegible] السلطنه   جناب جلالتمآب اجل
صنیع الدوله   جناب جلالتمآب اجل صدیق السلطنه   جناب جلالتمآب اجل
صدر الممالک   جناب جلالتمآب اجل حاجی دبیر الدوله   جناب جلالتمآب
صاحب دیوان   جناب جلالتمآب میرزا محمد حسین [illegible]   جناب جلالتمآب
عماد حضور   جناب جلالتمآب نصیر الدوله   جناب جلالتمآب میرزا
[illegible] علی خان   جناب جلالتمآب شجاع الملک   جناب جلالتمآب
میرزا محمود خان مشیر الدوله   جناب جلالتمآب مشار الدوله
جناب جلالتمآب آقا میرزا محمد ندیم السلطان   جناب جلالتمآب حاجی [illegible]
[illegible] السلطنه   جناب جلالتمآب میرزا ابو الحسن خان فخر الملک   جناب
مستطاب نظام الملک   جناب جلالتمآب میرزا عباس خان [illegible]
[illegible] شریف الدوله میرزا زین العابدین خان غفاری   جناب
جلالتمآب خبیر الملک میرزا حبیب الله خان غفاری   جناب
جلالتمآب میرزا محمود خان ندیم غفاری   جناب میرزا هاشم خان
امین [illegible]   جناب میرزا مهدی خان بدیع نگار   جناب
[illegible] علی خان ملک الشعرا   امیر الامراء العظام احمد خان پسر مرحوم
مرحوم ملک الشعرا   جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی
جناب نجم الملک   جناب وکیل الملک پسر مرحوم وکیل الملک
جناب میرزا [illegible] خان ندیم الدوله   جناب [illegible] الملک
جناب میرزا جواد خان منتصر الملک منشی باشی   جناب
[illegible]

امرای عظام

جناب جلالتمآب اجل مشیر الملک   جناب جلالتمآب اجل [illegible]
[illegible]   جناب جلالتمآب اجل حاجی [illegible] الدوله   جناب
جلالتمآب اجل مشکوة السلطنه   جناب جلالتمآب اجل [illegible] الدوله
جناب جلالتمآب اجل [illegible] السلطنه [illegible] امیر تومان   جناب
جلالتمآب اجل محمد تقی خان [illegible] میرزا خان   جناب جلالتمآب
آقا [illegible] خان   جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا [illegible] خان
جناب جلالتمآب اجل [illegible] السلطنه [illegible]   جناب جلالتمآب اجل
حاجی محمد خان امیر الامراء   جناب جلالتمآب جعفر قلی خان [illegible]
جناب جلالتمآب اجل [illegible] السلطنه   جناب جلالتمآب [illegible]   جناب
جلالتمآب [illegible] الدوله   جناب جلالتمآب [illegible]
جناب جلالتمآب [illegible] السلطنه [illegible] خان   جناب جلالتمآب
[illegible] الملک   جناب جلالتمآب میرزا محمد [illegible] خان [illegible]
حضور همایون   جناب جلالتمآب [illegible] امیر تومان   جناب
جلالتمآب حاجی [illegible] الدوله   جناب جلالتمآب [illegible] حضور   جناب
جلالتمآب [illegible] الدوله   جناب جلالتمآب امین حضور   امیر
العظام [illegible] خان [illegible] الملک [illegible] حضور   امیر الامراء العظام
امیر الامراء العظام سلیمان خان [illegible] السلطنه   جناب امیر الامراء العظام
[illegible] الدوله   جناب [illegible] الملک [illegible]   جناب [illegible]
امیر الامراء العظام [illegible] الملک   امیر الامراء العظام [illegible] الدوله
جناب امیر الامراء العظام [illegible] الملک [illegible]   جناب [illegible] الدوله   جناب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جناب میرزا [illegible] ملک [illegible]

وزارت جلیله جنگ

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده سپهسالار وزیر جنگ رئیس کل قشون ظفرنمون دولت علیه و توپخانه و قورخانه و زنبورکخانه و افواج قاهره و سواره نظام و غیر نظام

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمد حسن خان سردار افخم وزیر نظام و آجودانباشی کل عساکر منصوره نظام و غیره

(مجلس محاکمات وزارت جلیله عسکریه)

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس مجلس جناب جلالتمآب اجل سردار اکرم وزیر قورخانه مبارکه نواب والا عضد نظام نواب احمد میرزا عمید الامرا العظام علیخان سرتیپ اول پسر مرحوم صاحب اختیار حسن خان معتصم نظام سرتیپ اول پسر مرحوم مصطفی قلیخان نواب حسینعلی میرزا فشنگچی باشی عبدالله خان میرپنجه پسر مرحوم شهاب الدوله نصرالله خان سرتیپ پسر مرحوم آصف الدوله ظفر السلطان محمد علیخان میرپنجه میرزا علی اکبر خان لشکرنویس میرزا مسعود خان میرپنجه ناظم آجودان مجلس یوسف خان سرتیپ محمد قلیخان سرتیپ پسر مرحوم مصطفی خان امیر تومان علی عسکرخان سرتیپ حسینعلی خان سرتیپ پسر مرحوم حاجی محمد حسن خان میرزا عبدالله خان سرتیپ توپخانه محمد باقر خان سرهنگ توپخانه مبارکه میرزا اسمعیل منشی میرزا نصرالله منشی باشی

سرداران عظام و امراء و صاحب‌منصبان فخام وزارت جلیله جنگ سوای شاهزادگان عظام که بعضی از ولات و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب و امتیاز نظامی نیز هستند چون اسم ایشان در مواقع دیگر و در ادارات مربوطه بخودشان نوشته میشود دیگر در اینجا حاجت بنگارش و تکرار نیست

سرداران فخام

نواب والا شاهزاده ظفر السلطنه سردار حاکم همدان جناب جلالتمآب عبدالله خان سردار اکرم جناب جلالتمآب میرزا عبدالله خان سردار امجد جناب جلالتمآب میرزا محمد علیخان سردار افخم جناب جلالتمآب حسینقلی خان صارم السلطنه سردار والی پشتکوه جناب جلالتمآب علیمردان خان نصرة الملک سردار جناب جلالتمآب اسفندیار خان سردار اسعد

امراء تومان

جناب جلالتمآب میرزا یحیی خان نصر الملک نواب والا سیف الملک پسر نواب مستطاب والا امیرخان سپهسالار وزیر جنگ جناب عمید السلطنه نصرالله خان طالش جناب محمد حسینخان میر خلوت پیشخدمت خاصه جناب ابوالحسن خان فخر الملک جناب میرزا ابوالقاسم خان نظم الدوله جناب محمد حسینخان امیر تومان امیر الامراء العظام عزیزالله خان سهام الدوله بجنوردی امیر الامراء العظام غلامحسین خان جنرال پیشخدمت خاصه حضور همایونی جناب اعتضاد نظام عباسقلیخان امیر الامراء العظام میرزا محمد خان میرپنجه قاجار امیر الامراء العظام میرزا کریمخان جناب امیر الامراء العظام ناصر قلیخان شهاب الملک امیر الامراء العظام اقبال السلطان عنایت‌الله خان شاهسون امیر الامراء العظام محمد تقیخان معتصم السلطنه امیر الامراء العظام محمد باقرخان حسام الدوله امیر الامراء العظام میرزا علی اکبرخان نصرة الممالک امیر الامراء العظام میرزا محمود خان احتشام الممالک امیر الامراء العظام احمد خان سیف الممالک جناب میرزا حسینخان سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام علیقلیخان پسر مرحوم کاظم خان قورچی باشی امیر الامراء العظام علیخان پسر مرحوم مصطفی قلیخان میرشکار امیر الامراء العظام علیخان مدیر نظام امیر الامراء العظام حسینعلی خان منصور الملک امیر الامراء العظام آقا بابا خان مظفر السلطنه قاجار قزوینی

سرتیپان اول

غیر از شاهزادگان و اشخاصی که در ادارات دیگر اسمشان ثبت میشود

یار محمد خان سیف السلطنه میرپنجه نایب آجودانباشی کل میرزا عباسخان میرپنجه حسینقلی خان امیر قاجار آقا بابا خان صاحب اختیار محمد علیخان عماد نظام یحیی خان ارفع السلطنه علیرضا خان صمصام الدوله میرزا عباسخان وثوق السلطنه اسکندرخان افشار بیوک خان انتظام لشکر برادر سردار کل حسینخان امجد الملک برادرزاده نظام آجودانباشی کل فتح‌الله خان معتمد الملک غلامرضا خان احتشام الدوله میرزا حسنخان انتظام الملک محمد حسنخان برادر سردار کل محمد حسینخان برادر اعتضاد محمد علیخان پسر مرحوم امیر الامراء شهاب السلطان حسنخان پسر مرحوم صاحب اختیار علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار عظیم السلطنه پسر مرحوم آقاخان سردار حاجی قلیخان مجد الدوله جوانشیر محمد صادق خان جهان بیگلو جناب حاجی میرزا عباسعلیخان احتشام نظام میرپنجه علی آقاخان مجد السلطان پیشخدمت علی اکبرخان پسر مرحوم حاجی شمس‌خان غلامعلی خان افتخار الملک پسر جناب حسام الملک محمد علیخان پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی آقا بابا خان جمشید خان نواده شجاع الدوله افشار علیرضا خان صارم الملک عزت‌الله خان معتمد السلطنه کریمداد خان بجنوردی محمد علیخان سالار لشکر حسین آقا پیشخدمت احتشام حضور معروف بحاجی آقا میرزا حسینخان محمد میرزا مرتضی خان مستشار الممالک ولد مرحوم میرزا زین العابدین البرز حسینخان پیشخدمت امیر صلاح خان نظام السلطان پیشخدمت نواده مرحوم نظام الدوله تقیخان منتخب الملک ذوالفقار خان سهم السلطنه حبیب‌الله خان پسر سردار افخم نصرت‌الله خان [illegible]

سرتیپان دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسنخان شجاع الملک حسینقلی خان علیرضا خان [illegible]

[illegible]

مرتبهٔ سیم

[illegible]

اطبا و جراحان ملتزمین رکاب مبارک

[illegible]

جراحان و دندانسازان

[illegible]

مأمورین ولایات

(آذربایجان)

[illegible]

خراسان

[illegible]

استراباد

[illegible]

بسطام

[illegible]

سمنان

[illegible]

کرمان

[illegible]

گیلان

[illegible]

مازندران

[illegible]

اصفهان

[illegible]

بروجرد

[illegible]

خمسه

[illegible]

ساوه

[illegible]

عربستان

[illegible]

کردستان

[illegible]

کزاز و فراهان

[illegible]

کرمانشاهان

[illegible]

همدان

[illegible]

لرستان

[illegible]

یزد

[illegible]

فارس

محمدعلی میرزا اسدالله بیگ سالار الملک و قوانلو
و دواسادات ده نفر

معلمین و غیرهم

(ایرانی)

علی اشرف خان متعلم نظام سرتیپ دویم کریمخان سرتیپ
میرزا عبدالوهاب سرتیپ محمدعلیخان ناصر قشلاقی
مسرور خوم محمد حسین میرزا محمدعلیخان سرتیپ محسن خان
محمود میرزا احمد خان قاجار میرزا محمدعلی سرتیپ مترجم
حسنخان سرهنگ دکیلباشی کل نظام

(فرنگی)

داکترخان سرتیپ اول معلم کل مسیو لمر موزیکانچی باشی
ناوروالی

صاحبمنصبان قاید الطرشی

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر نایب سرهنگ
دو نفر یاور دویم یازده نفر سلطان چهل و دو نفر
نایب اول و دویم وغیره یکصد و هشت نفر

سرهنگان

کلبعلیخان ولد مرحوم میر نظام عبدالعلیخان ولد مرحوم
ایضا سیف الله خان پیشخدمت باشی کل اسدالله خان
پیشخدمت باشی کل امیر قاسمخان ولد ایضا ناصحخان ولد
ایضا محمد ساداتخان ولد علیقلیخان شقاقی اسدالله خان
ماکوئی علیقلیخان علی اکبرخان برادر مستوفی الممالک
فتح الله میرزا زین العابدین خان حسینعلیخان حسنعلی
عراقی امیر اسمعیلخان بچالی محمد حسنخان ولد غلامرضا
حسینعلیخان ولد مرحوم ایجالی میرزا رضاخان هاشمخان
ابوالقاسمخان قشقایی عباسخان حاجی فتحعلیخان
محمود میرزا عبدالله خان پسر محمد میرزا خان سردار کاشی
میرزا رضاخان پیشخدمت ظل السلطان اسدالله خان پسر مرحوم
حاجی سعدالدوله حسینخان برادر مرحوم علیخان قراق آقا
حاجی باشی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا فتح الله خان
ساوه کوهی محمدخان دهخوئی میرزا محمدخان ولد مرحوم
فتح الله میرزا محمد حسینخان ولد مرحوم میرزا عبدالحسینخان پسر مرحوم میرزا اسمعیل
محمد علیخان طاروشی عبدالله خان پسر مرحوم میرزا عیسی
علیخان بیگچالی اسدالله خان مروشی میرزا علی اکبرخان
شیرازی محمد رضاخان شیرازی فتح الله خان ایلخانی
ساوه اصفهان میرزا علی آقا یوسفخان شقاقی علام
خان سلطانی حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصرخان ولد
مرحوم محمد خان امیر دیوان محمد یوسف میرزا میرزا احمد خان
ولد مرحوم پاشاخان مظفر السلطنه میرزا موسیخان ولد
صدر اصفهانی رحیم قلیخان کمرودی

نایبان اجودانباشی

سوای شاهزادگان و امیرزادگان که جزو امرای ملوک
نوشته شده اند

ابوالقاسمخان قاسمخان محمد حسنخان حسینعلی محمد قلیخان
ناصر قلیخان میرزا فضل الله خان علی محمدخان رشتی
کرجی علی اکبرخان برادر مصطفی خان محمد حسینخان
حسین قلیخان محمد حسینخان ولد جمشیدخان تیموری خان
آقا فرخ خان برادر حاجی محمد قلیخان حسینخان محمدخان
برادر بیرادیب الملک مرحوم حاجی شیر علیخان میرزا احمد خان
غلامرضاخان میرزا احمد قلیخان رشتی محمد حسنخان
علیخان برادر میرزا حسینخان میرزا کاظمخان میرزا اسکندر
خان مهدی بیک غلامرضاخان علیخان قراگوزلو
سید حسینخان قراگوزلو سید حسینخان بنیاد حسنخان ولد مرحوم
علیقلیخان میرزا عیسیخان موسیخان افشار مهدیخان
افشار محمد علیخان سیف الله خان مصطفی خان عبدالعلی
خان افشار داودخان میرزا حسنخان امیرخان
آقا کریمخان بیچی علی اکبرخان پسر مرحوم محمد علیخان
اسکندرخان حسینخان ولد لشکر اسخان علی آقا اسمعیل خان
سلطانی مرتضی قلیخان کره مصطفی قلیخان قاجار رشتی
محمد علیخان کردی خلیل حسینی قاسمخان قاجاری علیخان
ولد مرحوم حاجی میرزا ساوجخان محمد حسنخان عیسیخان
مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان میرزا کوهی

میرزا تقیخان حاجی آقاخان سرتیپ فوج وکیل الملک
حسین آقا ولد حاجی اکبر بیک افشار محمد قلیخان پسر
شیر الله ولد سلیمانخان حاجی محمد علیخان قصیبی

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان ولد حیدر
خان عباسقلیخان اسمعیلخان بادکوبه محمد
مردی عباس آقا ولد مرحوم بهاءالدین آقا محمد
یوسفخان مراغی عزیز محمدخان ایضا رحمت خان کردی
خسرو خان خمسه لشکر الله خان ایضا مرتضی قلیخان
قزوینی مرتضیخان ولد علی عباسعلی بیک نکمصطفی بیک
لشکر الله خان جهانخان مکلو حاجی علی اکبرخان عبدالله
خان میرزا حسنخان پیشخدمت العصر

مدرسه مبارکه نظامی موسومه بناصری

جناب مستطاب اجل معظم الدوله سردار کرم رئیس
مدرسه مبارکه جناب حاجی نجم الدوله معلم علوم
ریاضی مرتضی قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه میرزا سید علی
جعفرخان سرتیپ جودان جناب شیخ احمد قمی
امیرزاده احمد میرزا منظم نظام که نامذ دکتر توسنیه
معلم طب فرنگی لشکر الله خان ضیاء نظام سرتیپ اول
معلم موزیک حسینعلی بیک معلم میرزا حسن حکیمباشی
دکتر خلیل خان ایضا معلم طب فرنگی سایر معلمین زبان
و شاگردان مدرسه مبارکه یکصد و هشت نفر

کارخانه نصرت

امور اختصاصی جناب جلالتمآب عزیز السلطان سردار
معاصی محمد علیخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان
چهل نفر

توپخانه مبارکه

در اداره جناب مستطاب اشرف والا سپهسالار اعظم

[illegible]

اطبا و جراحان وغیرهم

[illegible]

[illegible] و شیپورچیان وغیرهم

[illegible]

انواع توپخانهٔ آذربایجانی

(فوج بهادران بهارلو)

[illegible]

[illegible]

فوج اول بهارلو

[illegible]

فوج بهادران افشار

[illegible]

فوج اول افشار

[illegible]

فوج دویم تبریزی

[illegible]

فوج سیم ارومی

[illegible]

فوج چهارم مراغه‌ای

[illegible]

فوج پنجم خوئی

[illegible]

فوج ششم ملک

[illegible]

فوج هفتم شقاقی?

[illegible]

فوج هشتم [illegible]

[illegible]

طایفهٔ [illegible]

[illegible]

فوج [illegible]

[illegible]

عراق

فوج خمسه و [illegible]

[illegible]

فوج قزوینی

[illegible]

فوج همدانی

[illegible]

فوج قراگوزلو

[illegible]

فوج کرمانشاهان

سلیمان خان پسر ظهیر الملک صاحب‌منصبان جزو هفت نفر
سایر صد و چهل و دو نفر

فوج شرایی قزوین و اشرافی

(طایفه ابهری)

غلامحسین خان نظام لشکر سرتیپ سیم سرهنگ و غیره نه نفر سایر
یکصد و سی و دو نفر

(طایفه زرندی)

آقا خان سرهنگ سایر صاحب‌منصبان جزو نه نفر سایر
سی و نه نفر

(طایفه اشرافی)

جمعی همراه دیوان شاهرخ میرزا سرهنگ آیور و سلطان
دو نفر سایر چهل و نه نفر

فوج جدید کردستانی

ابوجمعی فتح‌الله خان پسر شیر دیوان

فوج کروسی

جمعی علیرضا خان امیر تومان مظفر خان امیر تومان
صاحب‌منصبان جزو یازده نفر سایر دویست و یازده نفر

فوج اصفهانی

جمعی میرزا مهدیخان سرتیپ صاحب‌منصب هشت نفر سایر
صد و شانزده نفر

فوج مهندس ملایری

سیف‌الله خان سرتیپ سوم قلعه بیگی سرهنگ و غیره
ده نفر سایر یکصد و سی و نه نفر

فوج شیرازی و کرمانی و بسطامی

طایفه شیرازی

فرج‌الله خان عطاءالدوله سرتیپ اول سایر صاحب‌منصبان
از سرتیپ و سرهنگ و غیره نوزده نفر سایر صد و
سی و هشت نفر

طایفه کرمانی و بمی و نرماشیری

بریاست عمادالسلطنه سایر صاحب‌منصبان ده نفر سایر
نود و چهار نفر

طایفه بسطامی

فضل‌الله میرزا سرتیپ سلطان و غیره هشت نفر
سایر صد و چهل و یک نفر

فوج خرقانی

محسن خان سرتیپ اول سالار سایر صاحب‌منصبان جزو چهل نفر
سایر چهارصد و هشتاد نفر

مستحفظین انبار توپخانه

عمارت خاصه نواب مستطاب اشرف الاسپهسالار وزیر جنگ

انبار توپخانه اطریشی

جمعی سهام نظام

انبار توپهای ایرانی

جمعی رضا خان سرتیپ

فوج افشار بگشلو

ابوجمعی یحیی خان سرتیپ سوم صاحب‌منصبان جزو
پانزده نفر سایر صد و پنجاه و دو نفر

فوج نهاوندی و تویسرکانی

(تویسرکانی)

ابوجمعی محمدعلی میرزا یکصد و بیست و پنج نفر

(نهاوندی)

جمعی عبدالحمید خان سرتیپ سرهنگ و یاور و غیره
شانزده نفر سایر یکصد و هشتاد و پنج نفر

اصناف و غیره

از عمله و غیره سیصد نفر تحویلدار توپ آذربایجان
و خراسان و غیره چهل و پنج نفر
محمدعلی خان بهاء نظام سرتیپ رضا خان سرتیپ سوم
غلامحسین خان سرتیپ دوم جبرئیل خان یاور اول

اسامی صاحب‌منصبان کل توپخانه

سوای شاهزادگان عظام که در جزو اسامی امرای ملوک
ثبت و نوشته شده‌اند

مرتضی قلیخان امیر نظام امیر تومان حاجی شکرالله خان سرتیپ
اول آصف خان سرتیپ اول میرزا سید علیخان سرتیپ
پسر مرحوم علاء حاجی حبیب‌الله خان سرتیپ دوم حاجی
عبدالله خان شجاع نظام سرتیپ میرزا عبدالله خان سرتیپ
دوم حسنخان سرتیپ سوم آقا میرزا اسدالله خان نظام السلطان
سرتیپ اول نواده مرحوم نظام الدوله میرزا شهاب الدین
خان سرتیپ سیف‌الله خان میرزا زمان خان سرتیپ اول
عیسی خان سرتیپ سوم حسنخان سرتیپ مصطفی خان ایضا
مسیب خان ایضا علی اکبر خان سرتیپ تکابی قلیخان
سرتیپ عباسخان ایضا میرزا مهدیخان ایضا میرزا
ایضا حسینخان ایضا عباسقلیخان ایضا میرزا
حسنخان نواده مرحوم قائم‌مقام میرزا سید جواد خان
سرتیپ

سرهنگان

میرزا احمد خان اسحق خان حاجی محمد باقر خان
آقا اسدالله خان رضا خان حسینعلی میرزا میرزا
رضا خان علی اکبر خان غلامحسین خان جعفر قلیخان
عبدالعلیخان محمد کاظم میرزا میرزا علیخان میرزا
مهدیخان میرزا محمد خان غلامعلیخان محمد تقیخان
فتح‌الله خان محمد ناصر خان حسنخان فتح‌الله خان
عابدین خان غلام خان میرزا رکنی خان میرزا
سید علیخان محمود خان شاه ملک خان اسمعیل
خان محمدعلیخان حاجی حضرتقلیخان محمد ولیخان
مرتضی قلیخان میرزا باقرخان میرزا آقا بیک آقا
خان میرزا محمدعلیخان محمد باقر خان نصرالله خان
عباد خان میرزا مصطفی خان ابوالحسن خان محمود خان
رضا خان میرزا محمدعلی خان محمدعلیخان عبدالعلیخان
محمد ناصرخان ولد شهاب الملک یوسفعلی خان حسن
کلبعلی خان عباد خان کریم خان سرهنگ نواده
مصطفی قلیخان امیر تومان میرزا حسنخان پسر حسام
اصلانخان نواده مرحوم بیگلربیگی محمد حسن میرزا میرزا
حیاتخان حاجی میرزا باباخان

مازندران

[illegible]

بندر ... دوب

[illegible]

سررشته داران شیر ...

[illegible]

سلطان الجود ... نایب

[illegible]

توپخانه جدید الطرح

ارباب مناصب

[illegible]

اصطبل توپخانه مبارکه

[illegible]

تعمیر کچیان

[illegible]

توپخانه مبارکه

[illegible]

اجزای کارخانجات ...

[illegible]

سرتیپان لشکر و سررشته داران

[illegible]

سرکرده ... سلاطین

ولایات

آذربایجان

[illegible]

خراسان

[illegible]

استراباد

[illegible]

سمنان و دامغان

[illegible]

خمسه

[illegible]

عربستان

[illegible]

فارس

[illegible]

قزوین

[illegible]

کردستان

[illegible]

گیلان

[illegible]

کرمان

[illegible]

کرمانشاهان

خازن نظام صدیق نظام

اصفهان

... خان محمدحسن خان

مازندران

محمدباقر خان

همدان

حاتم خان

یزد

عبدالوهاب خان

عراق

اسمعیل خان

ذخیره کارخانه مبارک

عمدة الامراء العظام محمدعلیخان سرتیپ توپخانه جناب معتمد نظام مستوفی قورخانه مبارکه محمدباقرخان سرتیپ محمدرضاخان سرتیپ سید موسی الرضاخان سرتیپ محمد رسول خان سرتیپ محمدحسنخان سرهنگ موسی خان سرهنگ میرزا سید علی اکبرخان سرهنگ آقاخان سرهنگ آقا حسینخان سرهنگ میرزا عبدالمحمدخان سرهنگ قاسمخان سرهنگ محمدابراهیمخان سرهنگ ابوالقاسمخان سرهنگ عبدالرزاق خان سرهنگ یاوران بیست نفر سلاطین بیست نفر نایبان یازده نفر معتمدان اکیل هفت نفر توپخانچی یکصد و شصت نفر

افواج قاهره

آذربایجانی

فوج بهادران نمرۀ (۱)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل ابوابجمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان میرزا فضل الله خان سرتیپ صمصام همایون مرتضی قلیخان نایب سایر صاحبمنصبان سی و نه نفر

فوج اول خاصه نمرۀ (۲)

در ادارهٔ جناب مستطاب سردار کل ابوابجمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان میرزا حاجی نقی خان صارم نظام میرزا حسن خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج اقبال نمرۀ (۳)

در ادارهٔ جناب مستطاب سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیرتومان یوسف خان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان چهل یک نفر

فوج دوم نصرة نمرۀ (۴)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیرتومان قلیچ خان امیرتومان سایر صاحبمنصبان چهل و ... نفر

فوج دوم خاصه نمرۀ (۵)

جمعی محمدباقرخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان سی و یک نفر

فوج چهارم تبریزی نمرۀ (۶)

جمعی حشمت الممالک سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج امیریه نمرۀ (۷)

جمعی ظفرالدوله امیرتومان قراول مخصوص

فوج سربازان شقاقی نمرۀ (۸)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل جمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج پنجم شقاقی نمرۀ (۹)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل ابوابجمعی جناب شجاع السلطنه امیرتومان سایر صاحبمنصبان سی و پنج نفر

فوج هفتم شقاقی نمرۀ (۱۰)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل جمعی شجاع السلطنه امیرتومان

فوج ششم شقاقی نمرۀ (۱۱)

در ادارهٔ جناب مستطاب اجل سردار کل

فوج چهارم شقاقی نمرۀ (۱۲)

ابوابجمعی جناب جلالتمآب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی حسنقلی خان سرتیپ اقبال الممالک سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج پنجم ملایر نمرۀ (۱۳)

جمعی نواب مستطاب والا شاهزاده عین الدوله حیدرخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج ناصریه قاپو نمرۀ (۱۴)

ابوابجمعی جناب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج اردبیل و مشکین نمرۀ (۱۵)

میرزا لطف الله خان سایر صاحبمنصبان بیست و ... نفر

فوج خلخالی نمرۀ (۱۶)

ابوابجمعی نواب ظفرالسلطنه سردار ... خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج مظفر مراغه نمرۀ (۱۷)

ابوابجمعی حاجی قاسمخان امیرتومان مجیدالدوله سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج سوم مراغه نمرۀ (۱۸)

ابوابجمعی شیخ اسدخان ظفرالدوله امیرتومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه نمرۀ (۱۹)

ابوابجمعی حاجی میرزا علیخان سرتیپ حسام الدوله سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی نمرۀ (۲۰)

ابوابجمعی سراج السلطنه امیرتومان آقاخان سرتیپ اول جمشیدخان سرتیپ سوم سایر صاحبمنصبان سی و ... نفر

فوج هشتم افشار نمرۀ (۲۱)

ابوابجمعی مجیدالسلطنه سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج جدید افشار نمرۀ (۲۲)

ابوابجمعی میرزا علیخان منتظم الدوله بیگلربیگی فخرالدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج نهم خوئی نمرۀ (۲۳)

ابوابجمعی

سایر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج ظفر شعار نمره ۱۸

[illegible]

فوج خیر نما کوند نمره ۱۹

[illegible]

سرابی

فوج مخصوص نمره ۲۰

[illegible]

فوج مسعود ... نمره ۲۱

[illegible]

فوج بیان زرند نمره ۲۸

[illegible]

فوج دماوند نمره ۲۹

[illegible]

فوج خلج ساوه نمره ۳۰

[illegible]

فوج در جزینی نمره ۳۱

[illegible]

فوج ... نمره ۳۲

[illegible]

فوج ... نمره ۳۳

[illegible]

فوج ... نمره

[illegible]

فوج کردی نمره

[illegible]

فوج ظفر کردنما نمره ۲۵

[illegible]

فوج بدر قزوین نمره ۲۶

[illegible]

فوج جدید قزوین نمره ۲۷

[illegible]

فوج افشار بکشلو نمره ۲۸

[illegible]

فوج افشار ارومی نمره ۲۹

[illegible]

فوج ... نادر افغان

[illegible]

فوج عرب و عجم نمره ۱۰

[illegible]

فوج ... ملک نمره

[illegible]

فوج سواد کوه نمره

[illegible]

فوج ... نمره

[illegible]

فوج تنکابنی نمره

[illegible]

فوج ... نمره

[illegible]

فوج هزار جریب نمره

[illegible]

فوج هزار جریب نمره

[illegible]

فوج دودانگه نمره

[illegible]

فوج اشرف ... نمره

[illegible]

فوج ... نمره

[illegible]

جمعی مقرب السلطنه میرپنجه میرزا شفیع خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو بیست هفت نفر

فوج برخلو نمره (۵۱)

جمعی جناب نصرالملک امیرتومان محمد خان میرپنجه آجودان باشی سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و دو نفر

فوج مخبر اکرادی نمره (۵۲)

جمعی ذوالفقار خان حسام الملک سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج سربندی نمره (۵۳)

جمعی نصرالملک امیرتومان سرتیپ محمد علیخان حسام الملک سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج خلج قم نمره (۵۴)

در اداره خاصه حضرت والا نایب السلطنه جمعی معاون نظام امیرتومان صاحب منصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کبره اخلاص نمره (۵۵)

جمعی نواب والا حشمت الدوله امیرتومان نواب ابراهیم میرزا سرتیپ عضد السلطان سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج سنه دهی نمره (۵۶)

جمعی نواب والا جلال الدوله میرزا عبدالله خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهار محالی نمره (۵۷)

در اداره خاصه حضرت والا ظل السلطان میرزا محمد حسین سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی نمره (۵۸)

در اداره خاصه حضرت والا ظل السلطان حاجی ...

سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج ششم قراگوزلو نمره (۵۹)

جمعی جناب حسام الملک امیرتومان فضل الله خان انتصار الملک سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۰)

جمعی جناب حسام الملک امیرتومان غلامرضا خان احتشام الدوله سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج فندوی نمره (۶۱)

جمعی حسینقلی خان ساعد السلطنه امیرتومان سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۲)

جمعی مهدیخان منصور الدوله امیرتومان سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری نمره (۶۳)

جمعی جهان نظام امیرتومان سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی نمره (۶۴)

جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله صدیق نظام سرتیپ سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری نمره (۶۵)

جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله نواب آقا محمد خان میرپنجه لطفعلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج کوه قلعه بختیاری نمره (۶۶)

جمعی حسینخان امیرتومان سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج کرندی نمره (۶۷)

جمعی میرزا خان حسام الممالک امیرتومان نصرالله خان سرتیپ شرف الدوله بیست و سه نفر

فوج کلهر نمره (۶۸)

جمعی محمد علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست نفر

فوج زنگنه نمره (۶۹)

جمعی حاجی ظهیرالملک امیرتومان معاون نظام سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی امرائی نمره (۷۰)

جمعی صارم السلطنه سردار

فوج پشتکوهی نمره (۷۱)

جمعی ... خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امرائی نمره (۷۲)

جمعی آقا خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قرائی نمره (۷۳)

جمعی نظرعلیخان سرتیپ حاجی علیقلی خان سرتیپ علیخان شجیع الملک سرهنگ سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج زرشین نمره (۷۴)

جمعی میرزا اصلان خان میرپنجه موثق نظام سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج قلعه قاپان نمره (۷۵)

جمعی شوکت الملک امیرتومان سایر صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج جدید قاین نمره (۷۶)

جمعی شوکت الملک امیرتومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاین نمره (۷۷)

جمعی مظفر خان ... نظام سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج شوکت کروس [illegible]

[illegible]

[illegible]

فوج پیاده کرکرانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوار بکانچیان

دسته لورهای شهرستانکی

[illegible]

[illegible]

دسته ازنکره و ونایی

[illegible]

[illegible]

دسته سوادکوهی

[illegible]

دسته [illegible]

[illegible]

دسته [illegible]

[illegible]

دسته سوار بکانچی تبریزی

[illegible]

سواره
آذربایجان

جماعت افشار ارومی

[illegible]

جماعت افشار صاین قلعه

[illegible]

جماعت ایل قراچورلو و قراجه داغی

[illegible]

جماعت چهاردولی

[illegible]

[illegible]

جماعت چلیپانلو

[illegible]

[illegible]

جماعت سواره مظفر

[illegible]

جماعت گنجه

[illegible]

جماعت غلام حضرت

[illegible]

جماعت شقاقی دنابلی

ودیکانلو و قراسوران [illegible]

جماعت شاهسون دشتی اردبیل و مشکین

[illegible]

[illegible]

جماعت حاجی علیلو قراجه داغی
و قراسوران حاجی علیلو

[illegible]

جماعت قراپاپاق

[illegible]

جماعت قراسوران [illegible]
و ارشق و استارا و غیره

طایفه قراجه داغی طایفه [illegible]

[illegible]

طایفه ارشق و آستارا

[illegible]

[illegible]

طایفه قراسوران قدیم مراغه

[illegible]

طایفه جلد شقاقی

[illegible]

[illegible]

جماعت کلهری

[illegible]

جماعت مقدم

[illegible]

جماعت مکری

[illegible]

[illegible]

جماعت سواره نظامیه

[illegible]

مهاجرین

[illegible]

جماعت ایروانی

[illegible]

جماعت بیرانلو

[illegible]

جماعت بادکوبه [illegible]

جماعت شکی

روسای شجاع الملک توپ اول احمدخان سرتیپ

جماعت طالش

جمعی سرکردگان حسام السلطنه جمعی جان ولد میرزا [illegible]

جماعت قبه

جمعی آصف بیک عبدالله بیک وغیره

جماعت قراجه داغی

جمعی آقا بیک

جماعت قراباغی

جمعی جعفرقلی خان جوانشیر و ابراهیم خان و محمد علی خان

[illegible] خان سرتیپ در حرم

خراسانی

دسته

سواره چاپاری جمعی شجاع الدوله امیر تومان

دسته

سواره صحرائی جمعی حسام الدوله عزیزالله خان امیر تومان

دسته

سواره قاسمی و بیستانی جمعی حشمت الملک امیر تومان

دسته

سواره طبسی از جمعی عماد الملک امیر تومان یوسف خان سرکرده

دسته

سواره [illegible] از جمعی محمد علی خان بیگلربیگی

دسته سواره کلالی

دسته سواره باخرزی

دسته

سواره جامی [illegible] جمعی محمد [illegible] خان و عنایت خان و

[illegible] خان

دسته سواره خوافی

دسته

سواره تیموری [illegible] جمعی میر [illegible] خان

دسته

سواره [illegible] جمعی محمد [illegible] خان [illegible] وغیره

دسته

جماعت میر [illegible] [illegible] خان وغیره

دستجات

حاجی محمد [illegible]

دستجات جزئی

جمعی ذوالفقار خان ولد [illegible] خان و محمد [illegible]

وغیره

دسته

سواره [illegible] جمعی [illegible] خان

دسته

سواره [illegible] و [illegible] جمعی آقا خان

سرکرده و سرحد عبدالمجید خان

دسته

سواره چولائی جمعی محمد حسین خان سرکرده

دسته

سواره کوکلان و یموت جمعی [illegible] محمد خان سردار معظم

دستجات هزاره

از جمعی حاجی اسمعیل خان سرتیپ و محمد عظیم خان سرکرده

ریاست شجاع الملک

دسته

سواره تیموری از جمعی [illegible] علیمردان خان [illegible] الملک

سردار [illegible] خان وغیره

دسته

تیموری جمعی میر اسدالله خان سرکرده

دسته

[illegible] جمعی [illegible] خان سرکرده

دسته

[illegible] جمعی علی آقا [illegible] باشی

دسته

سواره [illegible] خراسانی

استرآبادی و یموت

دسته

سواره فندرسکی جمعی میر اسدالله خان سرتیپ اکرم الملک

دسته

سواره کتول از جمعی علیمحمد خان سرتیپ

دسته

سواره [illegible] جمعی عبدالصمد خان سرتیپ

دسته

سواره [illegible] رستاقی جمعی محمد قلیخان سرتیپ

دسته

سواره قدیم و جدید [illegible] کلالی جمعی [illegible] خان سرکرده

دسته

سواره جمعی عباسقلیخان سرکرده

دسته

سواره قاجار جمعی نظر علیخان یوزباشی و غلامحسین خان

دسته

سواره [illegible] جمعی محمد [illegible] خان و [illegible] قلیخان

دسته

سواره [illegible] جمعی محمد خان سرکرده

دسته

سواره جمعی محسن خان یوزباشی

دسته

سواره [illegible] جمعی کربلائی محمد خان [illegible] و [illegible] خان یوزباشی

دسته

سواره جمعی [illegible] خان یوزباشی

دسته

سواره [illegible] جمعی [illegible] خان یوزباشی

دسته

سواره [illegible] جمعی [illegible] خان [illegible] بیک

دسته

سواره [illegible] جمعی [illegible] خان یوزباشی

دسته

سواره [illegible] جمعی [illegible] و بهرام خان

دسته

[illegible]

دسته جات

[illegible]

جعفربای

دسته [illegible]

دسته [illegible]

دسته [illegible]

دسته [illegible]

دسته [illegible]

دسته [illegible]

طایفه قراقچی

[illegible]

ایلات اردو و ایلات دوجی و غیره

دسته

[illegible]

دسته

[illegible]

دسته

[illegible]

سواره کوداری و بنطامی

[illegible]

کلانی

ایلات الوند طالش و کرد کاززدو

[illegible]

مازندرانی

جماعت کرد و ترک

[illegible]

جماعت خواجه‌وند

[illegible]

جنت املاک کلبادی و غیره

[illegible]

عراق

جماعت غلامان

[illegible]

جماعت عرب [illegible] اصفهان

[illegible]

جماعت قمیه اصفهان

[illegible]

جماعت افشار اسدآبادی

[illegible]

جماعت چهاردولی

[illegible]

جماعت باجلان

[illegible]

جماعت [illegible]

[illegible]

جماعت [illegible]

[illegible]

جماعت [illegible]

[illegible]

جماعت قراچورلو [illegible]

[illegible]

جماعت اصانلو [illegible]

[illegible]

جماعت خمسه

[illegible]

جماعت قراسورلو

[illegible]

جماعت سواره شاهسون

[illegible]

جماعت شاهسون دویرن

[illegible]

جماعت شاهسون اینانلو

[illegible]

تعداد

غلامان شوکت اینانلو

حاجی علی صفرخان ذوالفقارخان بیان السلطنه

علی قلی خان محسن خان

جماعت قورت بیکلو

منصورالملک امیرتومان رحمت الله خان سرتیپ

جماعت شاهسون و کردبچه

که مشغول خدمت قراسورانی ذالجلاله هستند

ابوالحسن قنبر باباخان سرهنگ

سواره شاهسون قنبر باباخان سرتیپ سواره کردبچه

جماعت مهاجرین هراتی

میرعبدالله خان سرتیپ میر اسمعیل خان نواده مرحوم

میر اشرف خان

جماعت مهاجرین قدما

صد و شصت و یک نفر

حسین خان سرتیپ وغیره

جماعت افشار ساوجبلاغ

حاجی محمد حسین خان سرتیپ اول

سرتیپ وغیره

سواره

شاهسون بغدادی

بریاست جناب [illegible] علی اکبرخان منصور نظام

عربستان

جماعت فیلی

کریم خان سرکرده

جماعت بختیاری

خداکرم خان سرکرده جماعت بختیاری حاجی سلطان محمد

خان [illegible]

قزوین

جماعت افشار بیکشلو

جناب سیف السلطنه محمد حسن خان سرهنگ

جماعت چگنی و قراسوران

در باب حاجی جناب آصف السلطنه عباسقلی خان سرتیپ

سرکرده ایلات چگنی سرکرده سواره قراسوران

جماعت ایلات قزوین

بریاست جناب آصف السلطنه حیدرخان سرکرده

کرمانشاهان

جماعت سنجابی

حاجی علی اکبرخان سرتیپ اول

جماعت کرندی

حاجی اسمعیل خان سرکرده پسر علیمرادخان

جماعت شرف بیانی

حاجی عزیز محمدخان سرکرده سلیمان خان سرتیپ بیانی

جماعت نانکلی

ابوالحسن جناب ظهیرالملک امیرتومان

جماعت باجلان

حاجی عزیز محمدخان سرکرده

جماعت قراسوران

حاجی کلبعلی خان وغیره

کردستان

ازبابت جماعت شرف علی اصغرخان سرهنگ

جماعت قراسوران کنگاور

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کره

سرکرده نفر

جماعت قراسوران گلپایگان

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کزاز و فراهان

سرکرده نفر

لرستان

جماعت سواره کره بر

حاجی ابدال خان آقا حسن خان و تعلیم خان

جماعت نهرنالی

حاجی رضاخان سرتیپ

جماعت تفنگچیان

سیف الله خان [illegible] سرکرده نفر

جماعت سواره قراسوران

سیف الله [illegible] حاجی رضاخان سرتیپ

جماعت سواره قراسوران همدان

سرکرده نفر

فارس

ازبابت جماعت عرب و باصری

ابوالحسن محمد حسن خان فتح الملک سرتیپ

پیاده

خراسانی

دسته قاینی و خوافی

دسته سمنانی

استرابادی

دسته [illegible]

دسته بلوچ جای لر

کرمانی

دسته

تفنگچیان عرب بسطام حاجی اسمعیل خان

دسته

تفنگچی رادوری بسرکردگی حسین بیک

دسته

تفنگچیان فارسی بسرکردگی حسینقلی خان

دسته تفنگچیان زرو باری

جماعت پیاده بلوچ عربستان

ابوالحسن شیخ [illegible]

ابو

گیلان

جماعت انزانی

دو یمینی حسو خان و میرزا غلامعلی خان سرهنگ

جماعت سیالیانی

جمعی میرزا یوسف خان سرکرده

جماعت شفتی

جمعی جعفرخان سرهنگ سرکرده

اداره سوارهٔ قزاق صاحب منصبان روسی و فاسیله سوارهٔ

جناب میرزا امرا العظام مالک ریکت ساکوفسکی رئیس
فرمانده بریگاد سکاد رکا پیتر ای کاپیچ میرزا سرکار
کاپیتن آرانوفسکی فرمانده باطری سواره سوزا فیسیریح
سوزا فیسیر شلیاخوف سوزا فیسیر دوف سوزا فیسیر فیلیف

امراء تومان و میرپنجه و سرتیپان

امیرالامرا العظام میرزا ... حسن خان میرپنجه دسته
رئیس ... بریگاد علی خان میرپنجه ... خان
میرپنجه ... علی خان میرپنجه ایضا فرمانده فوج ... محمد ... خان
ایضا محمد باقرخان ایضا فرمانده فوج اول محمد ... خان

ایضا فرمانده باطری ... خان ایضا داماد ...
ایضا ... خان سرتیپ توپخانه فرمانده فوج دوم ...
ایضا فرمانده گارد ... خان ایضا هاشم خان ایضا
موسی خان ایضا صادق خان ایضا غلامرضا خان ایضا
شیرعلی خان ایضا ... آقا ایضا میرزا آقا خان ایضا
عبدالحسین خان ایضا محمد ... خان ایضا

نایب اول و دوم و سیم

شصت و هشت نفر

یاور و سلطان

لطفعلی آقا یاور محمد حسین ایضا احمد آقا ایضا
هاشم خان ایضا محمد علی خان ایضا علی اکبر بیک
ایضا اسد آقا ایضا محمود آقا ایضا میرزا

سرهنگان

اسکندرخان ... بریگاد میرزا کریم خان ایضا حسین خان کوچک ایضا حسین بیک
زین العابدین خان مترجم امیر اصلان ایضا ... علی بیک ایضا علی خان ایضا عبدالله
عباسعلی خان غلامرضا خان ابوالقاسم خان بیک ایضا حسن آقا ایضا حسینخان بزرگ ایضا
قلیچ خان تیمورخان جمشید خان کریم خان میرزا بزرگ ایضا میرزا یعقوب سلطان نصرالله
فتحعلی خان عباسعلی آقا موسی خان سلطان حسن سلطان محمد سلطان حیدر
یحیی خان علی آقا آقا بیک مترجم علی سلطان حسنخان حاجی ایضا میرزا محمد علی
آقا ... بریگاد میرزا محمد حسنخان محمد فضلعلی خان ایضا اسمعیل بیک ایضا
صادق خان نایب سرهنگ حسین خان
افغان ایضا حسنخان ایضا محمد رحیم بیک
ایضا جعفرقلی خان ایضا نورعلی آقا ایضا
علی پاشا خان ایضا محمد صادق خان ایضا
محمد ... خان ایضا حسین آقا ایضا محمد باقرخان ایضا

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سوار و توپخانه و غیره کمیسه پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه و پنج هزار نفر

ادارهٔ محترمه تدارکات عسکریه دولت علیه

بریاست جناب جلالتمآب اجل احتشام السلطنه

عمدة الامرا العظام عبدالحسین خان سرتیپ اول امیر اردوخان جناب سپهسالار ... جناب حاجی بهادر لشکر سایر اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ خزانهٔ مبارکهٔ نظام

جناب جلالتمآب اجل اللطف ... ... مبارکه نظام و رئیس ایل سواره و ... وغیره

جناب میرزا ... محمد ... لشکر ... خزانه مبارکه نظام میرزا هادی سررشته‌دار ... سرتیپ ... خان تحویلدار خزانه نظام ... ده نفر

وزارت لشکر

جناب مستطاب اجل میرزا احمد علیخان قوام‌الدوله وزیر لشکر

ملتزمین رکاب مبارک

(لشکرنویسان عظام)

• (سوای آنهایکه در مواقع ورود اردو در ایشان نگارش نشود) میرزا احمد منتخب‌الممالک میرزا سید صباح‌خان تفرشی

جناب میرزا علی میرالملک جناب میرزا علی قوام ... میرزا یوسفخان ... لشکر میرزا احمد اسدالله‌خان ...

ولد مرحوم وزیر لشکر جناب میرزا حسین ... جناب میرزا محمد ولد ... لشکر میرزا ابوالحسن آشتیانی ...

... السلطان جناب میرزا حسینخان ... جناب میرزا محمد حسین معتمد لشکر میرزا حسین ولد مرحوم ... السلطنه

میرزا محمود ... لشکر جناب میرزا عباسخان ... السلطان میرزا احمدخان لشکرنویس میرزا علینقی‌خان تفرشی میرزا

سررشته‌دار کل جناب میرزا مصطفی‌خان وکیل لشکر جناب احمدخان ... السلطان آذربایجانی میرزا حسینخان

حاجی میرزا سید ... السلطنه جناب حاجی میرزا کاشانی میرزا علی ولد حاجی میرزا اشرف میرزا ...

ابوالقاسمخان معتمد نظام جناب میرزا محمد حسین معین لشکر خان مصدق لشکر میرزا اسمعیل‌خان لشکرنویس ولد مرحوم

جناب میرزا محمد علیخان لشکرنویس جناب میرزا محمودخان میرزا تقیخان میرزا محمد شرف‌الملک میرزا ...

جناب میرزا امام قلی معین لشکر جناب میرزا حسینخان ولد جناب ... الملک میرزا ... میرزا ...

برادر مرحوم قوام‌الدوله جناب میرزا حسینعلی ... کرگانی میرزا سید ... تفرشی میرزا اسمعیل‌خان ...

میرزا نصرالله ... جناب میرزا ... موثق‌الدوله ... لشکر میرزا اسدالله ولد مرحوم حاجی میرزا سید حسین

جناب میرزا محمدخان جناب میرزا ... تفرشی میرزا ... خان ... الممالک میرزا احمد ... تفرشی

جناب میرزا ... خان ... لشکر جناب میرزا محمد حسین میرزا مصطفی‌خان ... لشکر میرزا ... تفرشی میرزا ...

لشکرنویس جناب میرزا ... لشکر جناب لشکرنویس میرزا سید مصطفی‌خان تفرشی میرزا اسمعیل ...

میرزا تقیخان ... الممالک ولد مرحوم میرزا ... میرزا کاظمخان لشکرنویس میرزا فتح‌الله معاون لشکر

میرزا علی‌اصغر میرزا علی‌اصغرخان ولد مرحوم میرزا ... میرزا ... خان لشکرنویس میرزا ... لشکرنویس میرزا

تفرشی جناب میرزا ... کرمانشاهی جناب ابوالحسنخان لشکرنویس ولد میرزا سید ... میرزا سید محمود

... الدوله جناب میرزا سید ابراهیم مستوفی نظام جناب خان ... لشکر ولد جناب منتخب‌الممالک میرزا سید ابراهیم

... لشکر جناب میرزا احمدخان ... السلطنه میرزا تفرشی لشکرنویس

سید ... السلطان میرزا احمد علی آبادی میرزا

محمدخان لشکرنویس ... میرزا ...

حاجی میرزا رضای تفرشی میرزا ... میرزا سید ...

میرزا ... لشکر حاجی میرزا ... کرمانی

... میرزا مصطفی آشتیانی میرزا سید حسین ولد مرحوم

میرزا شفیع مستوفی ... میرزا ابوالقاسمخان اصفهانی

میرزا ... خان ... لشکر میرزا محمد ولد مرحوم میرزا

عبدالحمید ... مستشار نظام میرزا ...

سررشته‌داران دفتر لشکر

میرزا سید محمد مستوفی سررشته‌دار ... نظام ولد جناب میرزا

سید علی مستوفی تفرشی میرزا سید ... میرزا فتح ...

میرزا محمد حسین کرکانی میرزا یوسف تفرشی میرزا ابوالقاسم

ولد جناب منتخب‌الممالک میرزا سید آقا میرزا شفیع

لواسانی میرزا محمد علی ... میرزا محمود ... میرزا فتح ...

میرزا محمد حسین کرکانی میرزا حسینخان میرزا ...

عزبان دفتر لشکر

میرزا محمدیخان عرب‌شاهی

عزبان دفتر ... مشت ...

مأمورین ولایات

آذربایجان

لشکرنویسان

جناب میرزا سید مرتضی لشکرنویس جناب میرزا حسینخان

... الدوله حاجی میرزا کاظمخان ... میرزا احمد میرزا

مصطفی‌خان معتمد لشکر میرزا ... اعتماد نظام ...

محمدخان کرکانی میرزا محمد حسینخان وکیل نظام‌الدوله

میرزا موسی‌خان معین نظام میرزا حسن موید نظام میرزا

هدایت‌الله معاون نظام میرزا سید ... الدین حاجی

میرزا ابوالحسن کرکانی لشکرنویس ... مستشار لشکر

میرزا احمدخان قوام لشکر ... میرزا رضاقلیخان

میرزا ... میرزا احمد حسینخان

سررشته‌داران

میرزا اسمعیل ... لشکر ... حضرت ولیعهد

میرزا علیخان میرزا ... ولد مرحوم حاجی میرزا

یوسف لشکرنویس میرزا ... کوران ...

منشیان

جناب میرزا احمد حسینخان ... الملک میرزا مصطفی‌خان

منشی‌باشی میرزا محمودخان منشی‌باشی نظام میرزا

نصرالله‌خان نصرة‌الکتاب

عزبان دفتر لشکر

میرزا ... سررشته دار

گیلان — همدان وغیره

میرزا علی ضیاء السلطان — میرزا ابوالقاسم خان معاون دیوان لشکرنویس

خراسان — کرمانشاهان — کردستان

جناب میرزا احمد خان حسام الدوله لشکرنویس باشی — میرزا حسین خان مؤتمن همایون میرزا اسدالله خان

میرزا سید یوسف سررشته دار میرزا محمد صادق خان سررشته دار — میرزا علی نقی آصف دیوان لشکرنویس میرزا

میرزا سید حسن سررشته دار

استرآباد وغیره

میرزا علیرضای معتضد لشکر میرزا ابوالفتح خان — کاظم کردستانی

فارس

معتمد لشکر

عراق — ملایر و تویسرکان

جناب میرزا محمد علی خان قوام لشکر میرزا صادق خان ...

میرزا مرتضی ... لشکر میرزا حسن خان لشکرنویس ... میرزا سید ... لشکرنویس میرزا حسین خان لشکرنویس ... — میرزا ... لشکرنویس

میرزا محمد علی سررشته دار

اصفهان — سمنان و دامغان — کرمان

میرزا حسن خان لشکرنویس — میرزا حسن خان لشکرنویس میرزا عبدالرحیم خان

جناب میرزا ابوالقاسم خان لشکرنویس باشی اصفهان میرزا محمد ... — آصف لشکر میرزا غلامرضا نصرت لشکر میرزا

همدان

... میرزا ... اصفهانی میرزا فتح الله اصفهانی — میرزا علی ... السلطان — عبدالله سررشته دار

بروجرد و لرستان و عربستان — قزوین — مازندران

جناب میرزا سید علی نصیر لشکر میرزا ... — میرزا ... خان منتظم الملک پسر مرحوم وزیر لشکر — میرزا حبیب الله لشکرنویس

اداره دار الانشاء نظام

جناب جلالتمآب میرزا محمد خان دبیر لشکر رئیس دار الانشاء نظام

جناب میرزا عیسی خان منشی باشی نظام — میرزا کاظم خان منشی نظام

میرزا حسن خان دبیر نظام — میرزا محمد خان ولد حاجی میرزا عبدالکریم وغیره

وزارت جلیله دفتر استیفا

جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا محمد حسین وزیر دفتر

جناب مستطاب میرزا محمد علی خان وزیر وظایف و موقوفات   جناب جلالتمآب امین نظام مهدی خان نایب وزیر

مستوفیانیکه در دفترخانه مبارکه مشغول خدمت هستند

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسین مستوفی اول و سررشته دار کل جناب میرزا محمد علی خان مستوفی اول محاسبات دیوان جناب میرزا حسن خان وثوق الدوله مستوفی اول محاسبات آذربایجان و خالصجات سرکاری جناب معتمد السلطنه مستوفی اول محاسبات گیلان و صندوقخانه مبارکه جناب میرزا ابوالقاسم مستوفی اول محاسبات کاشان و رئیس پیشخدمت مبارکه جناب میرزا علی موتمن السلطنه محاسب استرآباد جناب میرزا محمد خان صدیق السلطنه محاسب خراسان و نیشابور جناب میرزا علی اکبر خان ... محاسب اصفهان و چهارمحال جناب میرزا احمد خان ... الملک محاسب طهران و خالصجات و ... جناب میرزا محمود خان ... الملک محاسب ... و سرایدارخانه مبارکه جناب میرزا ... مستوفی محاسب ... جناب میرزا ... مستوفی سرکار ... و ... جلالت ... سرکاری جناب میرزا علی ... دفتر محاسبات ... و ... جناب میرزا رضا ... مستوفی محاسب ... جناب میرزا ... محاسب کرمان جناب میرزا سید علی ... مستوفی ... مبارکه ... جناب میرزا ... مستوفی ... جناب میرزا علی مستوفی محاسب ... جناب میرزا ... مستوفی محاسب ... جناب میرزا ... مستوفی ... صدارت عظمی جناب میرزا ... مستوفی ثانی وزارت ... جناب میرزا ... مستوفی محاسب ... جناب میرزا حسن مستوفی جلال الدوله ...

وزارت دفتر جناب میرزا حسن محاسب ... جناب میرزا سید مهدی وزیر دواب ... رئیس ... جناب میرزا سید احمد مستوفی ... رئیس اصطبل ... و ... جناب میرزا ... السلطنه محاسب کرمانشاهان ... جناب میرزا محمود خان مستوفی ... رئیس ... جناب میرزا ... خان مستوفی محاسب عراق و محلات ... جناب میرزا علی اکبر خان مستوفی محاسب قم جناب میرزا علی محمد خان پسر جناب سراج الدوله محاسب ... و دار الطباعه ... جناب میرزا ... مستوفی حضور ... رئیس ... جناب میرزا ... محمد ... خان ... الملک مستوفی وظایف و اوقاف جناب میرزا ابوالفضل مستوفی محاسب ... مرحوم ... جناب میرزا عبدالرحیم محاسب ... جناب میرزا ... خان ... السلطان ... کرک جناب میرزا عبدالباقی خان محاسب ... جناب میرزا ... پسر ... السلطنه ... کل ارباب قلم ... جناب میرزا ... مستوفی ... جناب میرزا حبیب الله ... السلطان محاسب ... جناب میرزا ... خان پسر مرحوم میرزا ... جناب میرزا نصرالله خان ... مدرسه ... جناب میرزا ... مستوفی ... جناب میرزا علی مستوفی محاسب ... جناب حاجی میرزا ابوالقاسم خان ... مستوفی ... جناب میرزا ... مستشار دفتر ... جناب میرزا ... وزیر دفتر جناب میرزا سید ... جناب میرزا ... جناب میرزا

محمد حسن مستوفی دماوند جناب میرزا ... مستوفی ... اسناد ... جناب میرزا تقی خان ... جناب ... وقایع نگار مستوفی ... جناب میرزا محمد خان مستوفی ... وزارت ...

مستوفیانیکه بخطاب جنابی مخاطب هستند از اجزای مجلس دربار دولت و غیرهم

جناب میرزا ... الملک ... جناب حاجی میرزا محمد مستوفی گرکانی جناب میرزا محمود مستوفی ولد مرحوم ... جناب میرزا محمد تقی ... الملک جناب میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر جناب میرزا حسن خان قوام دفتر جناب میرزا سید مصطفی صدر الملک جناب میرزا رضا خان مستوفی ... حضرت صدارت عظمی جناب میرزا علی محمد خان ... جناب میرزا ... جناب میرزا طاهر ... الملک جناب میرزا علی محمد خان ... الدوله ... کل ... جناب میرزا اسمعیل خان ... مستشار الملک جناب میرزا زین العابدین خان ... پسر مرحوم میرزا ... وزیر جناب میرزا ... جناب آقا میرزا محمد حسین مستوفی جناب میرزا رضا خان سراج الملک جناب میرزا علی محمد خان ... دبیر الملک جناب میرزا ابوالقاسم خان ... جناب میرزا علی خان ... جناب میرزا ... عبدالکریم خان ... جناب میرزا سید ابراهیم مستوفی ... حضرت صدارت عظمی جناب میرزا سید ... مستوفی ... حضرت صدارت عظمی جناب میرزا علی اکبر خان پسر میرزا ... جناب میرزا رضا ... الدوله جناب میرزا محمد باقر خان ... جناب صدیق الدوله

جناب میرزا عبدالله مستوفی آشتیانی جناب میرزا مصطفی مستوفی زاده آشتیانی معین محاکمات دفتری جناب میرزا محمدحسین خازن الممالک جناب میرزا محمدحسین ادیب افضل الملک جناب میرزا محمود خان ثقة السلطان ولد جناب صدیق الملک جناب میرزا سلمان خان نایب السلطنه جناب میرزا سید احمد منشی باشی نزد صدارت عظمی جناب میرزا شفیع خان اعتبار الملک جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مستوفی سررشته دار ابنیه خلوت جناب میرزا محمود خان قائم مقامی جناب میرزا محمدحسین ذکاء الملک مدیر دارالترجمه مبارکه جناب میرزا رضای آشتیانی جناب میرزا محمد خان مستوفی جناب میرزا مصطفی خان پسر جناب قوام الدوله جناب میرزا اسدالله خان وثیق الملک پسر مرحوم مشیر الملک جناب میرزا محمد رضای مستوفی تویسرکانی ولد مرحوم میرزا شفیع وزیر جناب مؤتمن السلطنه خراسانی جناب میرزا نصرالله خان معاون دفتر جناب میرزا حسین وزیر دربار حرمخانه جناب حاجی میرزا عبدالغفار آشتیانی جناب میرزا مهدی گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی ادیب جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم میرزا بزرگ خان جناب میرزا ابوطالب خان نوری ولد مرحوم میرزا ربیع جناب میرزا حسین خان معین السلطنه جناب میرزا باقر خان شریف السلطنه جناب میرزا جعفر سررشته دار مخصوص وزارت دفتر جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا رضاقلی خان جناب میرزا محسن خان معاون دیوان جناب حاجی میرزا سلیمان خان ولد مرحوم [illegible] جناب میرزا ربیع پسر امین الممالک جناب حاجی میرزا حسن خان صدیق السلطان جناب میرزا محمود مستوفی تفرشی میرزا داود خزانه مبارکه جناب میرزا سید حسین خان شریف السلطنه جناب میرزا محمدحسین اصفهانی جناب میرزا رضا خان جناب میرزا سید علیخان جناب میرزا علی همدانی مستوفی محاسبات ولایات جناب میرزا کاظم خان نایب نظام جناب میرزا رشید خان مستوفی تبریزی ولد مرحوم حاجی [illegible] جناب میرزا نصرالله خان مشغول تحت ذخیره جناب میرزا سید ابو[illegible] سررشته دار [illegible] جناب میرزا سلیمان خان جناب میرزا رضا مستوفی تفرشی جناب میرزا سید علی ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی مشهدی جناب میرزا عبدالحسین مستوفی [illegible] جناب حاجی میرزا ابوالحسن خان [illegible] الملک جناب میرزا سید کاظم حسابدار دیوان جناب میرزا عبدالله خان جناب میرزا غلامرضا خان [illegible]

سایر مستوفیان

میرزا ابوالقاسم خان مستوفی نزد جناب نظام السلطنه میرزا اشرف مستوفی معروف به بشیری میرزا ابوالقاسم خان مستوفی که سابقاً نزد مرحومه انیس الدوله بوده میرزا عبدالله خان نظام السلطنه میرزا صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب میرزا علیرضا مستوفی میرزا احمد مستوفی نزد جناب مستطاب اجل وزیر بقایا میرزا عبدالعلی خان پسر میرزا علی محمد خان سید الوزرا میرزا غفور حسابدار دفتر نزد جناب مستطاب اجل وزیر بقایا میرزا کاظم خان اشرف السلطنه که وزیر عدلیه مشغول خدمت است میرزا احمد خان ایروانی میرزا آقای مستوفی قزوینی میرزا کاظم خان اعتماد دفتر میرزا محمود خان مستوفی گرگانی نزد جناب امین دفتر میرزا کاظم خان نایب دفتر میرزا علی اصغر بصیر دفتر نزد جناب وثوق الدوله میرزا صادق مستوفی نزد جناب جلالتمآب میرزا محمدحسین میرزا اسمعیل خان مستوفی سررشته دار میرزا حسن خان مستوفی امین العداله میرزا سید علی مستوفی معتمد السلطان مستجاب الدعوه میرزا آقا مستوفی که سابق نزد جناب مستوفی الممالک بوده میرزا احمد مستوفی وزیر سابق اردبیل میرزا محمد علی مستوفی سررشته دار عراق میرزا اسدالله خان وثوق دفتر نزد جناب معاون الملک میرزا بزرگ تفرشی میرزا عبدالله خان نصیر دیوان میرزا علیرضا سررشته دار خراسان میرزا موسی خان مؤتمن الملک میرزا احمد خان نایب السلطان مستشار میرزا عبدالله نصیر دیوان میرزا سید محمد مستوفی میرزا داود ولد

کرمانشاهان میرزا محمود خان نزد جناب قوام الدوله میرزا رضا خان مؤتمن دیوان میرزا ابوالقاسم نویسنده دربار اندرون میرزا سید علی سررشته دفتر نزد جناب معاون السلطنه میرزا موسی خان برادرزاده قوام دفتر میرزا علی اصغر خان میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصرالله خان [illegible] میرزا فتح الله خان [illegible] میرزا اسمعیل خان مستشار الملک میرزا حسن گرگانی ولد مرحوم میرزا احمد میرزا محمد قلی فراهانی ولد مرحوم میرزا نصرالله میرزا سید حسین نزد جناب اعتماد حضور میرزا حسن صنیع الملک میرزا علی خان منشی باشی نزد نواب نایب السلطنه میرزا عبدالحسین تفرشی جناب میرزا محمد تقی حکاک باشی وثوق الملک میرزا عباس منشی جناب [illegible] السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک میرزا محمد خان ولد جناب صدیق الممالک میرزا محمد حسین خان پسر جناب صدیق الممالک میرزا محمد باقر برادرزاده مرحوم میرزا احمد میرزا آقای گیلانی ولد مرحوم میرزا موسی میرزا اسمعیل خان معتمد الملک میرزا اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضای عراقی میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان میرزا محمد قلیخان نزد جناب امین همایون میرزا سید محمد ولد جناب میرزا آقا میرزا علی خان نویسنده سابق خزانه میرزا علی خان پسر مرحوم ناظم الملک میرزا ابوالحسن خان ولد نواب [illegible] السلطنه میرزا ابوالحسن خان امین الوزاره جناب میرزا آقای حسابدار لشکر وزیر سابق کرمان میرزا حسین خان امین العداله ولد مرحوم میرزا کاظم خان میرزا علیرضای مستوفی تفرشی میرزا ضیاءالدین ولد مرحوم میرزا غلامرضای عارف میرزا کاظم خان ولد مرحوم میرزا رضاقلی تفرشی میرزا شکرالله نواده مرحوم نصیر الملک میرزا منصور خان ولد جناب میرزا طاهر بصیر الملک میرزا علی اکبر خان مستوفی پسر مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا علی خان ولد مرحوم میرزا نصرالله نویسنده دربار اندرون حاجی میرزا محمد خان و جناب حاجی امین السلطنه میرزا طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف میرزا

ابوالقاسم‌خان میرزا محمدخان ولد میرزا اسحاق‌خان امین دربار
میرزا آقاخان ولد مرحوم مجدالاشراف میرزا ابوالحسن ولد
مرحوم میرزا اسدالله‌خان میرزا ابوالحسن‌خان میرزا
سید تقی‌خان ولد حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
حسن برادر جناب علاءالدوله میرزا محمدخان شیرازی برادر
جناب وزیر عدلیه میرزا حسن‌خان کاشانی برادر جناب وزیر لشکر
میرزا رضاخان ولد مرحوم میرزا امین قشون تویسرکانی برادر
جناب وزیر همایون میرزا حسینقلی ولد میرزا حسن‌خان حاجی
میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا
عبدالله برادر جناب سراج‌الدوله میرزا علی‌اصغرخان
ولد مرحوم میرزا علی تبریزی میرزا محمدحسین برادر جناب قوام
الدوله میرزا اسمعیل‌خان برادر جناب دبیرالملک
میرزا هاشم‌خان مستوفی میرزا سید احمدخان برادر
میرزا سید بهاءالدین میرزا شفیع‌خان میرزا محمد لشکرنویس
بیان دفتر میرزا تقی‌خان آشتیانی برادر جناب نظام
آقا میرزا ابوالقاسم میرزا عبدالوهاب‌خان پسر جناب
میرزا علی‌محمدخان پسر سیدالوزراء میرزا علی مستوفی برادر جناب
جلالتمآب میرزا محمدعلی‌خان میرزا اسمعیل

منشیانی که مامور خدمت ولایات هستند

جناب سعیدالدوله پیشکار مالیه آذربایجان جناب
نصیرالملک پیشکار فارس جناب میرزا نورالله‌خان
مامور آذربایجان جناب حاجی میرزا ابوالفضل منشی‌الملک
جناب میرزا اسدالله‌خان پیشکار اصفهان میرزا نصرالله
خان گرگانی صاحب‌الملک جناب میرزا مصطفی‌خان نصیرالدوله
پیشکار مالیه کرمانشاهان میرزا فضل‌الله مامور اصفهان
میرزا محمدعلی‌خان پسر موتمن‌السلطنه امین وظایف اوقاف
خراسان حاجی میرزا سید علی مامور بروجرد جناب
میرزا عبدالحسین‌خان نصیرالدوله مامور آذربایجان میرزا
اسدالله‌خان حکام و دیوان [illegible]

منشیان دفتر استیفاء

میرزا محمود ولد میرزا جعفر تفرشی میرزا محمدعلی همدانی
میرزا محمدعلی تویسرکانی سررشته‌دار ملایر و تویسرکان
میرزا سید حسین نوری میرزا اسمعیل میرزا زمان برادر

جناب معتمدالسلطنه میرزا محمود کردستانی میرزا عیسی ولد
مرحوم میرزا باقر میرزا اسدالله ولد میرزا حسن میرزا
تقی سررشته‌دار اصفهان میرزا امان‌الله سررشته‌دار

عزبان دفترخانه

میرزا اسمعیل عزب دفتر میرزا ابوالقاسم ولد میرزا کریم
عزب دفتر میرزا حسین ولد میرزا کریم عزب دفتر میرزا اسمعیل
عزب دفتر آذربایجان میرزا ابوالقاسم پسر میرزا فتح‌الله
میرزا اسدالله میرزا محمد میرزا حسین میرزا احمد تفرشی میرزا
احمد میرزا احمد ولد حاجی آقای عزب دفتر میرزا حسین ولد میرزا
میرزا حبیب‌الله مازندرانی میرزا حسین عزب دفتر مستوفی‌خانه میرزا
حسن پسر میرزا علی‌خان میرزا صادق میرزا فضل‌الله برادر
مرحوم عرب‌باشی میرزا فتح‌الله عزب دفتر میرزا علی پسر میرزا آقا
عزب دفتر میرزا عباس میرزا عبدالحسین میرزا عبدالله پسر میرزا
علی‌خان میرزا سید علی‌اکبر میرزا علی‌محمد میرزا کاظم
میرزا کاظم مشهور به میرزا آقا میرزا مسیح میرزا محسن میرزا
محمد عزب دفتر دارالتجاره میرزا محمد میرزا محمدتقی میرزا کو
حاجی محمد عزب دفتر مستوفی‌خانه

تابینان و فراشانی که در وزارت مالیه دفتر استیفا مشغولند

محمد حسین‌خان ناظم دفتر یوزباشی و فراش یازده نفر

وزارت بقایا

جناب مستطاب اجل سلطانعلی‌خان وزیر بقایا و عضو مجلس محترم وزرای عظام

جناب جلالتمآب اجل امین بقایا محصل محاسبات نایب وزارت بقایا
جناب مستطاب خلوت نایب محاسبات باشی پارلمانی و ناظر
محاسبات امیرالامراء العظام جعفرقلی‌خان میرپنجه معاون محاسبات
عمدة الامراء العظام عبدالعلی‌خان سرتیپ مامور محاسبات
جناب میرزا منصورخان و دفتر مستوفی اول جناب میرزا

سید احمدخان مستوفی اول و منشی‌باشی وزارت بقایا
معتمدالسلطان میرزا ابوالقاسم‌خان مستوفی معتمدالسلطان میرزا
مصطفی منشی معتمدالسلطان میرزا ابراهیم‌خان منشی معتمدالملک
ناظم دفتر صفرعلی‌خان نایب عمله‌خلوت آیدین نایب
سید محمدخان پیشخدمت یوزباشی و نایب آبدارخانه فراش پیشخدمت

ایضاً

امورات خاصه اداره وزارت بقایا که جزو سایر ادارات خود
دفتر استیفا ثبت شده در اینجا تکرار نشد
سررشته‌داران دفتر استیفا عزب‌باشی و عزبان دفتر استیفا
نایب فراشان ایرانی که در وزارت مالیه مشغول خدمت هستند

وزارت جلیلهٔ داخله و رسائل خاصه

جناب مستطاب اجل میرزا نصرالله خان مشیرالملک وزیر داخله و رسائل خاصه

اجزاء مخصوص ادارهٔ وزارت داخله و رسائل

جناب جلالتمآب میرزا محمد حسینخان بصیرالسلطان نایب اول وزارت داخله و رسائل خاصه   معتمد السلطان میرزا اسدالله منشی اول   معتمد السلطان میرزا هادیخان منشی دوم وغیره وغیره

ادارهٔ حکومتهای ولایات ممالک محروسه

دارالخلافهٔ باهره و مضافات

جناب مستطاب اجل آصف الدوله امیرتومان حکمران دارالخلافهٔ باهره و مضافات رئیس خالصجات

اجزاء مخصوص اطاق حکومت جلیله

نواب سلطان حسین میرزا   نواب عبدالعلی میرزا   جناب میرزا بابا منشی الملک   جناب میرزا اسمعیل خان مشیرالملک   جناب میرزا نصرالله خان منشی باشی

اجزای اطاق   جناب جلالتمآب شهاب الملک نایب الحکومهٔ کل   جناب میرزا داودخان مستوفی   جناب میرزا شفیع خان معتبرالملک   نواب حسنقلی خان ناظم التولیه حکمران حضرت عبدالعظیم   نواب محمد حسین میرزا   آقا هادیخان خبیر دربار فراشباشی   میرزا امیرخان مترجم   علی اکبرخان نایب

اجزای اطاق   جناب جلالتمآب بنان السلطنه وزیر طهران و خالصجات   معتمد السلطان میرزا سید محمدخان منشی باشی   معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان مستوفی سررشته دار   جناب میرزا سید محمدخان شریف السلطان خازن غلات انبار   معتمد السلطان میرزا عبدالوهاب خان منشی مخصوص   مقرب الخاقان میرزا [illegible] خان ثبت و دیوان تحصیلدار

اجزای احکام و تکرار و پیره و منشی وغیره   چهار نفر

حکام جزء محال و بلوکات

جناب جلالتمآب [illegible] خان معززالدوله امیرتومان حکمران خوار و ورامین   معتمد السلطان اسدالله خان بیگلربیگی خوار   عمدة الامراء العظام کریمخان ضرغام الممالک نایب الحکومهٔ ورامین   حاجی حسینخان ایل بیگی ایلات عرب   حاجی حسنخان سرکردهٔ ایل و سوارهٔ قراچورلو   محمد حسینخان ایل بیگی ایل هداوند   علیخان سرکردهٔ سوارهٔ اصانلو   نورالله خان ایل بیگی طایفهٔ اصانلو   میرزا [illegible] منشی حکومت خوار و ورامین وغیره   چهار نفر

متفرقه

معتمد السلطان میرزا رضاخان نایب الحکومهٔ ساوجبلاغ   معتمد السلطان میرزا معصوم خان [illegible] نایب الحکومهٔ شهریار   معتمد السلطان میرزا حسنخان نایب الحکومهٔ غار و فیروزآباد و [illegible]   مقرب الخاقان میرزا سید احمد مباشر کوچپایه و لواسانات   معتمد السلطان اسدالله خان نایب الحکومهٔ تجریش شمیران   حاجی عباسعلی کدخدای خبازخانهٔ دارالخلافه   مشهدی ابوالقاسم کدخدای قصابخانه   استاد عبدالعلی معتمدباشی خالصجات   محمد اسمعیل [illegible]

وزارت نظمیه و احتسابیه

جناب جلالتمآب اجل سالارالملک امیرتومان وزیر نظمیه و احتسابیه

جناب مشارالملک نایب وزیر نظمیه   جناب معتمد الملک مستوفی ادارهٔ نظمیه و احتسابیه وغیره

ادارهٔ نظمیه

عمدة الامراء العظام عباسقلی خان میرپنج نایب اول ادارهٔ نظمیه رئیس محلهٔ دولت   عمدة الامراء العظام هژبرالسلطنه میرپنج رئیس محلهٔ سنگلج   عمدة الامراء العظام حاجی میرزا علیخان کلانتر میرپنج رئیس محلهٔ چال میدان   معتمد السلطان میرزا سید احمدخان سرتیپ و رئیس محلهٔ بازار   معتمد السلطان میرزا تقی خان سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان   معتمد السلطان حسنخان سرتیپ داروغهٔ بازار   معتمد السلطان میرزا محمد علیخان سرتیپ مجیرالسلطان منشی باشی ادارهٔ جلیله   معتمد السلطان میرزا تقی خان سرتیپ و مشار ادارهٔ نظمیه   معتمد السلطان میرزا آقاخان سرتیپ صفوة الملک معاون و مشاق کل سوارهٔ نظمیه و رئیس میرزا رحیمخان محقق نظمیه رئیس مجلس استنطاق   آقا حسینخان [illegible] امور تجارت   میرزا محمودخان سرهنگ مدیر اسم شب و بلیت   غلامحسین خان سرتیپ معاون و اجزای اطاق محاکمات   میرزا جعفرخان [illegible] نظمیه سرتیپ نایب اول محلهٔ بازار   عیسی خان سرهنگ نایب اول محلهٔ دولت   میرزا علینقی خان سرهنگ نایب اول محلهٔ چال میدان   میرزا محمد علیخان سرهنگ مشار نظمیه نایب اول محلهٔ سنگلج   میرزا سید محسنخان مهندس ادارهٔ نظمیه   سید علی اکبرخان سرهنگ رئیس سوارهٔ نظمیه و مدیر مخزن   میرزا اسدالله خان سرهنگ   میرزا علیخان سرهنگ   مقدم حسن خان سرهنگ رئیس گروش شهر   تقی خان یاور نایب اول گروش شهر   میرزا هادیخان نایب اول محلهٔ بازار   میرزا نصرالله منشی اطاق محاکمات   میرزا عباسخان سررشته دار   رئیس سواره شصت نفر   نواب جزء محلات   چهل و یک نفر   رئیس محلات شهر و بازار یکصد و دو نفر

ادارهٔ احتسابیه

عمدة الامراء نقش الملک میرزا عبدالغنی خان رئیس تنظیفات   میرزا محسن خان سرهنگ نظمیه مدیر ادارهٔ احتسابیه   [illegible] خان سرهنگ نایب اول احتساب و تنظیف   نایب [illegible] نایب کل خیابانها   نواب خیابان و شهر   چهارده نفر

بیاده دو نفر قهوه‌چی باشی یک نفر فراش خلوت یک نفر کیسه‌دوز یک نفر
فراش تنظیفات شهر شصت و شش نفر سقا سی و یک نفر
اجزاء اصطبل سی نفر

سواره ژاندارم
میرزا محسن خان لشکرنویس نواب محمد میرزا فرمانده سواره ژاندارم
سایر سواره ژاندارم جمعیت دویست و نود و هشت نفر

سایر ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهزاده اعظم ولیعهد گردون مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان دام اقباله العالی .
جناب مستطاب اجل نظام السلطنه وزیر کل مملکت آذربایجان

دار الانشاء

جناب ثقة الدوله منشی باشی خازن مهر امین الکتاب منشی معین الکتاب منشی
امین سائل سایر اجزاء از قرار سال سابق‌اند

خدام و اجزاء خاصه دربخانه حضرت ولیعهد

جناب معتمد الحرم آقا باشی جناب میرزا زین العابدین خان لقمان الممالک حکیم باشی میرزا ابوتراب خان نیابت السلطنه منشی حضور و خازن صرف جیب میرزا ابوالقاسم مستوفی کل

خلوت سرکاری

جناب حمید الملک حبیب الله خان پیشخدمت باشی رئیس خلوت سراج الملک ناظم خلوت اجزاء بقرار سال سابق‌اند

کشیکخانه سرکاری

امیر الامراء العظام اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی و رئیس سواره قراسوران آذربایجان و حاکم مرند جواد خان بهاء نظام سرکشیک کشیکخانه حسین خان سرکشیک کشیکخانه علی خان سرکشیک کشیکخانه فضلعلی خان سرکشیک ایضا میرزا تقی خان سررشته‌دار سایر اجزاء از قرار سنه ماضیه است

اصطبل

امیر الامراء العظام قهرمان خان میر سلطان میرآخور میرزا اسمعیل خان نایب حاجی عباسخان نایب سایر اجزاء از قرار سال سابق است

صندوقخانه و خزانه

جناب حاجی عباسقلی خان معین السلطنه صندوقدار ابوالحسن خان جبه‌دار و خزانه‌دار رحیم خان نایب خزانه‌دار باشی میرزا ابوالحسن خان مستوفی صندوقخانه اجزاء بقرار سال سابق

فراشخانه

امیر الامراء العظام حاجی اسمعیل خان اقبال الممالک فراشباشی و رئیس سواره نظام محمد حسین خان نایب حاجی محمد علی خان نایب کریمخان نایب صادقخان نایب حسین خان نایب حسن خان قاپوچی باشی اجزاء بقرار سال سابق است

آبدارخانه

نصرالله خان آبدارباشی محمود خان نایب

قهوه‌خانه وغیره

سید ابراهیم خان قهوه‌چی باشی حاجی حسنخان سرایدارباشی

نظارتخانه

جناب منتخب السلطان ناظر جعفر خان حمید الملک نایب ناظر میرزا ابراهیم معین النظاره مستوفی نظارتخانه سایر اجزاء بقرار سال سابق است

سایر

عمدة الامراء العظام خانباباخان منتصر السلطنه صاحب جمع رضا خان نایب

عمدة الامراء العظام اسدالله خان ارفع السلطنه تفنگدارباشی فخیم الممالک اسلحه‌دارباشی بیوک خان ... نایب تفنگدارباشی

معتمد السلطان میرزا ... خان قوام السلطان مستوفی صرف جیب برات نویس مواجبها علی اشرف خان میرشکار اسدالله خان عکاسباشی

دفتر استیفا و اداره مالیه آذربایجان

جناب جلالتمآب میرزا نصرالله خان وزیر مالیه مملکت آذربایجان جناب میرزا علی حکیم سعید الدوله جناب میرزا رضای وزیر وظایف آذربایجان جناب میرزا صادقخان مشیر دفتر جناب میرزا عبدالحسین خان معین الدوله جناب میرزا حسن خان صدر الوزاره جناب حاجی میرزا محمد خان مستشار الممالک مستوفی سرکار جناب میرزا رحیم مستوفی مشیر دفتر جناب میرزا رفیع خان رفیع الدوله جناب میرزا مصطفی خان معتمد الدیوان جناب میرزا سمیع خان ...

جناب میرزا رفیع مستوفی جناب میرزا عبدالحمید خان مؤتمن دفتر جناب میرزا محمد
خان رفیع السلطنه مستوفی تفاوتعمل جناب میرزا حسینقلی خان امتیاز دفتر مستوفی
خاصه‌جات جناب میرزا محمدحسین خان امین‌المالیه جناب میرزا رضی‌خان امین دفتر مستوفی
بلوکات جناب میرزا مصطفی خان وکیل دفتر مستوفی مرند جناب حاجی میرزا علی‌نقی خان
دفتر مستوفی شقاقی جناب میرزا محمدخان مستشار دفتر مستوفی اردبیل جناب میرزا
علی‌اکبرخان مستوفی جناب میرزا مرتضی‌خان معتمد دفتر مستوفی شهر تبریز جناب میرزا
محمدعلی‌خان مستوفی خوی جناب میرزا ابوالفضل خان وزیر السلطنه جناب میرزا جعفرخان
مستوفی جناب میرزا عبدالحسینخان معاون حضرت مستوفی محله‌جات هایونی جناب میرزا
صادق‌خان احتشام دیوان مستوفی موقوفات جناب میرزا محمودخان اقبال دفتر مستوفی جلای و بادو
میرزا صادق مستوفی میرزا مصطفی‌خان احتشام دفتر مستوفی طالش اعتماد دفتر مستوفی
قراجه‌داغ میرزا رضاقلیخان مصباح دفتر میرزا محمدرضاخان فیاض الملک حاجی میرزا
محمود مستوفی حاجی میرزا یوسف بیان الممالک میرزا ابوالقاسم‌خان ثقة‌الدیوان میرزا
عبدالعظیم معظم السلطان میرزا عبدالکریم مستوفی میرزا عبدالرزاق‌خان مستوفی
حاجی میرزا عبدالنبی مستوفی میرزا احمد مستوفی میرزا محمدرضا ولد میرزا محمد مستوفی سراو
کوهی میرزا مرتضی ولد میرزا رضای سراوکوهی میرزا محمودخان مستوفی میرزا شفیع‌خان
مستوفی میرزا ابراهیم اعتصام دفتر

پیشکاران

جناب میرزا صادق‌خان معین الممالک پیشکار ارومی جناب میرزا جبار نصیر دفتر
پیشکار مرند و غیره جناب موثق دفتر میرزا یحیی مصباح دفتر پیشکار قراجه‌داغ
میرزا ابوالقاسمخان پیشکار شقاقی میرزا محمدحسین جام دفتر پیشکار خوی میرزا علی‌اکبر
خان پیشکار خلخال میرزا تقی مباشر ساوجبلاغ میرزا انور مباشر مرند میرزا
نعمت‌الله مباشر بلوکات میرزا ابراهیم مباشر شهر تبریز میرزا آیت مباشر اران
براغوش

سررشته‌داران

میرزا علی‌اکبر سررشته‌دار میرزا تقی‌خان سررشته‌دار وظایف میرزا آقاخان
سررشته‌دار محله غلام میرزا علی سررشته‌دار تفاوت‌عمل میرزا عباسقلی سررشته‌دار
میرزا حسین میرزا علینقی میرزا مرتضی معاون دفتر

اجزاء مخصوص

میرزا سید مهدیخان دفتردار مستوفی غلات دیوانی میرزا عباسخان صدر دفتر
میرزا تقی‌خان سررشته‌دار کل دفترخانه مبارکه میرزا محمود دفتردار

عزبان دفتر

حاجی میرزا سید یوسف عزب‌باشی سایر عزبان دفتر ۱۴ نفر

اداره قشون آذربایجان

جناب جلالتمآب امیر تومان پیشکار السلطنه امیر تومان رئیس کل قشون آذربایجان
امیرالامراء العظام صمصام‌خان مجدالدوله قورخانه‌چی باشی عساکر منصوره آذربایجان

[illegible]

دفتر لشکر آذربایجان

برایت

[illegible]

حکام جزو ولایات

اردبیل و مشکین	علیخان پسر مرحوم میرزا حسنخان وزیر نظام
ارومیه	نواب اسحق میرزا
خوی و سلماس	
سراب و گرمرود	
طالش	
قراجه‌داغ	جناب میرزا اسدالله خان شریف السلطنه
ساوجبلاغ و هشترود	جناب مظفرالملک امیر تومان
مراغه	جناب حاجی محمدخان سعیدالملک
مرند	
دهخوارقان و اسکو	
ماکو	جناب امیرالامراء العظام اقبال السلطنه
گرگر	
صائین‌قلعه	
الان براغوش و جاغرود	
خلخال	نواب شاهزاده محمدحسین میرزا ظهیرالسلطان

اداره کارگذاری مهام خارجه و اداره تذکره

از قراریست که در جزو وزارت جلیله امور خارجه نوشته شد و حاجت و تکرار نیست که
دوباره تکرار شود

[illegible]

اجزای دیوانخانه شهر تبریز و عمالکه کذا

دیوانخانه عدلیه و دیوانخانه تجارت

خمسه

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده سالار الدوله والی ولایات خمسه جناب جلالتمآب میرزا محمود خان مدیر الدوله وزیر و پیشکار کل جناب جلالت نصاب میرزا جواد خان مؤتمن الملک منشی باشی جناب جلالت نصاب حاجی مشیر الملک وزیر و پیشکار ولایات خمسه

اصفهان

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانفرمای اصفهان و توابع

اجزای حکومت

جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان رکن الملک نایب الحکومه جناب جلالتمآب میرزا رضا قلیخان سراج الملک مستوفی اول پیشکار و وکیل امور حکومت اصفهان و توابع جناب میرزا اسدالله خان منشی باشی حکومت جلیله پیشکار مالیه

خراسان و سیستان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان نواب اشرف والا امین الملک امیر تومان نایب الایاله خراسان جناب میرزا ... خان ... السلطنه وزیر و پیشکار ایالت خراسان

(امیرزادگان عظام و سایر سرداران)

نواب والا ... امیر تومان حکمران ... نواب والا جلال السلطان امیر تومان حکمران تربت حیدریه نواب والا حشمت الدوله امیر ... نواب والا عماد الدوله امیر تومان پیشخدمت حضور همایونی نواب والا ... امیر تومان حکمران جام جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام ... خان سردار مفخم حاکم بجنورد و جاجرم جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام ... خان ...

- نصرت الملک سردار جناب جلالتمآب میرزا احمد خان علاء الدوله لشکرنویس باشی و رئیس دفتر لشکر خراسان

امرای تومان

امیرالامراء العظام میرزا ابوالفتح خان فتح الدوله امیر تومان رئیس توپخانه مبارکه امیرالامراء العظام میرزا اسمعیل خان عظیم الدوله امیر تومان امیرالامراء العظام محمد ناصر خان شجاع الدوله امیر تومان حاکم قوچان امیرالامراء العظام علی اکبر خان حشمت الملک امیر تومان حاکم سیستان امیرالامراء العظام محمد اسمعیل خان شوکت الملک امیر تومان حاکم قاینات امیرالامراء العظام حسنعلی خان عضد الملک رئیس ... امیرالامراء العظام سهام الدوله امیر تومان ... امیرالامراء العظام میرزا اسدالله خان شوکت الدوله امیر تومان حاکم تربت و جام امیرالامراء العظام علی اکبر خان عماد الملک امیر تومان حاکم طبس

سایر صاحبمنصبان

از سرتیپ و سرهنگ وغیره از سواره و پیاده از قراریست که در اداره وزارت جنگ ثبت شده حاجت بتکرار نیست

ولایات جزو خراسان

سبزوار بحکومت نواب والا ... نایب الایاله خراسان عمدة الامراء العظام مجد الملک نایب الحکومه سبزوار

(سیستان) بحکومت امیرالامراء العظام حشمت الملک

(قاینات) بحکومت امیرالامراء العظام شوکت الملک

(بجنورد و اسفراین وغیره) بحکومت جناب ... خان سردار مفخم

(قوچان) بحکومت امیرالامراء العظام شجاع الدوله

(تربت حیدریه) بحکومت نواب والا جلال السلطان

(طبس) بحکومت امیرالامراء العظام عماد الملک

(جوین) بحکومت

(سرخس ناصری) بحکومت

(کلات)

(درجز)

(ترشیز)

(خواف)

(... و سرجام)

(جام و باخرز و ...)

(... و مزرعه آباد)

(چناران)

ادارهٔ تولیت مقدسهٔ حضرت رضویه

جناب جلالتمآب اجل میرزا رضا سدید الدوله متولیباشی
جناب میرزا باقرخان منتخب السلطنه مستوفی اول دیوان اعلی ولد و نایب معزی الیه

[illegible]

نیشابور

نواب اشرف والا شاهزاده نیر الدوله حکمران نواب والا فتح السلطنه
امیر تومان سایر اجزاء حکومت را صورت جدید نداده اند

فارس

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده مؤید الدوله امیر نویان فرمانفرمای کل مملکت فارس
جناب جلالتمآب اجل میرزا شفیع خان مشار الملک وزیر مملکت فارس جناب جلالتمآب
قوام الملک جناب جلالتمآب میرزا نعمت الله خان دبیر السلطنه

ادارهٔ قشون و غیره فارس

نواب اشرف والا شاهزاده محمد حسن میرزا معتضد السلطنه امیر تومان رئیس کل قشون
و رئیس دیوانخانهٔ عدلیه و تجارت مملکت فارس جناب امیر الامراء العظام
علاء الدوله رئیس توپخانه سایر صاحبمنصبان و جزء قشونی از قراریست که در جزو دارالخلافه
مذکور شده است

اجزاء دفتر استیفاء

جناب جلالتمآب نصیر الملک رئیس دفتر استیفا جناب حاجی حکیم السلطنه مستوفی
اول جناب میرزا زین العابدین خان دبیر السلطنه مستوفی بنائی جناب حاجی
قوام دیوان معتمد السلطان میرزا داود مستوفی معتمد السلطان حشمت الملک
مشیر دفتر امین دفتر میرزا محمد حسین مستوفی میرزا علی مستوفی میرزا
عبد الحسین مستوفی اعتماد دیوان حاجی بصیر دیوان معاون دیوان
میرزا محمد باقر مستوفی میرزا سعید مستوفی میرزا آقا ایضا میرزا ابو القاسم خان
میرزا خلیل خان مستوفی حاجی میرزا سید حسن مستوفی میرزا محمد باقر ایضا میرزا
محمد صادق مستوفی بصیر دفتر میرزا ابو طالب داروغهٔ دفتر سر رشته دار
دفتر لشکر شش نفر

اجزاء دفتر لشکر

جناب جلالتمآب قوام لشکر لشکرنویسباشی معتمد السلطان ضیاء لشکر
معتمد السلطان میرزا اسد الله خان لشکرنویس جلال لشکر میرزا احمد خان
لشکرنویس میرزا حسین خان ایضا و غیره

خوانین و اعیان

جناب حاجی مسعود الدوله جناب مشیر السلطنه جناب امیر دیوان جناب
مشار نظام عمدة الامراء العظام ضیغم السلطنه معتمد السلطان ظهیر الملک
اسعد السلطنه معتمد دیوان مشتهر نظام اسعد الملک بهادر السلطنه
جناب میرزا حبیب الله خان نواب معتمد السلطان غلامعلی خان برادر ایضا

اجزاء حکومت بلدیه

ریاست جناب اعتماد السلطان بیگلربیگی میرزا حسین داروغه میرزا محمد کاظم کدخدای
محلهٔ درب شاهزاده میرزا محمد رضای کدخدای محلهٔ سید شاه میرزا ابو الفتح
کدخدای محلهٔ اسحق بیک سایر کدخدایان سایر محلات هشت نفر

حکام و عمال و ضابطان بلوکات و ولایات

[illegible]

اطباء

جناب مستطاب حاجی میرزا محمد حکیمباشی جناب مجد الحکماء جناب حاجی میرزا حسن رئیس الاطباء
حافظ الصحه و سایر معارف اطباء نه نفر

بنادر و جزایر [illegible]

بندر بوشهر جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام میرزا احمد خان
دریابیگی امیر تومان حکمران کل بنادر و جزایر فارس عمدة الامراء العظام حاجی محمد خان
برادر جناب معزی الیه نایب الحکومهٔ بوشهر جناب میرزا محمد علیخان سدید السلطنه
سرتیپ و صاحبمنصب وزارت جلیلهٔ خارجه معتمد السلطان میرزا مهدی خان مستوفی و پیشکار
بندر بوشهر میرزا محمد خان کاتب میرزا حسینعلی و میرزا نصر الله خان منشی

بندر عباسی معتمد السلطان میرزا حسینعلی نایب الحکومه

بندر لنگه معتمد السلطان علیمحمد خان نایب الحکومه حاجی علی خان
پیشکار شیخ عبد الرحمن خان پسر شیخ یوسف خان رئیس تفنگچیان و مستحفظ بندر لنگه

گمرک بنادر

بوشهر معتمد السلطان میرزا مرتضی خان مدیر گمرک بوشهر مقوم مجاب
و دفتردار و مفتش و تحویلدار پنج نفر

بندر عباسی خواجه دولت هندو مدیر سایر اجزاء دو نفر

بندر لنگه سید محمد هادی مدیر

جهاز پرسپلیس دولتی

عمدة الامراء العظام حاجی محمد خان رئیس مستر اندراوس کپتان معلم اول

حاجی ابراهیم مستوفی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرمانشاهان

جناب مستطاب اجل اقبال الدوله والی کرمانشاهان [illegible]

اجزاء ایالت

جناب میرزا آقاخان معین السلطنه سرتیپ نایب الایاله کرمانشاهان جناب میرزا [illegible] خان [illegible] الدوله مستوفی اول و وزیر و پیشکار ایالت جناب میرزا [illegible] خان رئیس تجارت

امراء تومان و حکام جزء

جناب امیرالامراء العظام [illegible] ظهیرالملک امیرتومان امیرالامراء العظام [illegible] خان امیرتومان [illegible] و حاکم [illegible] امیرالامراء العظام حسینخان امیرتومان حاکم [illegible] عمدة الامراء العظام [illegible] خان حاکم و رئیس طایفه [illegible] عمدة الامراء العظام [illegible] خان [illegible] نایب الحکومه [illegible] و [illegible] نایب الحکومه [illegible]

عربستان و لرستان و بروجرد و نهاوند و بختیاری

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده [illegible] الدوله والی عربستان لرستان بروجرد و نهاوند

محمره و شط العرب

جناب جلالتمآب شیخ [illegible] خان معزالسلطنه امیرتومان حکمران محمره و شط العرب

شوشتر و دزفول

جناب امیرالامراء العظام ضیاءالملک امیرتومان حکمران عربستان
معتمدالسلطان [illegible] [illegible] نایب الحکومه شوشتر

بروجرد

جناب [illegible] میرزا [illegible] نایب الحکومه بروجرد

لرستان

نایب الحکومه عمدة الامراء العظام [illegible] خان [illegible] السلطان [illegible]

نهاوند نایب الحکومه

بختیاری ایلخانی گری و نیابت حکومت

کرمان و بلوچستان

جناب مستطاب اجل حسام الملک امیرتومان والی مملکت کرمان و بلوچستان

اجزاء حکومت کرمان و بلوچستان را چون صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گیلان و طوالش

[illegible] حضرت والا شاهزاده [illegible] [illegible]
جناب مستطاب اجل [illegible] السلطنه امیر اکرم والی مملکت گیلان و طوالش

اجزای ایالت

جناب میرزا [illegible] خان منشی مخصوص ایالت جناب مستطاب [illegible] دیوان وزیر و پیشکار
جناب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حکام جزء

لنگرود

جناب جلالتمآب میرزا [illegible] خان [illegible] حاکم لنگرود و [illegible]

لاهیجان

جناب میرزا [illegible] حسینخان [illegible] امیرتومان حاکم لاهیجان میرزا [illegible] خان [illegible]
نایب الحکومه میرزا [illegible] خان [illegible]

طوالش جناب [illegible] سرتیپ اول حاکم طوالش

فومن جناب جلالتمآب [illegible] الملک امیرتومان حکمران فومن

دیلمان عمدة الامراء العظام [illegible] الملک حاکم دیلمان

انزلی معتمدالسلطان میرزا [illegible] خان نایب الحکومه

استراباد و گرگان و ترکمان

جناب مستطاب اجل [illegible] الدوله امیرتومان والی استراباد و گرگان و ترکمان جناب [illegible] الملک کارگذار امور خارجه و نایب الحکومه استراباد امیرالامراء العظام میرزا [illegible] خان اکرم الملک حکمران گرگان عمدة الامراء العظام [illegible] خان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مازندران

جناب جلالتمآب اجل [illegible] الدوله امیرتومان والی مازندران
جناب میرزا حسینخان [illegible] مستوفی دیوان اعلی وزیر و پیشکار مازندران
معتمدالسلطان میرزا [illegible] مستوفی [illegible] میرزا [illegible] سرتیپ [illegible] حاکم [illegible]

[illegible]

کردستان

جناب جلالتمآب اجل احتشام السلطنه میر تومان والی کردستان جناب عزت نصاب میرزا یوسف مشیر دیوان وزیر کردستان جناب امان الله خان وکیل بیگلربیگی شهر رئیس اداره تجارت

سایر اعیان و معارف

از قرار تفصیل نوشته می شود

جناب صحف دیوان مباشر ولایات جناب میرزا محمد صادق خان اعزاز الملک مستوفی باشی کردستان جناب میرزا رحیم خان مستوفی منشی باشی جناب میرزا احمد خان المخاقانی جناب اسدالله خان جناب میرزا تقی خان عمدة الامراء العظام امجاد نظام معتمد السلطان محمد خان عمدة الامراء العظام میرزا آقا خان

یزد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله والی ولایت یزد

جناب جلالت نصاب بشیر الملک وزیر یزد

قزوین

نواب مستطاب اشرف الاعاد الدوله امیر تومان حکمران دار السلطنه قزوین و مضافات نواب والا امیرزاده منوچهر میرزا نایب الحکومه

عراق

جناب جلالتمآب اجل فخر الملک امیر تومان والی و حکمران عراق

شاهرود و بسطام

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جهانسوز میرزا امیر تومان والی و حکمران

نایب الحکومه شاهرود نایب الحکومه بسطام

ملایر و تویسرکان

جناب جلالتمآب اجل صدق الدوله پیشخدمت مخصوص حضور همایون حکمران ملایر و تویسرکان جناب مصدق الملک وزیر و پیشکار ملایر و تویسرکان

کاشان

در اداره خاصه نواب مستطاب شاهزاده موثق الدوله خوبساز جناب جلالتمآب میرزا جعفر خان مستوفی اول ایران و حکمران کاشان معتمد السلطنه میرزا یحیی خان منشی باشی پیشکار

همدان و اسدآباد

نواب مستطاب والا شاهزاده ظفر السلطنه سردار حکمران همدان و توابع امیرزاده قاسم میرزا نصرة الممالک

اسدآباد نایب الحکومت معتمد السلطان نصیر لشکر

گلپایگان و خوانسار

نواب اشرف والا شاهزاده مشکوة الدوله حاکم ولایتین گلپایگان و خوانسار نواب امیرزاده مجلل الدوله حکمران خوانسار فرزند معظم له

قم

جناب جلالتمآب اجل میرزا عیسی خان مشاور السلطان والی حکمران ولایت قم

گروس

در اداره خاصه جناب جلالتمآب اجل سالار الملک امیر تومان وزیر نظمیه دولت ابد مدت عمدة الامراء العظام عماد خاقان حکمران گروس

سمنان و دامغان

جناب جلالتمآب اجل امین همایون حکمران سمنان و دامغان

نایب الحکومه سمنان نایب الحکومه دامغان حاجی اعتماد همایون

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره جناب جلالتمآب صدیق همایون

عمدة الامراء العظام قوام نظام حکمران ساوه و زرند

خرقانین

در تحت حکومت جناب جلالتمآب اجل وزیر نظام حسن خان خود باشی کل سردار

کمره

در اداره نواب مستطاب شاهزاده حشمت الدوله امیر تومان مقرب الخاقان حاجی عباس خان سرتیپ نایب الحکومه کمره مقرب الخاقان حاجی

نواب امانالله خان ... سرتیپ میرزا ... قورچی باشی ... تبریز ... خان

سرحددار کاز و صاحب منصبان نظامی کره

عمدة الامراء العظام ... سلطان ... سرکرده سواره ... بختیاری

عمدة الامراء العظام محمدحسین خان ... السلطنه سرکرده سواره ... عمدة الامراء

العظام ... خان ... سرکرده سواره ... عمدة الامراء العظام

میرزا ... خان ضیغم الملک سرکرده سواره ... بختیاری

خوار

در عهده حکومت ...

بحکومت جناب ... خان ... الدوله ...

جوشقان

بحکومت ... شاهزاده ... الدوله

فیروزکوه

در تحت حکومت جناب مستطاب اجل میرزا ... خان ... الدوله ...

طالقان

بحکومت نواب ... شاهزاده معتضدالدوله

دماوند

بحکومت

طارم علیا

...

... جناب ... سلطان

نطنز

در تحت حکومت نواب والا ... السلطنه مقرب الخاقان ... میرزا

... نطنز

نهاوند

بحکومت امیرالامراء العظام ساری اصلان

وزارت خزانه عامره

جناب مستطاب اجل مشیرالسلطنه وزیر خزانه مبارکه و وزیر ...

جناب ... السلطنه مستوفی کل وجوه مصرف جیب مبارک و غیره — مقرب الخاقان میرزا مصطفی خان سررشته دار دفتر ... خزانه

جناب ... خازن الملک تحویلدار کل وجوهات نقدی و جنسی خزانه مبارکه — مقرب الخاقان میرزا آقای ثبت نویس — میرزا عبدالکریم ...

جناب جلالت نصاب میرزا محمود مستوفی اول سررشته دار نقدی و جنسی — آقا محمدهادی صراف خزانه مبارکه — آقا محمد صراف ...

جناب میرزا ابوطالب خان ... — معتمد السلطان میرزا آقا خان — سایر اجزاء از قسمت ...

سررشته دار خزانه — معتمد السلطان میرزا آقای سررشته دار خزانه

وزارت دربار اعظم

جناب مستطاب اجل آقا میرزا محمود خان حکیم الملک وزیر دربار اعظم و غیره

خلوت همایونی

بریاست نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده نصرة السلطنه رئیس خلوت همایونی و خازن مهر همایون مبارک

پیشخدمتان حضور همایون

سوای پیشخدمتی که بالفعل ماموریت خارجه دارند یا مشاغل و ادارات مخصوصه هستند که هر یک بهمان موقع خود ثبت و نگارش میشود بدون رعایت ترتیب

جناب مستعان السلطنه ناظم خلوت همایونی جناب عزیز السلطان جناب جلال السلطنه جناب معتمد الملک امیر تومان نواب والا جلال الدوله جناب اعتماد الممالک نواب والا ناصر الممالک جناب امین لشکر جناب غلامحسینخان جنرال جناب معتمد خاقان جناب مؤتمن حضور جناب مشیر السلطان جناب مشیر همایون جناب مؤتمن حضور جناب بصیر السلطنه پسر آقای بحرینی جناب امین دیوان جناب صدیق خلوت جناب اعتماد خلوت امیر الامراء العظام امجد حضور عمدة الامراء العظام احتشام خلوت عمدة الامراء العظام میرزا محمد علیخان نایب ناظم خلوت امیر الامراء العظام نظام السلطان عمدة الامراء العظام میرزا محمد خان جناب مؤید الملک نواب عباسقلی خان پسر مرحوم صاحبقران میرزا نواب والا امین السلطنه نواب شبل الدوله جناب آصف الملک جناب اکبر خان سیف السلطان جناب میرزا ابوالحسن خان خبیر حضور جناب ابوالقاسمخان ناصر خاقان امیر الامراء العظام میرزا فضلعلی خان معتمد السلطان عمدة الامراء العظام حسینعلی خان عمدة الامراء العظام باشا خان منتصر الممالک عمدة الامراء العظام میرزا علی اصغر خان پسر مرحوم صدیق الملک عمدة الامراء العظام امیر خان عمدة الامراء العظام مظفر الممالک عمدة الامراء العظام اجلال الممالک عمدة الامراء العظام ظهیر دیوان پسر جناب حاجی صدر الدوله عمدة الامراء العظام اعتماد همایون جناب نصیر حضور عمدة الامراء العظام نصر الله خان مازندرانی عمدة الامراء العظام حسنعلیخان جناب حکیم الممالک عمدة الامراء العظام رحمت الله خان پسر جناب مصدق الدوله عمدة الامراء العظام مورخ السلطنه عمدة الامراء العظام کمال السلطنه وغیره وغیره

فراشخلوتان

محمد خان پسر مرحوم حاجی محمد خان خاصه تراش باشی علیخان مرادخان صادق خان رختدار حسن خان محمد خان ابراهیمخان محمود خان پسر مرحوم رضا خان محمد حسینخان ابوطالب خان غلامعلی خان فرج الله بیک نصرعلی بیک آقا محمود بیک سید محمد خان حبیب الله خان باشاقچی علیخان قلی

محمد خان ایضا محمد بیک بیاول خلوت غلامرضا بیک ایضا

دایره مهر مهر آثار همایون

باداره و نظارت نواب مستطاب اشرف والا نصرة السلطنه رئیس خلوت همایون جناب جلالتمآب میرزا مهدیخان معززالملک مستوفی اول

دار النظاره مبارکه

در اداره نواب مستطاب اشرف الامراء موثق الدوله نواب والا امیرزاده محمد حسن میرزا امین السلطان خوانسالار

اجزاء

جناب فخامت نصاب امین نظماء جناب میرزا حسین منشی باشی معتمد السلطان سید زین العابدین خان باقی اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

آبدارخانه و سقاخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین حضرت آبدار باشی مصدق الملک بایر صورت رسیده است

قهوه خانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ابوالقاسمخان اعتماد السلطان حاجی خان پسر مرتضی نایب قهوه خانه میرزا عبدالله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب ایضا

صندوقخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل ناصر السلطان صندوقدار خاصه اجزاء صندوقخانه را صورت جدید نداده‌اند و تغییر ندارند از قرار سنوات ماضیه است

عکاسخانه مبارکه

بریاست جناب منیع السلطنه معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان عکاسباشی الدجاب مشارالیه

رختدار خانه مبارکه

جناب جلالتمآب اجل موثق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه حضور همایون رئیس رختدار خانه مبارکه

جناب خازن السلطان نایب کل رختدار خانه ولد جناب اجل موثق الملک عمدة الامراء العظام وثوق خلوت ولد ایضا

سایر اجزاء

جناب میرزا مهدیخان ناجی الملک مستوفی رختدار خانه جناب میرزا عبدالله خان

شیر محمد سررشته‌دار استیفای مستوفی سلطان میرزا حاجی آقا محمد دفتر سررشته‌دار میرزا علاءخان منشی از جناب حکیم السلطنه میر فتح سرعلام شیخ محمد مسعود رشته آقا آقاخان کوبلدار حسین اعلی اکبرخان فراشخلوت مسعود رشته رجاله علاء رضا خان نایب داماد محمدعلیخان نایب تحویلدار سایر علاجات ده نفر

اجزاء دیگر خانه خیاط‌خانه قطار مخصوص

مهتر کرخانه معتمد السلطان صنیع الممالک و قلدان مستار اینه ده نفر

عمومات چهار نفر

خیاط‌خانه دیگر حاجی علی باشی مؤسس حق پوش مبارک استاد یحیی باشی میرزا ابراهیم جابد استاد حاجی کلاه دوز علاجات بیست نفر

نقاشخانه مبارکه

بریاست جناب میرزا ابوالحسن کمال الملک شیخ محمد نقاشباشی حضور مبارک

کتابخانه مبارکه

بریاست جناب لسان الدوله کتابدارباشی

اطباء خاصه

که در تحت ریاست عامه جناب مستطاب اجل وزیر دربار اعظم هستند

ایرانی

[illegible]

جناب جلالتمآب لقمان الدوله حکیمباشی اعظم جناب میرزا علی‌اکبرخان ناظم الاطباء جناب میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء جناب لقمان الملک جناب میرزا ابوالحسنخان دکتر جناب حاجی محمد رئیس الاطباء جناب میرزا سید علی شمس المعالی جناب میرزا حسینعلی شیخ الاطباء جناب ملک الاطباء و پسر جناب فیلسوف الدوله جناب شیخ محمدخان دکتر جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکماء حکیمباشی اندرون معتمد الملک میرزا هاشمخان امین الحکماء معتمد السلطان میرزا علی‌اکبرخان

فرنگی

جناب دکتر اودیکاک مسیو یحیی‌خان حسن السلطنه دندانساز مخصوص دکتر بلکیان طبیب اندرون دکتر کاسنالدی مأمور خدمت حضرت ولایتعهد دکتر محمدحسنخان عماد الاطباء

خواجه سرایان حرم جلالت

جناب جلالتمآب معتمد الحرم جناب امین الحرم معتمدخان مؤتمن الحرم میرزا احمد حسین الحرم آغا مسرورخان آغا نورمحمدخان وغیره وغیره

کشیکخانه مبارکه

جناب جلالتمآب اجل امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی‌باشی امیرالامراء العظام محمدپاشاخان قوللر قاسی‌باشی جناب جلالتمآب [illegible] مصطفی‌خان وکیل لشکر جناب میرزا موسیخان برهان الملک

غلام پیشخدمتان

شاهزادگان و غیرهم

نواب حسین شاه میرزا اسعد السلطنه نواب محسن میرزا نواب ابوالفتح میرزا نواب ضیاءالدین میرزا ابوالقاسم میرزا سلیمان میرزا محمد میرزا محمدعلی میرزا محمدباقر میرزا احمد میرزا داراب میرزا کیومرث میرزا محمدحسن میرزا اسمعیل قاجار زین العابدین خان قاجار محمدحسن خان قاجار حاجی میرزا محمدصادق الحکما میرزا محمودخان حیدرقلی آقا خضر الممالک علی‌اکبرخان میرشب علیخان مصطفی‌قلیخان میرزا حسینعلیخان

سایر خوانین

کمتر و کشیک نفر

میرپنجگان و سرتیپان و سرهنگان

(عراقی)

عمدة الامراء العظام مطیع الملک عمدة الامراء العظام علی‌اصغرخان عمدة الممالک عمدة الامراء العظام کلبعلی‌خان مطیع السلطنه عمدة الامراء العظام محمدحسینخان مؤید الممالک عمدة الامراء العظام نصرت‌الله‌خان سطوت الملک عمدة الامراء العظام محمدخان مصباح الممالک عمدة الامراء العظام محمدحسنخان اعزاز الممالک عمدة الامراء العظام محمدرضا میرزا اعظم الملک نواب والا اعلا السلطان مقرب الخاقان محمدتقیخان سرتیپ مقرب الخاقان علیخان سرتیپ مقرب الخاقان عباسقلی‌خان سرتیپ مقرب الخاقان عبدالله‌خان سرتیپ مقرب الخاقان شهبازخان سرتیپ مقرب الخاقان هدایت‌الله‌خان سرتیپ مقرب الخاقان علی‌اکبرخان سرتیپ نوروزخان سرهنگ عبدالصمدخان سرهنگ درویشعلی‌آقا سرهنگ نعمت‌الله‌خان سرهنگ شکرالله‌خان سرهنگ غلامرضاخان سرهنگ مصطفی‌خان سرهنگ عباسقلی‌خان بیات‌باشی غلام یساول دو دو نفر

آذربایجانی

امیرالامراء العظام صولت الدوله عمدة الامراء العظام لیث الدوله عمدة الامراء العظام سطوت الدوله عمدة الامراء العظام محمدقلیخان سردار الدوله عمدة الامراء العظام زین العابدین خان سردار السلطنه معتمد السلطان محمدخان عمید الممالک

میرپنجگان و سرتیپان و سرهنگان بهادر جنگ

امیر الامراء العظام مستقیم خان میرپنج الملک امیر الامراء العظام محمد حسین خان میرپنج
عمدة الامراء العظام حاجی کریمخان سعد السلطنه جناب میرزا حسین خان رفیع الملک
حیدرخان سردار مجلسیه عزت‌الله خان میرپنج سواره کرمی تقی سلیمانخان منصور الملک
پاشاخان صمصام الملک مرتضی قلیخان سرتیپ آجودان حضور محمد تقی خان سرتیپ
قزوینی حاجی محمد ابراهیم خان یوزباشی میرزا علی خان نظم الملک سرتیپ ابوالقاسم
سرتیپ حسنخان سرتیپ قورخانه لطفعلی خان سرتیپ درزار حاجی قوام
خان سرهنگ عبدالله خان سرتیپ سوارکاره کریمخان سرهنگ
عباسقلیخان سرهنگ شقاقی حسینخان یساولباشی کل

سایر غلامان

عراقی چهارصد و سی و دو نفر آذربایجانی قدیم سیصد نفر
غلامان بهادر جنگ سیصد و پنجاه نفر سواره کرمی صد نفر

افواج وغیره

فوج قهرمانیه میرزا حسینعلی خان اقبال الملک میرپنج میرزا ابوتراب خان نایب
عمید لشکر فتح‌الله خان سرهنگ
فوج ناصری حسینعلی خان سرتیپ میرزا محمود خان حسام لشکر لشکرنویس
مرتضی قلی خان سرهنگ

آجودانهای حضور همایون وغیرهم

امیر الامراء العظام حمزه خان میرپنج آجودان حضور آقا بابا خان سرتیپ محمد جعفر
خان سرتیپ میرزا سلیمانخان سرهنگ محمد حسنخان ایضاً اسمعیل خان ایضاً
احمد خان ایضاً حاجی احمد خان ایضاً

ایشیک‌خانهٔ مبارکه و جارچی‌خانه

جناب مستطاب اجل ظهیر الدوله وزیر تشریفات دولت علیه
جناب امیر الامراء العظام ظهیر السلطان ایشیک آقاسی باشی

نایبان اول

جناب جلال السلطنه قوریساولباشی عمدة الامراء العظام جارچی باشی عمدة الامراء
العظام شریف السلطنه نایب اول ایشیک آقاسی باشی مدیر السفراء ایضاً ناظم السفراء
ایضاً معین السفراء ایضاً جناب کنت آنتوان مترجم اول پرویز پاشا خان
احمد خان آجودان محمود خان سرتیپ ناظم تشریفات

(نواب دوم و سیم چهل نفر)

سایر اجزاء وزارت تشریفات

وزارت تشریفات سایر منشیان و دفتر محمد قلی بیک یساولباشی
سایر یساولان سی نفر

جارچی‌خانهٔ مبارکه

جارچی و نایب جارچی بیست و پنج نفر

فراشخانهٔ مبارکه

جناب جلالت‌مآب اجل حاجب الدوله مصطفی خان فراشباشی
عمدة الامراء العظام اقبال الملک پیشکار امور فراشخانهٔ مبارکه

ارباب قلم

معتمد السلطان میرزا آقا تبریزی مستوفی میرزا علی اکبر سررشته‌دار دواب
میرزا رضای برات‌نویس میرزا ابوالقاسمخان میرزا سید حسین مشرف انبار
میرزا حسن روزنامه‌نویس

نایبان درجهٔ اول

ولد مرحوم کاظمخان فراشباشی موسی خان برادر مرحوم مستشار الدوله ابوالقاسم
ابری میرزا عباسقلی قمی آقا رضاقلی قزوینی میرزا عباس قمی میرزا
محمد مستوفی دربار حسینخان ولد مرحوم ابراهیم خان رضا خان ولد محمد حسینخان
احمد آقای تبریزی محمد خان ولد مرحوم حاجی مهدیخان قاسم علی بیک

نایبان درجهٔ دویم	بیست و چهار نفر
نایبان درجهٔ سیم	بیست و پنج نفر
یساول	چهار نفر
یوزباشی	چهل نفر
پنجاه‌باشی	سی نفر
ده‌باشی	شصت نفر
فراش	سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان

بریاست عمدة الامراء العظام ناظم دربار
محمد حسنخان قاپوچی‌باشی قاپوچیان از نایب و تابین سیصد نفر

(چراغخانه)

میرزا اسمعیل خان منشی‌باشی سایر منشیان سه نفر ابوالقاسمخان پیشخدمت‌باشی آقا محمد حسنخان سراج حضور آقا محمد علی نایب چراغچی ده نفر

فراشان سواره

ریاست نواب حسین دربار

محمد بیگ یوزباشی پنجاه‌باشی دو نفر فراش سی و شش نفر

خیاطخانه

حاجی خیاط‌باشی خیاط دو نفر چرم‌دوز چهار نفر

فراشان حضور

باشی ... بیک نایب ده نفر

ایضاً ضمیمهٔ فراشخانه

ریاست جناب جلالتمآب اجل ... الدوله

اداره باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ تخت ... و عمارت

... و ... دالان ...

... محمود میرزا ... ... شهر ... ...

نقاره‌خانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام محمدحسن خان ... باشی امیر تومان

[illegible]

سرایدارخانهٔ مبارکه

ریاست جناب جلالتمآب اجل ... حسن خان ... السلطنه ... سرایدارباشی

کل بیوتات سلطنتی جناب جلالتمآب ... مستوفی ... جناب

جناب ... الملک مستوفی ... ... مستوفی

و ... ... السلطان میرزا ... مستوفی ... السلطان

... مستوفی و سررشته‌دار ...

نایبان

... السلطان حسینعلی خان ... سرایدارباشی ... خان میرزا محمود خان

آقا یوسف آقا ... میرزا ابراهیم ... الصمد خان

عملهٔ نقاره‌خانهٔ مبارکه

... نقاره‌چی ... باشی ... ...

یک صد و پنج نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

نواب والا شاهزاده شمس‌الملک امیرآخور اصطبل مبارک

جناب میرزا سید محمد مستوفی آقا میرزا مهدی سررشته‌دار

نایبان و اجزاء اصطبل مبارک

[illegible]

زین‌خانهٔ مبارکه

در اداره نواب والا شاهزاده شمس‌الملک میرآخور

تفنگداران خاصهٔ سرکاری

ریاست ... باشی‌گری ... شاهزاده ... الملک امیر تومان

[illegible]

کالسکه‌خانهٔ مبارکه

امیرالامراء العظام ... الدوله رئیس کالسکه‌خانهٔ مبارکه

[illegible]

فیلخانهٔ مبارکه

در اداره نواب والا شمس‌الملک میرآخور اصطبل خاصه

عملجات ایلخی دولتی

در اداره نواب والا شمس‌الملک میرآخور

[illegible]

اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

ریاست ... الامراء العظام ... خان

اطاق موزهٔ مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب ... السلطنه ... باشی جناب میرزا سید علی ...

... مستوفی آقا محمدمهدی ساعت‌ساز میرزا ... مستوفی سررشته‌دار

بیوتات ...

ادارهٔ صرف جیب مبارک

در وزارت و اداره جناب مستطاب اجل ... السلطنه جناب ... السلطنه

جناب ... حضرت

وزارت بنائی دولت علیه

در اداره جناب مستطاب اجل وزیر دربار اعظم

اجزای معمارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب میرزا [illegible] مستوفی اول [illegible] عمدة الامراء العظام [illegible]
[illegible] میرزا آقا [illegible] میرزا جعفر [illegible] معمارباشی
[illegible] استاد حسن معمار میرزا حبیب‌الله [illegible] میرزا محمدخان مشرف [illegible]
[illegible] میرزا عباس [illegible] دفتردار مشرف [illegible] روزنامه‌نویس [illegible]
نایب [illegible] فراش [illegible] نفر سایر معماران و معمارباشیان هشت نفر

مأمورین ولایات و کوره‌پزخانه

قنوات دولتی و باغ شاه

در ادارهٔ خاصهٔ وزارت دربار اعظم و اجزاء [illegible] رشته [illegible] است

ادارهٔ انبار غلهٔ دولتی

ریاست جناب مستطاب اجل [illegible] حضرت [illegible]

ادارهٔ غلامان [illegible] و منسوب

ایلخانی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال‌الدوله حکمران یزد

غلامان مخصوص [illegible]

ایلخانی جناب جلالتمآب حاجی علیقلی‌خان امیر تومان

ادارهٔ شترخانه و قاطرخانه و شتران [illegible] و غیره

در ادارهٔ جناب جلالتمآب اجل آصف‌السلطنه امیر تومان
جناب میرزا سید مهدی [illegible] شترخانه و قاطرخانه [illegible]

ادارهٔ سایر باغات دولتی

(باغ حضرت عبدالعظیم و خیابان حضرت عبدالعظیم و عشرت‌آباد و [illegible])

در ادارهٔ نواب مستطاب شاهزاده موثق‌الدوله [illegible] است

عمارت شهرستانک و دوشان‌تپه و قصر فیروزه و سلطنت‌آباد و قصر قاجار و خیابانهای دولتی

در ادارهٔ جناب جلالتمآب امین [illegible] سرایدارباشی است

(عمارت جاجرود و قصر یاقوت سرخه‌حصار)

در ادارهٔ جناب جلالتمآب اجل وزیر همایون و وزیر [illegible] ممالک محروسه است

شاطرخانهٔ مبارکه

در ادارهٔ جناب جلالتمآب اجل بشیرالملک فضل‌الله‌خان امیر تومان [illegible]
درباری
عمدة الامراء العظام محمدقلیخان شاطرباشی عمدة الامراء العظام [illegible] قلیخان
[illegible] عمدة الامراء العظام [illegible] خان [illegible] غلامحسین خان
سایر نواب شاطرخانه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام میرشکار اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت انشاءات و تحریرات خاصهٔ حضور همایون

جناب جلالتمآب اجل میرزا محمدخان وکیل‌الدوله وزیر ادارهٔ انشاءات و تحریرات خاصهٔ حضور همایون

جناب [illegible] میرزا [illegible] خان معتمد السلطنه [illegible] خاصه [illegible] از حضور همایون جناب جلالتمآب [illegible] مستوفی اول دیوان اعلی منشی مخصوص حضور مبارک

وزارت جلیله امور خارجه

جناب مستطاب اجل اکرم مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه ایران

جناب مستطاب اجل محتشم السلطنه رئیس کل وزارت خارجه

اسامی اعضای محترم وزارت امور خارجه

بدون رعایت ترتیب

جناب محسن الدوله جناب حاجی ملک الکتاب جناب مشاور الدوله جناب میرزا محمد حسین مستوفی جناب معاضد السلطنه جناب مؤتمن السلطنه جناب معتضد الملک مخصوص وزیر مختار

ادارات محترمه وزارت خارجه

بترتیب حروف تهجی

اداره انشاء فرامین و نامجات

با جناب نگارنده اول وزارت خارجه اجلال الملک راقم نامجات و فرامین مبارکه حاجی حسینخان منشی عنوان سربیک خدمتشان نوشته و قبالجات مبارکه و مثال فرامین مهر مبارک

اداره تحریرات انگلیس

با جناب معاضد السلطنه میرزا ابراهیمخان معاون السلطنه منشی میرزا سید عبدالله خان منشی میرزا حسنخان مدیر نگارنده منشی میرزا مشفق منشی محمد یوسف میرزا منیر الوزاره

اداره اطریش و المان

با جناب مستعدل السلطنه میرزا آقاخان منشی محمدخان

اداره ایطالیا و امریکا و ممالک دیگر دنیا

ترجمه تحریرات السنه اجنبیه

با عمدة الامراء الجلیله علاء الوزاره مترجم حضور محمدخان مترجم میرزا رحمت خان منشی میرزا حسینخان منشی میرزا علی اکبر خان

اداره بلژیک و فرانسه

جناب مؤتمن السلطنه مدیر اداره فرانسه و بلژیک میرزا عبدالله خان منشی

اداره تشریفات وزارت خارجه

با جناب مؤتمن السلطنه جناب محتشم الملک امیر تومان مجیب السفرا یکساده مترجم شیندلر

اداره تفتیش

با عمدة الامراء العظام معین الوزاره

اداره دفتر جدید وزارت خارجه

بریاست جناب مشیر الملک نایب اول وزارت خارجه

۱) اداره نوشتجات صادره میرزا ابوالحسنخان منشی میرزا محمود خان پسر جناب معظم الملک میرزا علیخان میرزا سید محمدخان میرزا ابوالحسنخان میرزا [illegible] خان مؤتمن دیوان میرزا مرتضی خان میرزا [illegible]

۲) اداره نوشتجات وارده میرزا غلامحسین خان منشی تیمور پاشاخان جمشید پاشاخان

۳) اداره ضبط نوشتجات وارده و صادره میرزا سید احمدخان منشی میرزا رفیعخان خبیر الوزاره میرزا مهدیخان میرزا نصرالله خان پسر جناب جلالتمآب آقا میرزا حسن وزیر میرزا رضا ساعد الوزاره

اداره دفتر وزارت خارجه

با جناب محسن الملک میرزا حسینخان ناظم دفتر میرزا اسدالله خان منشی صدیق الوزاره

اداره تحریرات روس

با جناب مشاور السلطنه و میر محسن منشی اول میرزا سید رضاخان منشی میرزا علی اکبر

اداره رمز

با جناب مفاخر الدوله میرزا موسی خان مشاور میرزا

اداره رسیدگی بامتیازات

با جنرال شیندلر قوام الوزاره مترجم اول [illegible]

اداره تحریرات عثمانی

با جناب وزیر الدوله جلیل السلطنه مقرب السلطنه نقاد الملک احتشام همایون مشیح الملک میرزا صادقخان مترجم ترکی

اداره محاکمات وزارت خارجه

جناب میرزا حسنخان نایب اداره رئیس محاکمات وزارت خارجه جناب مؤتمن حضور پیشخدمت مخصوص مسیو رفی مامور حسب الحکم وزارت خارجه مشیر الوزاره معاون میرزا عباسعلی منشی پلکابوویچ خان مصطفی قلیخان محرر میرزا علی اکبر خان میرزا علیخان غلامعلی خان اجودان

اداره محاسبات وزارت خارجه

جناب مصباح الملک رئیس محاسبات وزارت خارجه مدبر الممالک میرزا شفیع خان مستوفی میرزا اسدالله سررشته دار میرزا مصطفی خان فرددار میرزا محمد سررشته دار وجوب دفتر

اداره مشورت وزارت خارجه

جناب مشار السلطان مستشار جناب معظم الملک میرزا باقرخان نایب اول سابق سفارت اسلامبول جناب معتمد الملک جناب ممتاز الملک

اداره ملل متنوعه

با جناب معین العداله

صاحبمنصبان محترم وزارت خارجه که موقع مأموریت بمقر شغل خود نرفته اند بدون رعایت ترتیب

نواب والا احتشام السلطنه امیر تومان جناب نظام حاجی

میرزا ... خان

جناب مدیر الملک ... جناب حاجی میرزا ...
معتمد الملک جناب ... الدوله جناب ... الملک میرزا
عبدالرحیم خان عمدة الامراء العظام محتشم الوزاره
اکرم الملک جناب ... السلطنه جناب ناظم الملک
جناب مؤید السلطان جناب لسان السلطنه ...
حضور همایون میرزا جواد خان پسر مرحوم ناظم ...
جناب مصباح السلطنه میرزا محمد علیخان معتمد السلطان
مفاخر السلطنه میرزا محمود خان پسر مرحوم معاون الوزاره
میرزا عباسخان ... معاون الوزاره
میرزا ... السلطان ... السلطنه مجد الوزاره

ادارهٔ کل تذکرهٔ دول علیه و وجوه وزارت خارجه

جناب امین الممالک پیشخدمت مخصوص حضور همایونی و نایب اول
وزارت خارجه رئیس کل تذکره [illegible]
اداره تذکره میرزا ... خان مشاور السلطنه ... تذکره
میرزا اسدالله خان منشی باشی میرزا عبدالحسین منشی و ...
میرزا محمد خان سررشته دار میرزا حسین منشی میرزا
هدایت الله محرر میرزا ... خوان وزارت خارجه مهر
کننده تذکره ... نفر

ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان

جناب مجد الملک ... رئیس ... تذکرهٔ آذربایجان
جناب مکرم الملک مفتش کل تذکرهٔ آذربایجان میرزا رضا
خان وثوق لشکر میرزا شفیع ناظم دیوان

ارومی — امین تذکره
ساوجبلاغ — امین تذکره
اردبیل — امین تذکره ... دیوان
سراب — امین تذکره

استارا — امین تذکره
پل خدا آفرین — امین تذکره و ...
شاه تختی — امین تذکره و وثوق دیوان
خوی و سلماس — امین تذکره و وثوق دیوان
جلفا — امین تذکره ...

اداره تذکره خراسان

جناب مشیر الوزاره رئیس ... تذکره خراسان
جناب مشاور الممالک مفتش کل تذکره خراسان

مشهد — امین تذکره
قوچان — امین تذکره
بجنورد — امین تذکره
قائنات — امین تذکره

[illegible]

اداره تذکره گیلان

جناب حاجی میرزا ... الله خان معتمد الممالک رئیس تذکره گیلان
محمد خان میرزا حسن منشی بالاخان

رشت

با میرزا نعمت الله خان معتمد الوزاره میرزا
عبدالحسین خان نایب امین تذکره میرزا علی نویسنده

انزلی

با میرزا فضل الله خان معتمد الوزاره میرزا ... نویسنده

کرمانشاهان

جناب میرزا عبدالخالق خان کارگذار خارجه و رئیس تذکره کرمانشاهان

کردستان

اعتضاد دیوان امین تذکره

بنادر فارس

... میرزا ... امین تذکره
مازندران — میرزا ... خان امین تذکره

منجیل — حاجی میرزا اسمعیل خان امین تذکره

کارگذاری مهام داخله مأمورین ممالک محروسه

کارگذاری آذربایجان

جناب ... میرزا ... خان ... وزیر ...
کبری و کارگذار اول مهام خارجه ...

اداره مخصوص کارگذاری مهام خارجه

جناب امیر الامراء العظام میرزا ... خان ...
پیشخدمت همایونی پسر جناب ... اکرم ...
نایب اول جناب ... میرزا محمد ... مشیر
مهام خارجه نایب اول کارگذاری رئیس ...
عمدة الامراء العظام حاجی میرزا ... نایب اول کارگذاری
مهام خارجه معتمد السلطان میرزا احمد خان پسر
مرحوم میرزا معصوم خان منتخب الدوله منشی ... کارگذاری
معتمد السلطان حسینخان مترجم ... اول مهام ...
در کارگذاری مقرب الخاقان ... نایب ...

وکالت کارگذاری مهام خارجه آذربایجان در دار الخلافه طهران

جناب امیر الامراء العظام میرزا ... خان ...
پیشخدمت ... پسر جناب ... الدوله
مقرب الخاقان میرزا ... خان نایب مقرب الخاقان
میرزا ... منشی باشی ... ده نفر

منتظرین مأموریت صاحب منصبان ...

عمدة الامراء العظام میرزا فضل الله خان ...
پسر مرحوم میرزا ... خان منتخب الدوله ...
میرزا ... خان نایب کارگذاری عمدة ...
... خان ... کارگذاری میرزا محمود خان ...
الوزاره معتمد السلطان میرزا ... خان پسر مرحوم
حاجی میرزا ... خان حاجی میرزا ... خان ...

و ایلچیان کارگذاری عمدة الامراء ساطوخان مترجم
اول کارگذاری محمد جعفرخان آجودان کارگذاری و مترجم
حاوی مرحمت میرزا مصطفی خان آجودان کارگذاری

اطاق محاکمات تجارتی

جناب عمدة الامراء العظام میرزا علی خان مشار الوزاره رئیس
محاکمات نایب اول کارگذاری مأمور منع اسلحه
معتمد السلطان میرزا علی خان معاون محاکمات برادرزاده جناب
مستطاب میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام معتمد السلطان حاجی
میرزا عبدالله خان منشی کارگذاری معتمد السلطان میرزا
محمدخان میرزا آقاخان منشی معتمد السلطان حسین خان مرتب
داخوردان اول اطاق محاکمات عزیزخان آجودان
کارگذاری پسر مرحوم عیسی خان
نایب فراشخانه کارگذاری نایب حسن فراشباشی محاکمات
دو نفر مقرب الخاقان محمد آقا منشی اطاق محاکمات

اداره ثبت و ضبط کاغذجات و نوشتجات

جناب میرزا محمدخان ناظم و میرزا علی اصغرخان منشی باشی
ترتیب ملفوفات و کتابت کارگذاری با ایشان است
معتمد السلطان میرزا عبدالحسین خان سیف ناظم و مرتب
نوشتجات معتمد السلطان میرزا فضل الله خان مباشر
ترتیب نوشتجات جنرال قونسولگری روس معتمد السلطان
میرزا احمدخان مرتب نوشتجات عثمانی و انگلیس و فرانسه و
اطریش معتمد السلطان میرزا آقاخان پسر جناب مصباح الوزاره
و فرد ارکارگذاری

اداره روس

جناب عمدة الامراء العظام میرزا ابوالقاسم خان موثق الوزاره
مدیر و نایب اول کارگذاری مقرب الخاقان میرزا
رضاخان منشی کارگذاری و مترجم

اداره انگلیس

معتمد السلطان میرزا علی خان ادیب الوزاره مدیر و مترجم
انگلیسی مقرب الخاقان میرزا یوسف خان مجد کتاب منشی کارگذاری

اداره عثمانی و فرانسه و اطریش

جناب عمدة الامراء العظام میرزا اسدالله خان معز الوزاره
نایب اول مدیر مقرب الخاقان میرزا حسین خان منشی

اداره پذیرائی و تشریفات

جناب جلالتمآب میرزا اسمعیل خان معتمد الملک جزو وزرای دربار
مدیر تشریفات آجودان چهار نفر

اداره کمیسیون سرحدات ایران و عثمانی

جناب مجدت نصاب حاجی میرزا مسعودخان ظهیر الممالک رئیس
کمیسیون و نایب اول کارگذاری مهام خارجه آذربایجان
معاون اول میرزا احمدخان معاون دوم میرزا ... خان
ضیاء الوزاره

مأمورین منع اسلحه سرحدات

جناب عمدة الامراء العظام میرزا علی خان مشار الوزاره
مأمور منع اسلحه کل مأمور منع اسلحه دار و مجلس
مرادبیک آجودان

آستارا عبدالاحد بیک
خوی محمد جعفربیک
سلماس آقابابا بیک
ساوجبلاغ عزیزخان آجودان

کارگذاری ارومیه

جناب عمدة الامراء العظام میرزا احمدخان مصباح الوزاره
کارگذار مقرب الخاقان میرزا لطف الله خان منشی
جعفرآقای آجودان نویسنده دو نفر
فراشباشی فراش دو نفر قدم و غلام پنج نفر

کارگذاری سلماس

عمدة الامراء العظام میرزا محمدخان ... الوزاره کارگذار
نویسنده میرزا علی اکبرخان آجودان تفنگچی نفر
قدم هشت نفر

معاونت و ترکیبش دو نفر عمدة التجار میرزا علی
برادر جناب ... الوزاره وکیل و در کارگذاری تبریز

ساوجبلاغ مکری

معتمد السلطان عمدة الامراء میرزا محمدخان مرتب کارگذار
مقرب الخاقان میرزا حسین منشی اول مقرب الحضره میرزا
کاکا منشی فراش و عملجات دو نفر

کارگذاری اردبیل و شاهسون و قراجه داغ و پیله سوار

جناب جلالتمآب میرزا حسینخان اقبال الدوله کارگذار
نویسنده یک نفر عملجات دو نفر
مأمورین سه نفر

خوی

معتمد السلطان میرزا عبدالحمیدخان مجد الوزاره کارگذار
نویسنده یک نفر عملجات پنج نفر

مراغه و میاندوآب

مقرب الخاقان محمدخان ... کارگذار
عملجات پنج نفر

کارگذاری خراسان و سیستان

جناب منتخب الملک نایب اول وزارت خارجه
حسینقلی خان نایب اول کارگذاری مرتضی قلیخان
میرزا سعید قلیخان

بجنورد

حمید الوزاره کارگذار خارجه

قوچان

اکرام الملک کارگذار خارجه معتضد الوزاره نایب
کارگذاری

خاف

احتشام الملک کارگذار

درجز و کلات
حسام الملک میرزا مرتضی خان نایب کارگذاری

سرخس
میرزا ابراهیم خان رکن الوزاره کارگذار خارجه میرزا سید حسین خان
نایب میرزا علی خان منشی

استراباد
جناب مؤتمن الملک کارگذار خارجه میرزا سید مصطفی خان
نایب میرزا علی اکبر خان نایب و منشی

مازندران
معتمد الملک کارگذار میرزا عیسی خان وقایع نگار
میرزا فتح الله خان نوروز خان آقا یحیی خان نایب

فارس
جناب حاجی فخر الملک میرزا محمد حسین خان ناظم الوزاره
معز الوزاره میرزا ابراهیم خان عبد الحسین خان یوزباشی

بنادر فارس
جناب فضل الله نایب وزارت خارجه کارگذار بنادر فارس
مأمور رسیدگی بنادر فارس عمدة الامراء احتشام محمد
ابراهیم خان مرتب میرزا رضا خان منشی

عربستان و محمره
جناب میرزا علی اکبر خان مترجم کارگذار

گیلان
جناب معظم الملک کارگذار خارجه میرزا نجم الدین
منشی

کرمانشاهان
جناب میرزا عبد الخالق خان کارگذار خارجه میرزا نصرالله
خان سرهنگ نایب اول کارگذاری میرزا فتح الله
خان نایب دویم کارگذاری

زهاب
میرزا محمد تقی خان سرحددار میرزا حسن خان منشی

اصفهان
جناب فتح الملک کارگذار خارجه میرزا عبد الرحیم خان
نایب اول

کرمان
میرزا حبیب الله خان رئیس حسابداری آقا جمشید پیشخدمت

سفرای فوق العاده دولت علیه
در ممالک خارجه

سفارت کبرای دولت علیه عثمانی
جناب ممتاز السلطنه جلیل معین الملک میرزا محمد خان سفیر کبیر
ثقة الملک نایب اول میرزا مصطفی خان صفاء السلطنه
مترجم منشی اول میرزا اسمعیل خان سعید الوزاره جنرال
قونسول آقا حسن خان منیع السلطنه مترجم اول
میرزا صادق خان سرهنگ مترجم مسیو یوسف رزق الله
حقوق

مصر
میرزا فتح الله خان مستشار السلطنه ژنرال قونسول
مصر دیگر میرزا مهدی بیک قونسول قنسولخانه مترجم اول

وان و حکاری
حسین پاشا خان جنرال قونسول نشان افندی کاتب
اول تیمور افندی کاتب ترکی وکیل
ترجمان اسمعیل خان مأمور حکاری حاجی رضا بیک
التجار

شام
حاجی میرزا اسمعیل خان

ارضروم
میرزا اسحق خان کارپرداز اول

طرابوزن
اسدالله خان معتمد الوزاره کارپرداز

جده
حاجی میرزا عبد الرسول

عراق عرب
جناب مشاور السلطنه جنرال قونسول مشاور الوزاره
میرزا حسین خان منشی اول میرزا حسین خان مترجم دویم
محمد افندی کاتب تحریرات ترکی و عربی آقا حسین
رئیس مجلس تجارت و تذکره

کربلای معلی
محمد اسمعیل خان کارپرداز حسن بیک ترجمان
عبدالرحیم بیک کاتب ترکی

کاظمین

نجف اشرف
اقبال الوزاره

خانقین
عباس خان نایب کارپردازی

مندلیج
محمد کریم خان سرهنگ نایب کارپردازی

حله
حسن خان وکیل کارپردازی

کوت العماره
محمد خان وکیل کارپردازی

شتیب
اسمعیل بیک مأمور مخصوص کارپردازی

شهربان
شیر خان

قزل رباط
محمد خان

یعقوبیه
سلیمان خان

سفارتخانهای دولت علیه در دربارهای دول متحابه ترتیب حروف تهجی
دولت آلمان
جناب میرزا محمد علی خان نجم الدوله

دولت اطریش

جناب جلالتمآب وزیر مختار اطریش

دولت المان

جناب جلالتمآب نوید السلطنه امیرتومان وزیر مختار ایلچی مخصوص و میرزا ملکم نایب سفارت مسیو... جنرال قونسول

دولت انگلیس

جناب جلالتمآب معین السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص حسینقلی خان نایب مترجم جناب جلیل الدوله سفارت

بمبئی هندوستان

نواب کاشف السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان

حاجی عبدالحسین امین التجار نکادر چی ویس قونسول

کلکته

قونسول (کلارشار کلار تاکر) ویس قونسول

مدرس

محمد محمود خان مادر قونسول

کراچی

محمد صادق خان ویس قونسول

سراندیب

محمد علیخان مادر ویس قونسول

دولت بلژیک

جناب جلالتمآب سعد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا محمود خان معتمد السلطنه مستشار سفارت

دولت روس

جناب جلالتمآب میرزا رضا خان ... الدوله امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا محمد علیخان مستشار السلطنه مستشار سفارت حسن السلطنه نایب اول مسیو

...

نیکلا پاپاکوف قونسول جنرال مسیو... قونسول میرزا آقا خان منشی

تفلیس قفقاز

جناب امیر تومان جنرال قونسول میرزا محمد خان نایب میرزا ... خان نایب میرزا محمد خان نایب میرزا تقیخان نایب میرزا ابراهیم خان مترجم میرزا داود خان مترجم

حاجی ترخان

جناب میرزا اکبرخان ممتحن السلطنه جنرال قونسول

مسکو

مسیو ... پاپاکوف جنرال قونسول میرزا احمد ویس قونسول

ورشو

مسیو ادوارد ... جنرال قونسول آقا ... ویس قونسول

طاقانروق

مسیو ... پاپاکوف جنرال قونسول

خادکوف

مسیو ... جنرال قونسول

ادسا

مسیو ... جنرال قونسول

دیفتا

مسیو ... قونسول

عشق اباد

میرزا احمد خان مشیر الملک سرتیپ کارپرداز

دستوف بیروت

مسیو کنستانطین ... قونسول

ایروان

میرزا حسینخان سرتیپ مرحوم میرزا جبار خان ویس قونسول

نوراستیکی

قارص

میرزا جواد خان

باطوم

میرزا ... خان سرتیپ

بادکوبه

... السلطنه

ولادی قفقاز

یحیی بیک ویس قونسول

گنجه

میکائیل محرم الملک

دولت فرانسه و هلاند

جناب جلالتمآب ... السلطنه امیر تومان وزیر مختار دولت علیه ایران

بلغارستان

جناب مستطم السلطنه امیر تومان وزیر مقیم ایران ... بلغارستان میرزا علی محمد خان نایب

سفرای دول متحابه صاحب مناصب مقیم دربار دولت علیه ایران که مأمور ممالک محروسه

(سفارت کبرای دولت عثمانی)

جناب ... شمس الدین بیک افندی سفیر کبیر ... بیک نایب اول ... بیک نایب دوم ... بیک نایب سیم ... بیک ... منشی اول میرزا اسمعیل خان ... حاشی

تبریز

... الدین بیک ... جنرال قونسول محمد سلیمان منشی

خوی و سلماس

... بیک شهبندر

ساوجبلاغ محمد بیک منشی
کردستان محمد افندی بن شیخ منشی
کرمانشاهان احمد بیک ابن هاشم شیخ منشی

همدان

حاجی محمد سعید وکیل شهبندر

بوشهر

حسین بیک افندی وکیل شهبندر

شیراز

میرزا سید کاظم التجار وکیل شهبندر

باقی بترتیب حروف تهجی

(سفارت دولت اتازونی)

جناب مستر هربرت بون وزیر مقیم مستر طالمریس
قونسول جنرال میرزا بهاء الدین منشی

سفارت دولت اطریش و مجارستان

جناب جلالتمآب مسیو لبرت دواپرشی وزیر مختار
مسیو رولف دترلت ویس قونسل نایب مسیو کاپستین
کارگزار نایب دفترخانه میرزا حسین خان منشی

تبریز

مسیو دکتر کلوز نیانقسکی مشاور دولتی مدیر قونسولگری
و مامور حفظ الصحه

سفارت دولت المان

جناب جلالتمآب کنت رکس وزیر مختار و ایلچی مخصوص
مسیو زون الکارت نایب اول مسیو فون موتیوس مترجم
اول دکتور لوود حکیم مخصوص سفارت بارون سیلیس
اتاشه میلیتر مسیو لیتمان مترجم دویم حاجی میرزا رضا خان
منشی اول

بوشهر

دکتر رینی رت قونسول بنادر فارس مقیم بوشهر

سفارت دولت انگلیس

جناب جلالتمآب سیر آرتور هاردینگ وزیر مختار مستر سپرینگ
رایس نایب اول کلنل پیکو آتشه نظامی نایب اول
شرقی مستر رینی نایب دویم مستر فورد نایب دویم
دکتر اودلینگ طبیب مستر گراهام ویس قونسول
جناب عباسقلیخان نواب مترجم میرزا زین العابدین خان
منشی اول میرزا یحیی خان منشی دویم

بوشهر

کلنل امید قونسول جنرال مستر کاسکین ویس قونسول

خراسان

مستر کرافرد ویس قونسل

شیراز

حیدر علی خان نواب وکیل

اصفهان

کپیتان اشنید ر قونسول موقتی

کرمان

کپیتان سکس قونسول

کرمانشاهان

حاجی عبدالرحیم وکیل التجاره

مشهد

کلنل تمپل قونسول جنرال کپیتان ویت ویس قونسول

تبریز

مستر وود قونسول جنرال

استراباد

حسینقلی آقا وکیل سفارت

سفارت دولت ایطالیا

مسیر ماکیاولی وزیر مقیم خاچادور خان منشی

سفارت دولت بلژیک

جناب جلالتمآب مسیو دوکونت وزیر مختار مسیو

ژنرال ویس قونسول میرزا ابراهیم خان مترجم

سنندج

خواجه پیروز اشمیدت قونسول

شیراز

وان تیپ اشمیدت قونسول

سفارت دولت روس

جناب جلالتمآب مسیو آرغیروپولو وزیر مختار و ایلچی مخصوص
مسیو فلیدنت نایب اول مسیو میلر مترجم اول
مسیو ایمونتوف نایب دویم مسیو نیکولسکی مترجم دویم
مسیو الکس طبیب مسیو بانفسکی اتاشه میرزا
مهدیخان منشی اول میرزا ابوالقاسمخان منشی دویم

تبریز

مسیو بطروف جنرال قونسول مسیو شیرکف نایب
مسیو ادمف مترجم میرزا ابوالحسنخان منشی اول
میرزا علی اکبرخان منشی دویم

مشهد

مسیو پانفیدین جنرال قونسول مدیر نایب مسیو سیف
مدیر مترجم مسیو بارون جرکاسف دکتر اونفرف
حکیمباشی میرزا تقیخان منشی

گیلان

مسیو پخیطونف قونسول میخائیلوف نایب مدیر
مترجم مسیو بشت میرزا عبدالله خان نواب منشی اول
میرزا حسینخان منشی دویم

استراباد

مسیو کافنسکی قونسول ایوانف نایب میرزا
جعفرخان منشی

اصفهان

نواب کنیاز داوبیژا قونسول مسیو بکین نایب
میرزا اسدالله خان منشی

تاجرباشیان و وکیل التجاره

حاجی میرزا محمد تقی وکیل التجاره و دیگر ... وقت تجارت

بوشهر

مسیو کره‌نه شارژه دافر مسیو مخل مترجم اول طهران
حاجی محمد حسین با مواجبی اردبیل حاجی عباس تاجر منشی مسیو سوک دفردار مترجم دوم میرزا احمد اصفهان مسیو مری دوا وین قونسول در رشت میرزا حاجی میرزا
منشی مسیو اوستاش نایب دفردار عین مترجم و نایب قونسول تبریز

سیستان مسیو میلر وین قونسول

سفارت دولت هلاند

تبریز

سفارت دولت فرانسه

مسیو برژوردن قونسول دفردار کینت نمره سفارت جناب جلالتمآب مسیو ایجیر دپلو وزیر مختار
جناب جلالتمآب مسیو بارون سوار وزیر مختار مسی کیمر وایلچی مخصوص دولت روس است

وزارت جلیلهٔ عدلیهٔ اعظم

جناب مستطاب اجل علاء‌الدین محمدحسین‌خان امین خلوت وزیر مخصوص و وزیر عدلیهٔ اعظم ممالک محروسهٔ ایران

اعضا و اجزای محترم وزارت عدلیهٔ جلیله

جناب جلالتمآب میرزا شیخ محمد رئیس محاکمه عدلیهٔ اعظم
جناب ... جناب ... مجتهد ... جناب معین الملک
جناب ... السلطنه جناب امیر الدوله جناب محمد علی‌خان مجتهد ...
نواب ... نظام نواب ... میرزا ارکان الملک جناب امین ...
مستوفی جناب ... جناب ... جناب مشکوة الملک جناب ...
... السلطنه جناب میرزا سید محمد خان مستوفی جناب ... مجتهد جناب ...
... میرزا حسن‌خان مستوفی جناب ... الملک جناب میرزا محمد حسن ...
معتمد السلطان ... معتمد السلطان میرزا حسن‌خان مستوفی جناب میرزا احمد خان مستوفی
... میرزا ... نواب ... میرزا ... شجاع السلطنه
معتمد السلطان میرزا حسین‌خان ... معتمد السلطان ...
معتمد السلطان ... معتمد السلطان ... مرحوم ... معتمد السلطان
میرزا ... منشی جناب ... میرزا حسین‌خان

معتمد الخاقان میرزا ... منشی معتمد الخاقان میرزا محمد حسین نظام ...
معتمد الخاقان میرزا محمد حسن‌خان منشی

مجلس محترم اجرای وزارت عدلیه

ریاست نواب اشرف والا ... میرزا محمد حسن میرزا احتساب الممالک
معتمد السلطان ... مستوفی معتمد الحضره ... منشی ... میرزا ...
... معتمد الحضره ... معتمد الحضره ...
... نظام ...

مجلس ثبت و دار الانشاء

ریاست جناب میرزا حسین‌خان ... مستوفی
معتمد الخاقان میرزا ... معتمد الحضره ...
ثالث ... دویم

مأمورین ولایات

نواب ... والا ... جناب ... نظام ... تجارت ...

خراسان جناب ... تجارت ...

اصفهان جناب ... الملک

سایر ولایات ...

منشیان مخصوص وزارت عدلیه

معتمد السلطان میرزا ... مستوفی معتمد السلطان میرزا احمد خان مستوفی ...
معتمد السلطان ... مستوفی ... معتمد الخاقان میرزا ... منشی

وزارت علوم

جناب مستطاب اشرف امجد مخبرالملک امیرتومان وزیر علوم

مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون و اعضای مجلس حافظ الصحه و مریضخانهٔ مبارکهٔ دولتی

رؤسا و مباشرین

جناب جلالتمآب رضاقلیخان رئیس جناب مقرب الخاقان تحصیلدار
مستوفی جناب ادیب الدوله ناظم جناب رئیس الکتاب
احکام نویس محمدخان کتابدار و سرهنگ میرزا محمد نقیب
سررشته دار میرزا سید احمد نویسندهٔ کتابخانه میرزا مهدی
روزنامه نویس

معلمین ایرانی

جناب جلالتمآب حاجی نجم الدوله معلم کل ریاضی جناب جلالتمآب
معتمد الحکما معلم طب ایرانی جناب مقرب الخاقان معلم
زبان فرانسه معتمد السلطان سلطانعلیخان سرتیپ نایب
جناب حاجی نجم الدوله و معلم مخصوص مهندس جناب مقرب الخاقان
رضاقلیخان معلم زبان فرانسه محمد صادق معلم زبان انگلیسی
میرزا یحیی معلم فارسی و مشق

میرزا یحیی نامور پیمایش راه آهن تا بار سرتیپ مهندس توپخانه
محمدحسین میرزا مهندس نامور کوه شمیران محمد صفیخان نامور
خدمت مدرسه میرزا ... ناظم طبقه ابتدائیه کاظمخان نامور
مقیم ناظم طبقه علیه میرزا ... نامور خدمت ...
استاد میرزا معلم ریاضی نامور خدمت مدرسه علیه میرزا حسینخان
مهندس نامور راه و ساختن راه شوسهٔ خراسان ...
زین العابدین خان معلم طب نامور مشهد میرزا حسین نقاش
میرزا علی اکبر حجار

معلم ریاضی و مترجمین و خلفای زبان خارجه

حاجی نوروز آقا سرهنگ خلیفه زبان فرانسه تقیخان سرهنگ
معلم ریاضی اسدالله خان سرهنگ معلم ریاضی میرزا محمود
خان مترجم طبیعی و معلم گیاهشناسی میرزا محمد علیخان
مترجم طب میرزا رضاخان خلیفه و مترجم توپخانه میرزا
رضاخان خلیفه و مترجم پیاده نظام غلامحسینخان مهندس

اجزای شورای حافظ الصحه مرکزی

جناب مستطاب اجل حکیم الملک وزیر دربار اعظم رئیس کل جناب
مستطاب ... الملک رئیس مجلس دکتر ... نایب رئیس دکتر
... حکیمباشی حضرت همایونی دکتر ... رئیس مریضخانه
طبیب سفارت آلمان دکتر ... طبیب سفارت انگلیس
دکتر ... دکتر سفارت فرانسه دکتر ... دکتر
... نامور حافظ الصحه ... دکتر ... دکتر ...
طبیب مخصوص حضرت ...

عکاسخانه و غیره

نواب ... میرزا عکاسباشی مخصوص و معلم عکاسی
شاگرد سه نفر

عمله جات چاپخانه شش نفر

کارخانه

میرزا احمد ناظر میرزا رضاخان نایب ناظر میرزا عبدالصمد
مشرف آتش ... و شربت دار و ... غیره نه نفر

سایر

قهوه خانه و غیره

پیشخدمت سه نفر قهوه چی نفر فراش خلوت نفر
باغبان نفر

فراش و قراول

نایب غلامحسین نایب آبدارباشی نفر سرایدار نفر
فراشان ده نفر قراول شانزده نفر

معلمین فرنگی

امیرالامراء العظام ... خان معلم زبان روسی مسیو ... مترجم زبان آلمانی میرزا علی صغر خلیفه زبان فرانسه
دو معلم معدن شناسی مسیو ... کل نظام معلم میرزا ... خلیفه زبان فرانسه احمدخان خلیفه
موزیک مدرسه جناب ... معلم طب فرنگی و زبان زبان فرانسه ... میرزا احسن خان خلیفه زبان فرانسه
انگلیسی مسیو ... سرتیپ ... توپخانه و ریاضی مسیو ... معلم محسن میرزا خلیفه زبان فرانسه میرزا رضاخان خلیفه
پیاده نظام و زبان آلمانی مسیو ... معلم زبان فرانسه یوسفعلیخان خلیفه زبان انگلیسی میرزا علی اکبر خلیفه
مسیو ... معلم زبان فرانسه اسکندرخان معلم زبان زبان انگلیسی ... خلیفه ریاضی حاجی آقا
زبان روسی مسیو ... معلم علوم طبیعی معلم و خلیفه نقاشی

صاحبمنصبان معلمین مامور خدمت

نواب والا محمدحسن میرزا احتساب الملک مامور ... ...
جناب ... ملک الشعراء جناب میرزا محمدخان کمال الملک
مامور ... مقرب الخاقان ... خان سرتیپ
عمدة الامراء العظام محمد حسن خان سرتیپ عمدة الامراء العظام
... مهندس عمدة الامراء العظام عباسقلی

متعلمین

دویست و هشت نفر

طبقه مهندس پانزده نفر توپخانه سی و یک نفر
پیاده نظام چهل و یک نفر اطبا سی نفر
معدن ... شصت و یک نفر نقاشی شش نفر
عکاسخانه دوازده نفر دستهٔ موزیک سیزده
موزیکانچیان گیسه ... سی و شش نفر ... تنها تنها ...

اعضاء و اجزای مریضخانهٔ مبارکهٔ دولتی

دکتر ... رئیس مریضخانه میرزا
سید ابوتراب طبیب مخصوص میرزا ... طبیب و مباشر
امورات میرزا عنایت الله دواساز میرزا نصرالله خان
طبیب ... میرزا سید حسین طبیب میرزا محمد کاتب

سایر

مستوفی علی اکبر پرستار عیسی پرستار جعفر پرستار قهوه‌چی خلوت نفر فراش نفر آشپز نفر رخت‌شوی دو نفر قاپوچی اول چهار نفر

مدرسهٔ علمیه و ابتدائیهٔ مظفریه

(رؤسا)

جناب جلالتمآب مجدالسلطنه رئیس جناب کاظم خان معلم انشا محمد رحیم خان معلم ریاضی ابتدائیه

ناظم طبقات عالیه جناب محمد حسین خان ناظم طبقات ابتدائیه

معلمین عربی

جناب شمس العلما معلم ادبیات جناب حاجی شیخ حمزه معلم نحو میرزا عبدالجواد معاون عربی

معلمین ریاضی

نواب اسدالله میرزا معلم ریاضی میرزا اسدالله معاون ابتدائی

معلمین و معاونین فرانسه

میرزا علی اصغر خان معلم فرانسه نصرالله خان معاون حبیب الله خان معاون فرانسه

معلمین ابتدائیه و معاونین

حاجی اسمعیل آقا مدیر درس طبقات ابتدائیه میرزا عبدالحی معلم ابتدائیه میرزا مسعود خان معلم ابتدائیه میرزا یحیی معاون ابتدائی میرزا علی اکبر معاون ابتدائی

متعلمین یکصد و پنجاه و دو نفر خدام بیست نفر

اسامی اعضا و اجزای مدارس ملیهٔ مظفریه

چون از طرف وزارت جلیلهٔ علوم و انجمن معارف صورت جدید داده نشده بود و ضیق وقت در مقام بود لهذا باکمال اختصار نگارش شد

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل مخبرالدوله وزیر کل تلگراف ممالک محروسهٔ ایران

دارالخلافهٔ طهران

ارباب منصب

جناب مخبرالممالک نایب وزارت تلگراف نواب والا نصرالله میرزا امیر تومان تلگرافچی مخصوص عمدة الامرا رضا خان سرتیپ اول عمدة الامرا نصرالله خان رئیس اطاق نواب محمد مهدی میرزا ناظم عمدة الامرا میرزا ... خان سرتیپ مخبرالسلطنه معتمدالسلطان غلامرضا خان سرتیپ معتمدالسلطان میرزا اسمعیل خان سرتیپ تحویلدار مستوفی اول سرتیپ فروه رضا خارجه میرزا موسی خان سرتیپ نواب محمد حسین میرزا سرتیپ تلگرافچی دستگاه و غیره بیست و شش نفر تلگرافچی فرنگی پنج نفر غلامان سواره و پیاده دوازده نفر فراش خلوت و فراش بیست و شش نفر

ارباب قلم

جناب دبیرالممالک منشی باشی وزارت تلگراف جناب میرزا محمود خان محاسب الممالک مستوفی کل اداره میرزا نصرالله خان منشی باشی اداره میرزا ابوتراب خان منشی

نواب ابراهیم میرزا روزنامه‌نویس میرزا احسن خان سررشته‌دار میرزا ... ثبات دوازده نفر

ولایات

خط آذربایجان و گیلان

(قزوین)

نواب والا اکبر میرزا بشارت السلطنه تلگرافچی دو نفر نویسنده دو نفر غلام و فراش چهار نفر

(منجیل)

میرزا محمد خان سرتیپ رئیس غلام و فراش پنج نفر

(رشت)

نواب والا عباس میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر غلام و فراش دوازده نفر

(انزلی)

محمد خان تلگرافچی غلام نفر

(آستارا)

میرزا محسن خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(شفارود)

میرزا عبدالله خان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(خرم‌آباد تنکابن)

میرزا شفیع خان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(لاهیجان)

میرزا حسن خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(رودسر)

تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

(زنجان)

میرزا علی اکبر خان بشارت الممالک تلگرافچی نفر فراش چهار نفر

(میانج)

میرزا محمد خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(شهر تبریز)

جناب بشیرالسلطنه رئیس میرزا مهدی خان ناظم میرزا حسین خان محاسب سیف الله خان سرتیپ بشیرالسلطنه تحویلدار و تلگرافچی دوازده نفر

نویسنده و ثبات پنج نفر غلام سه نفر فراش
شش نفر

(ارومیه)
میرزا ... خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش دو نفر

(سراب)
... خان تلگرافچی غلام دو نفر فراش نفر

(اردبیل)
میرزا حسین خان سرتیپ رئیس تلگرافچی و نویسنده
سه نفر غلام و فراش سه نفر

(خوی)
... خان سرتیپ رئیس غلام و فراش چهار نفر

(سلماس)
میرزا اسمعیل خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(مرند)
یوسف میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(جلفا)
اسدالله میرزا تلگرافچی فراش نفر

(مراغه)
میرزا کریم خان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(میاندوآب)
میرزا ... خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(ساوجبلاغ)
نواب ... میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(کوکان)
میرزا علی ... تلگرافچی فراش و غلام سه نفر

(اهر)
سلطان محمود میرزا رئیس غلام و فراش سه نفر

(کلیبر)
میرزا آقا خان رئیس غلام و فراش شش نفر

پل خدا آفرین
... ... چهار نفر ... ...

پل ... میرزا آقا حسن ... چهار نفر فراش دو نفر

خطائلو
میرزا محمد خان تلگرافچی غلام و فراش پنج

پیله سوار
میرزا علی ... تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

خط فارس و عربستان

(قم)
میرزا سید جواد خان ... تلگرافچی دو نفر
نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر

(کاشان)
میرزا احمد خان سرتیپ رئیس میرزا ... تلگرافچی دو نفر
فراش دو نفر

(اصفهان)
... خان بشیر الملک رئیس نواب شاهزاده میرزا
نویسنده و تلگرافچی یازده نفر غلام و فراش ... نفر

(دهبید)
میرزا حسین تلگرافچی غلام دو نفر

(نائین)
میرزا جواد تلگرافچی غلام دو نفر

(یزد)
میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلگرافچی و نویسنده دو نفر

(کرمان)
میرزا حبیب الله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی سه نفر
غلام و فراش پنج نفر

(اردکان)
تلگرافچی نفر غلام چهار نفر

(رفسنجان)
میرزا علی خان تلگرافچی غلام دو نفر

(انار)
حیدر خان تلگرافچی غلام دو نفر

(شیراز)

نواب محمد حسین میرزا ... تلگرافچی سه نفر
نویسنده دو نفر فراش پنج نفر

(اباده)
میرزا محمد ... تلگرافچی فراش نفر

(کازرون)
میرزا محمد ... خان تلگرافچی فراش نفر

(بندر بوشهر)
میرزا آقا خان تلگرافچی فراش نفر

(برازجان)
میرزا احمد خان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(بندر ریگ)
میرزا محمد ... تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(بندر دیلم)
میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(بهبهان)
حاجی قاسم خان تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر

(رامهرمز)
میرزا جواد تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(محمره)
میرزا ابوالقاسم خان غلام و فراش چهار نفر

(بندر ناصری)
میرزا محمود خان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر

(دزفول)
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

(شوشتر)
میرزا عبدالکریم خان تلگرافچی تلگرافچی نفر غلام دو نفر
فراش نفر

خط خراسان و مازندران

(خوار)
میرزا عبدالله خان تلگرافچی غلام نفر
ایوانکیف میرزا ... خان تلگرافچی غلام دو نفر

(سمنان)
میرزا ابوالحسن خان میرپنجه تلگرافچی یک نفر غلام و فراش شش نفر
میرزا اشرف‌الله خان سرهنگ تلگرافچی یک نفر غلام و فراش چهار نفر

(فیروزکوه)
میرزا اسمعیل تلگرافچی غلام نفر

(دامغان)
میرزا محمدعلیخان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

(شاهرود)
میرزا ابوالقاسمخان سرتیپ تلگرافچی یک نفر غلام و فراش سه نفر

(میاندشت)
تلگرافچی یک نفر غلام دو نفر

(تاش)
شیخ محمد تلگرافچی غلام دو نفر

(سدرجز)
میرزا مهدیخان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(مساره)
نواب عبدالجواد میرزا سرهنگ تلگرافچی دو نفر غلام و فراش پنج نفر

(استراباد)
میرزا علی‌اصغرخان رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش پنج نفر

(اشرف)
میرزا مهدیخان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(بارفروش)
میرزا یحیی‌خان سرهنگ تلگرافچی یک نفر غلام و فراش چهار نفر

(مشهدسر)
میرزا عباسخان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(مزینان)
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

(سبزوار)

(نیستانوق)
حسینعلیخان سرتیپ غلام و فراش دو نفر

(قوچان)
قاسمعلیخان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(بجنورد)
ضیاءالدین میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(کلات)
میرزا یحیی‌خان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(دره‌جز)
محمدعلی میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(سرخس)
قاسمخان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(چناران)
غلامعلیخان تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

(باغ نقو)
غلام دو نفر

(مشهد مقدس)
جناب مستطاب آقا جلیل میرزا سرتیپ نواب جلیل میرزا سرتیپ رضاقلیخان مشیرالملک تحویلدار خان اعظم و ایسالارباسی تحویلدار و تلگرافچی هشت نفر نویسنده دو نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

خط خانقین همدان

(خان‌آباد)
حشمت‌الله میرزا تلگرافچی غلام سه نفر

(زرق)
میرزا سید حسین‌خان سرهنگ غلام دو نفر

(نوبران)
میرزا سید محمدخان سرهنگ غلام دو نفر

(همدان)
نواب عبدالجواد میرزا سرتیپ رئیس میرزا طاهرخان سرتیپ تلگرافچی چهار نفر نویسنده نفر غلام چهار نفر فراش پنج نفر

(اسدآباد)
میرزا جوادخان تلگرافچی غلام دو نفر

(کنگاور)
میرزا علی‌اکبرخان سرهنگ غلام دو نفر

(کرمانشاهان)
حاجی میرزا محمودخان سرتیپ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده نفر غلام سه نفر فراش سه نفر

(خانقین)
میرزا عیسی تلگرافچی فراش نفر

(سرپل)
حاجی علیخان تلگرافچی غلام نفر

(قصر شیرین)
یحیی‌خان تلگرافچی غلام دو نفر

(کرند)
میرزا ابوالقاسم تلگرافچی غلام دو نفر

(کردستان)
میرزا حسینخان سرتیپ رئیس تلگرافچی و نویسنده نفر

(قروه)
میرزا عباسخان سرهنگ تلگرافچی غلام سه نفر

(ملایر)
نواب سید میرزا اشرف‌السلطان رئیس تلگرافچی دو نفر

(نهاوند)
یحیی‌خان سرهنگ غلام و فراش چهار نفر

(سلطان‌آباد)
میرزا اسمعیل‌خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش چهار نفر

(ساهرد) محمدحسین میرزا تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

(کزاز) میرزا حسین آقا رئیس تلگرافچی یک نفر غلام و فراش دو نفر

(بروجرد) میرزا ابوالقاسم آقا رئیس تلگرافچی دو نفر غلام و فراش سه نفر

وزارت تجارت

جناب مستطاب اجل حسین معاون الدوله وزیر تجارت ... شاهنشاهی ایران

اعضای مجلس محترم تجارت

جناب آقا محمد امین الضرب جناب آقا عبدالباقی ...
جناب حاجی امین الضرب جناب حاجی محمد اسمعیل
جناب حاجی عبدالرزاق جناب آقا محمد صادق ...
جناب حاجی محمد حسن ناظم التجار جناب حاجی علی فرش فروش
جناب حاجی میرزا حبیب الله تاجر کاشانی جناب حاجی
محمد علی تاجر کاشانی جناب حاجی عبدالغفار تاجر تبریزی
جناب حاجی امین التجار جناب حاجی محمد تقی تاجر شاهرودی
جناب حاجی سید کاظم مشهور به ... جناب آقا سید ...
کاشانی مقرب الخاقان آقا علی مقدم

ریاست محاکمات

جناب میرزا عباسخان مستوفی رئیس محاکمات

ریاست انشاء

جناب دبیر حضرت رئیس انشاء وزارت منشی سه نفر
نایبات دو نفر
معتمد السلطان میرزا مرتضی خان اکرم الممالک ناظم مجلس
وزارت تجارت

ریاست اجری

جناب میرزا تقی خان اقبال الکتاب منشی ...

اداره دفترخانه

معتمد ... رئیس دفتر ... فرد ... کل مقرب الخاقان
میرزا یوسف معاون ... نایبات دو نفر

فراشخانه وزارت تجارت

نایب فراشخانه ... نفر فراشان ... دو نفر
نایب فراشان وزارت نفر فراشان تجارت دو نفر

معارف تجار دارالخلافه

جناب حاجی کاظم ملک التجار حاجی میرزا علی ...
آقا میرزا علی اکبر تاجر ... حاجی محمد حسین تاجر معروف ...
حاجی میرزا عباسقلی تاجر حاجی محمد حسین تاجر کاشانی
حاجی محمد ابراهیم تاجر طهرانی حاجی سید ... تاجر طهرانی
حاجی عبدالحسین ارباب حاجی محمد قاسم آقا حاجی میرزا
علی محمد تاجر اصفهانی حاجی میرزا محمد قزوینی آقا میرزا
علی اکبر شال فروش حاجی احمد آقا حاجی محمد رحیم آقا
حاجی محمد هاشم زنجانی

معارف صرافان دارالخلافه

حاجی ... آقا میرزا آقا ارباب کاشانی آقا
مشهدی حاجی آقا ... تبریزی آقا مشهدی محمد آقا
تبریزی آقا میرزا عبدالکریم ارباب آقا میرزا حسن ارباب
کاشانی آقا مشهدی محمد آقا صراف آقا علی ...
تبریزی حاجی محمد تقی صراف حاجی محمد حسین صراف ...
میرزا ... صراف حاجی میرزا علی ایضا آقا محمد مهدی ...

مأمورین رؤسای تجار ولایات

شیراز نواب ... معتمد السلطنه
کرمانشاهان جناب معظم السلطنه
قزوین جناب امین خاقان
خراسان جناب امین لشکر
اصفهان جناب ملک التجار
زنجان جناب میرزا ... خان ...
همدان جناب ذوالریاستین
بوشهر مقرب الخاقان ناظم التجار
عربستان جناب ... خان امین نظام

در سایر نقاط همه ممالک محروسه که رئیس تجار مستقل معین نشده رجوعات وزارت جلیله به رؤسای پستخانجات است

وزارت پست ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل وزیر همایون وزیر پست و چاپارخانهای ممالک محروسه
جناب جلالتمآب ... مخصوص رئیس کل اداره جلیله چاپارخانهای ایران

اجزای مخصوص وزارت پست

جناب میرزا مطلب خان مستشار الوزاره جناب ... خان ... خان منشی
معاون وزارت جناب محمد حسین خان معظم الممالک ناظم کل
... جناب میرزا عبدالله خان ... سررشته دار
چاپارخانها جناب میرزا عبدالرزاق خان ...
... وزارت پست میرزا سید نصرالله خان ...
معتمد ... مرتضی خان ... وزارت پست میرزا محمد
دبیر الوزاره میرزا ابوالقاسم خان منشی مخصوص میرزا علی اکبر ... میرزا حسن خان میرزا حسن

دفترخانه وزارت پست و چاپارخانها

سیف ... و فردار ... کل اداره پست میرزا
عباسقلی خان معاون وزارت ... خان مترجم
میرزا حسین نایب

دفتر انشاء خارجه

اطاق دفتر حفظ نوشتجات و اسناد ...

میرزا محمد علی خان ... میرزا حسن خان ... میرزا
... میرزا حسین

اطاق تحویلخانه ...

ریاست ... سررشته دار کل آقا علی ...
... میرزا ... فردار میرزا ... حسین

اطاق تهیهٔ ملزومات
میرزا عیسی خان میرزا عبدالوهاب خان
اطاق مخزن تمبر اداره
میرزا محمد خان میرزا یوسف
اطاق السکین تمبر باطله
میرزا ابوتراب خان میرزا سید محمد خان میرزا
حسینخان میرزا علینقی میرزا حسین
اجزای پستخانهٔ مبارکهٔ دار الخلافهٔ باهره
علاء حسینخان معلم الممالک ناظم پستخانه
اطاق واردات
میرزا اصل الله خان میرزا اصغر علی میرزا محمد خان
میرزا قاسمخان
اطاق امانات
میرزا اسمعیل خان میرزا ابو الحسنخان میرزا عباسخان
میرزا حسین میرزا محمد خان سیف الله خان
غلامخانه
ریاست علاء حسینخان معلم الممالک ناظم کل محمد حسین بیک
سایر غلامان برگزین پست و هشت نفر
اطاق واردات خارجه
اکبر میرزا سیس نفر
اطاق پست شمیرانات
میرزا حسن مرتب قاسمخان
اطاق نوشتجات سفارتی
میرزا عبدالله خان عبدالباقی میرزا حاجی سید میرزا
محمد علی حاجی خان میرزا ابو الحسن
اطاق نوشتجات غیر سفارتی
میرزا علیخان میرزا اسمعیل خان
اطاق تجربهٔ نوشتجات
میرزا اصل الله خان ابو الفتح خان ابو الحسن میرزا
مصطفی خان حسینخان
اطاق توصیه و بر گردانیدن مراسلات

میرزا محمد حسین میرزا رضا میرزا حسین میرزا سید جعفر میرزا
ابو القاسم گیرنده دول
فراشان مقیم نوشتجات محلات
میرزا اسدالله خان فراشباشی ستاره پست باجیه
سرایدار و فراشان اطاقها
یعقوب بیک ماطا و ال دو نفر
سرایدار و فراش و قهوه چی
شارژ دو نفر
پستخانهٔ میدان توپخانه
ریاست مصطفی خان میر الملک میرزا اسدخان ناظم
ابو القاسم خان مرتضی خان یوسف خان میرزا محمد خان
احمد میرزا فراش شش نفر قهوه چی نفر
ممیز و ماموریت ولایات
اسکندر خان میرزا آقا خان میرزا ابو الحسنخان
اکبر میرزا
صاحب منصبان اداره که در موقع ماموریت تعیین شده‌اند
حسنخان مرتب ابو القاسمخان مرتب میرزا یحیی خان
مرتب میرزا کوچک میرزا محمد حسین میرزا حبیب الله
میرزا حسنخان
ادارهٔ چاپارخانهای ممالک محروسه
وزارت و ریاست وزارت پست و چاپار معظم الیه
میرزا عبدالله خان نظام السلطنه سررشته دار کل چاپارخانه‌ها
میرزا حسینخان منشی
منازل خط گیلان
ریاست جناب آقا سید ... گیلانی
منازل خط آذربایجان
ریاست میرزا محمد حسینخان مرتب رئیس پست
منازل خمسه
ریاست میرزا ایلخان
منازل خط قم و عراق و ساوه الی طهران

میرزا ... مشهدی علی میرزا بیک
از دفتر الی مقصود تیلت مال اصفهان و اهکاشان
الی نایشیر
ریاست عباس خان
منازل خط فارس
ریاست منشی دیوان
منازل خط یزد
ریاست علی اکبر خان
منازل کرمان
ریاست سید ... خان
منازل خط همدان
ریاست میرزا اسمعیل خان مرتب
منازل خط کرمانشاهان الی خانقین
ریاست حسینعلی میرزا
منازل کردستان
ریاست محمد رضا میرزا
خط ملایر و تویسرکان
ریاست ابوطالب خان
خط لرستان
ریاست رضا قلیخان و حیدر بیک
خط عربستان
ریاست میرزا سید هاشم خان
منازل خط شاهرود
ریاست میرزا علیخان
خط سبزوار
ریاست میرزا اسمعیل خان
خط مشهد و خطوط منشعبهٔ خراسان
ریاست سید اسدالله خان معین الوزاره
از طهران الی دماوند
ریاست میرزا احمد و میرزا یوسف
از دماوند الی بابل
میرزا علی اکبر

آخر

از شاهرود الی استراباد

به دست میرزا علیخان

اسامی رؤسا و منشی و سایر اجزا ولایات

(خط آذربایجان)

قزوین

خانبابا خان مرتب رئیس ابوالقاسمخان ناظم میرزا

اجزا چهار نفر

خرمدره

میرزا شفیع رئیس اجزا دو نفر

میانج

میرزا یوسف رئیس اجزا دو نفر

زنجان

بشارة الملک رئیس میرزا ... خان ناظم اجزا

چهار نفر

پستخانه مبارکه تبریز

میرزا فتحعلیخان مرتب رئیس میرزا حسنخان ناظم میرزا

آقاخان تحویلدار رات میرزا ... تحویلدار طاق

سفارشی میرزا ... خان مباشر اطاق سفارشی میرزا

اسمعیل خان پاکت بگیر میرزا محمدعلیخان ممیز میرزا علی اکبر

ممیز میرزا ... منشی سایر اجزا بیست چهار نفر

فراش چهار نفر غلام بیست نفر

خلخال

میرزا حبیب الله رئیس اجزا سه نفر

بایزید

میرزا تقیخان رئیس اجزا دو نفر

خوی

میرزا تقیخان رئیس اجزا دو نفر

میاندوآب

میرزا احمد رئیس اجزا دو نفر

اردبیل

میرزا تقیخان رئیس اجزا دو نفر

اردوبی

... رئیس اجزا دو نفر

سراب

میرزا حسینخان رئیس اجزا دو نفر

سادجبلاغ

میرزا مهدیخان رئیس اجزا دو نفر

سلماس

میرزا فتحعلی رئیس اجزا دو نفر

صائینقلعه

میرزا آقا رئیس اجزا دو نفر

قراجه داغ

میرزا کاظمخان رئیس اجزا دو نفر

شبستر

میرزا محمدخان رئیس اجزا دو نفر

آستارا

میرزا اسمعیل خان رئیس اجزا دو نفر

بناب

رئیس نفر اجزا دو نفر

دهخوارقان

رئیس نفر اجزا دو نفر

طسوج

رئیس نفر اجزا دو نفر

کلیبر

رئیس نفر اجزا دو نفر

جلفای ارس

رئیس نفر اجزا دو نفر

اهر

رئیس نفر اجزا دو نفر

مرند

رئیس نفر اجزا دو نفر

مراغه

رئیس نفر اجزا دو نفر

(خط گیلان)

لاهیجان

میرزا علی اکبرخان رئیس اجزا دو نفر

لنگرود

میرزا آقاخان رئیس اجزا دو نفر

منجیل

میرزا ... خان رئیس اجزا دو نفر

رشت

میرزا ... خان مرتب نعمت الله خان ناظم ... خان نویسنده اجزا پنج نفر

انزلی

اکبر میرزا رئیس اجزا چهار نفر

(خط خراسان)

سمنان

میرزا نصرالله خان رئیس میرزا ... خان ناظم اجزا ... نفر

دامغان

میرزا ... خان رئیس اجزا سه نفر

شاهرود

میرزا ابوالحسنخان رئیس میرزا باقر ناظم اجزا سه نفر

سبزوار

میرزا اسمعیل خان رئیس میرزا حسن ناظم اجزا سه نفر

نیشابور

میرزا سید رضا رئیس اجزا چهار نفر

مشهد

معین الوزاره رئیس میرزا صادق ناظم میرزا حسینخان رئیس تحویلدار اجزا پنج نفر

تون

میرزا محمدولی رئیس اجزا دو نفر

طبس

میرزا احمد رئیس اجزا دو نفر

(تربت) میرزا محمدخان رئیس اجزا دو نفر

ترشیز

نرشین	جلفای اصفهان	نطنز
میرزا ... رئیس اجزاء دو نفر	مرکیس خان رئیس اجزاء دو نفر	میرزا حسن رئیس اجزاء دو نفر
موردان	شیراز	نائین
میرزا اسمعیل رئیس اجزاء دو نفر	مشیرالدیوان رئیس حاج آقا رکالم(؟) اجزاء شش نفر	میرزا طاهر ... رئیس اجزاء دو نفر
کن اباد	آباده	اردستان
میرزا هاشم رئیس اجزاء دو نفر	میرزا سید جلال رئیس اجزاء دو نفر	میرزا محمد رئیس اجزاء دو نفر
قوچان	داراب	اردکان
میرزا محمد خان رئیس اجزاء دو نفر	میرزا ابوالحسن رئیس اجزاء دو نفر	میرزا آقا خان رئیس اجزاء دو نفر
سرحد ناصریه	جهرم	سکه عباسی
محمد صادق رئیس اجزاء دو نفر	میرزا سید نصرالله رئیس اجزاء دو نفر	میرزا حسین رئیس اجزاء دو نفر
محولات	فسا	رفسنجان
میرزا آقا رئیس اجزاء دو نفر	میرزا محمد رئیس اجزاء دو نفر	میرزا حسین خان رئیس اجزاء دو نفر
دره جز	اصطهبانات	سیرجان
رئیس تنها اجزاء دو نفر	میرزا حسن رئیس اجزاء دو نفر	میرزا فضل الله رئیس اجزاء دو نفر
سرچه	نیریز	یزد
رئیس یک نفر اجزاء دو نفر	میرزا محمد تقی رئیس اجزاء دو نفر	میرزا آقا خان رئیس میرزا احمد ناظم اجزاء چهار نفر
بشرویه	لار	کرمان
رئیس یک نفر اجزاء دو نفر	محمد جان رئیس اجزاء دو نفر	... رئیس میرزا حسین ناظم اجزاء پنج نفر
خط فارس	کازرون	دولت آباد
	محمد حسین خان رئیس اجزاء سه نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
قم	بوشهر	بم
میرزا ... رئیس اجزاء شش نفر	... رئیس ... ناظم اجزاء چهار نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
کاشان	بهبهان	نرماشیر
محمد ... خان رئیس میرزا محمد حسین ناظم اجزاء چهار نفر	میرزا عبدالعلی رئیس اجزاء دو نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
نراق	قشم	ماهان
میرزا ابوالقاسم رئیس اجزاء دو نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
گلپایگان	ابرقو	اشتیان
میرزا ابوالحسن رئیس اجزاء دو نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر	رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
محلات	**خط کرمان**	کرکان
میرزا سید هاشم رئیس اجزاء دو نفر		رئیس یک نفر اجزاء دو نفر
اصفهان	عراق	تفرش
... رئیس میرزا ... ناظم اجزاء پنج نفر	میرزا عبدالعلی رئیس اجزاء دو نفر	میرزا ... رئیس اجزاء دو نفر

خطه همدان و کرمانشاهان

(همدان)

میرزا علی بیک رئیس اجزاء دو نفر

(ملایر ان)

میرزا حسینقلی رئیس اجزاء دو نفر

(ساوه)

میرزا احمد خان رئیس اجزا چهار نفر

(قزوین)

میرزا عیسی خان مرتب رئیس میرزا حسین خان منهم اجزاء چهار نفر

(ملایر)

میرزا ابوطالب خان رئیس اجزاء سه نفر

(تویسرکان)

میرزا سید رضا رئیس اجزاء دو نفر

(بروجرد)

رضا قلیخان رئیس اجزاء سه نفر

(کنگاور)

میرزا مهدی رئیس اجزاء دو نفر

(اسدآباد)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(کرمانشاهان)

حسنعلی میرزا رئیس اجزا پنج نفر

(قصر شیرین)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(کرند)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(سرپل)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(خرم آباد)

میرزا علی محمد رئیس اجزاء دو نفر

(شوشتر)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(دزفول)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(محمره)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(بندر ناصری)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(نهاوند)

میرزا محمد خان رئیس اجزاء دو نفر

(کردستان)

نور الله خان نصرة الممالک رئیس اجزاء پنج نفر

(بیجار)

میرزا فتح الله رئیس اجزاء سه نفر

(هرسین)

میرزا حسین رئیس اجزاء دو نفر

خطه مازندران

دماوند

میرزا محمد رئیس اجزاء دو نفر

(آمل)

میرزا علی اکبر رئیس اجزاء دو نفر

(بارفروش)

میرزا یعقوب رئیس اجزاء دو نفر

(اشرف)

میرزا عباسعلی رئیس اجزاء دو نفر

(ساری)

میرزا علی خان رئیس اجزاء چهار نفر

(علی آباد)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

(استرآباد)

میرزا آقا رئیس اجزاء دو نفر

(بندر جز)

میرزا محمد باقر رئیس اجزاء دو نفر

(مشهدسر)

رئیس نفر اجزاء دو نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب مستطاب اجل میرزا عبدالرحیم خان قائم مقام وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب وثوق الملک مستوفی و پیشکار کل امور وظایف و اوقاف — جناب میرزا اسمعیل خان مستشیر الملک فراهانی رئیس مستمریات و وظایف

معتمد السلطان میرزا غلامحسین مستوفی و سررشته دار کل وظایف

وزارت فواید عامه

جناب جلالتمآب اجل حاجی صدرالسلطنه وزیر فواید عامه

[illegible]

وزارت معادن ممالک محروسه

جناب جلالتمآب امین مهندس ... وزیر معادن ممالک محروسه

جناب میرزا سعید خان مستوفی و پیشکار امور وزارت معادن   جناب میرزا حسین خان سهام السلطنه   نایب اول وزارت معادن [illegible]

وزارت گمرک ممالک محروسه

جناب جلالتمآب ... وزیر گمرک ممالک محروسه

جناب میرزا ... خان ... مستوفی اول دیوان اعلی و پیشکار امور وزارت گمرک

وزارت تألیفات خاصه و تواریخ دولت علیه

جناب جلالتمآب میرزا ... خان سپهر مستوفی اول دیوان اعلی وزیر تألیفات خاصه ... [illegible]

جناب میرزا محمد تقی خان کمال السلطنه مستوفی خاصه دیوان اعلی و پیشخدمت حضور مبارک نایب وزارت تألیفات   جناب آقا شیخ محمد کاظم رشتی مدیر مجلس مقابله   جناب آقا میرزا عبدالوهاب گیلانی   جناب آقا شیخ محمد طرف مقابله   معتمد السلطان حاجی میرزا رضا کاتب السلطان لشکرنویس کاتب خط نستعلیق   میرزا محمود کاتب نستعلیق   میرزا محمد ... کاتب نسخ   آقا شیخ عبدالکریم شیرازی کاتب ایضا   میرزا ... [illegible]

اسامی بعضی از علماء و آقایان و دعاگویان مخصوص حضرت اقدس ...

چون در جای دیگر نگاشته نشده است در اینجا ثبت و نگاشته میشود

دار الخلافه شریفه   بعضی از آقایان عظام و دعاگویان مخصوص   بعضی از اعاظم خدام تربت مطهره

[illegible] جناب آقا میرزا ... سید محسن ...   جناب آقا میرزا ابوالفتح ... جناب آقا ... جناب میرزا محمد حسین ... جناب میرزا محمد ... [illegible]

[illegible] ... جناب آقا سید حسین ... جناب ... [illegible]

وزارت انطباعات و کل روزنامجات ایران و دار الترجمه خاصه همایونی و دار التألیف دولتی

مفوض و متعلق به جناب ... السلطنه وزیر انطباعات و دار الترجمه مبارکه و دار التألیف دولتی

نیابت جناب مقرب الخاقان میرزا ... خان ... مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و مدیر روزنامجات ایران

اجزاء وزارت انطباعات

مقرب الخاقان میرزا ... مستوفی روزنامجات و دار الطباعه دولتی ولد مرحوم میرزا سید حسن جناب میرزا ... خان منشور الملک نقاش مخصوص روزنامه شرف ... جناب ... صاحب ... شمس الکتاب کاتب کل روزنامجات ... میرزا محمد علی محرر و معاون عنوان نگاری روزنامجات جناب میرزا ... خوشنویس کاتب کتاب سالنامه و غیره جناب میرزا زین العابدین ملک الخطاطین نویسنده روزنامه شرف و غیره مقرب الحضره عباس بیک تحویلدار روزنامجات مقرب الحضره العلیه میرزا ... میرزا ... محرر دار الطباعه دولتی ... مقرب الحضره العلیه میرزا علی اصغر استاد مخصوص دار الطباعه دولتی ... خان ... باشی اداره روزنامه عالیجاب ... استاد ... کارخانه و دستگاه ... با اجزاء لازمه استاد محمد اسمعیل صحاف باشی اداره انطباعات ملا غلامحسین ... آقا سید ... یوزباشی فراشان وزارت انطباعات یوزباشی ابو القاسم بیک ایضا سایر فراشان و عملجات دار الطباعه بیست و شش نفر

اداره مهر و امضای طبع کتب و غیره

جناب جلالتمآب ادیب الملک ... جناب جلالت نصاب رضوان الملک معتمد السلطان عباسقلی خان آقا سید میرزا مباشر ... سایر اجزاء ایکار سه نفر

دار التألیف

جناب مستطاب آقا شیخ مهدی شمس العلما جناب جلالت نصاب میرزا غیاث الدین ادیب مقرب الخاقان میرزا محمد طاهر خوشنویس کاتب جناب آقا شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقای قزوینی محرر و غیره سه نفر

دار الترجمه مبارکه دولتی

جناب جلالتمآب ذکاء الملک میرزا محمد حسین خان مستوفی اول دیوان اعلی رئیس مترجمین و مدیر دار الترجمه مبارکه جناب میرزا ... خان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی معتمد السلطان میرزا سید حسین خان صدر المعالی مترجم زبان هندی معتمد السلطان میرزا محمد ... خان مترجم زبان انگلیسی و فرانسه جناب آقا شیخ محمد مترجم عربی مقرب الخاقان میرزا اسمعیل خان پسر مرحوم امیر الامراء ناظم مجلس ترجمه و تألیف میرزا ابو الحسن خان نویسنده

آذربایجان

عمل روزنامه و باسمه خانهای آذربایجان ریاست ... میرزا ... الملک سرتیپ اول نواب امیرزاده ... میرزا نایب ... محرر یک نفر فراش دو نفر

اداره روزنامه شریفه ناصری

ریاست و اداره جناب ... میرزا مسعود خان ... حضور حضرت والاحضرت ولایتعهد ... معتمد السلطان میرزا ... خان کتابدار باشی حضرت ولایتعهد با سایر اجزاء لازمه

اداره روزنامه شریفه ادب

ریاست و اداره جناب ... میرزا ... ادیب الممالک ... حضور همایون با اجزاء لازمه

اداره روزنامه کمال

ریاست معتمد السلطان میرزا ... زاده

هم ا ' ' ' ر ن

(ارُوپ)

دولت اتریش و مجارستان

امپراطور فرانسوا شارل ژزف اول در ۱۲۴۶ هجری متولد شد ولیعهد رشید ورک فرانسوا فردیناند پای تخت وینه وزیر خارجه و رئیس الشورای وزرا کنت گولوخوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت اطریش و مجارستان از قرار دو سال قبل چهل و دو کرور و سیصد و پنجاه و نه هزار و دویست و چهار نفر

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شد مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و شش کرور و هشتاد و نه هزار و پانصد نفر پای تخت مادرید

دولت معتبره المان

بترتیب و تخمین ۱۸۹۵ جمعیت کلیه از قرار ۱۸۹۵ پنجاه و دو کرور و دویست و هشتاد و نه هزار و نهصد و یک نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیکی هم هستند

باد

ذات اقدس فردریک گیلیوم لوی سنش هشتاد و چهار سال شمسی ولیعهد فردریک گیلیوم لوی لئوپلد اگوست سنش چهل و سه سال پای تخت کارلسروه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتن) اول تولد و بیست و هفتم آوریل ۱۸۴۸ چون مریض است نیابت سلطنت با عموی پرنس لوئیت پلد است ولیعهد پرنس لوئی لئوپلد پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری سریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ۱۸۸۲ متولد شد سنش سیزده سال رئیس شورای وزیر اعظم المان پرنس هوهن لوهه شلینگ فورست مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند جمعیت بیست و شش کرور و سیصد و پنجاه و پنج هزار و صد و بیست و سه نفر پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه البرت فردریک اگوست سنش هفتاد و دو سال پای تخت درزد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل ثانی در ششم اکتبر ۱۸۹۱ جلوس نمود سنش پنجاه و دو سال پای تخت اشتوتگارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلیستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در ۱۸۱۹ میلادی متولد شده سنش هفتاد و شش سال شمسی است ولیعهد پرنس آلبرت ادوارد ملقب به پرنس دوگال سنش پنجاه و چهار سال وزیر اعظم لرد سالیزبوری پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و جزایر حول و حوش هشتاد و یک کرور و پنجاه و یک هزار و هشتصد و پنجاه و چهار نفر و مبلغ و تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان و غیره هفتصد و هفتاد و چهار کرور نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ایرلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد گورزن

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سنش پنجاه و شش سال ولیعهد ویکتور امانوئل پرنس ناپل سنش سی و یک سال رئیس وزرا مارکی دی رودینی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار ۱۸۹۴ شصت و دو کرور و دویست و نود هزار و چهارصد و نود نفر پای تخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سنش شصت و پنج سال پای تخت بروکسل جمعیت سیزده کرور و چهارصد و شصت و نه هزار و هفتصد و سی و دو نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد لوئی فلیپ تولد در ۱۸۸۷ پای تخت لیزبن جمعیت موافق ۱۸۹۰ تقریبا در اروپ نه کرور و دویست و دوازده هزار و هفتاد و سه نفر و کلیه جمعیت تبعه این دولت از اروپ و آسیا و غیره بیست و شش کرور و سیصد و سی و دو هزار نفر

دولت پی با

که هلاند نیز میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گیلیوم سیم در ۱۸۸۰ میلادی متولد شد جمعیت از قرار ۱۸۹۴ میلادی با کلیه متصرفات هفتاد و نه کرور و سیصد و هشتاد هزار نفر مذهب دولتی پروتستان پای تخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سنش هشتاد و دو سال ولیعهد کریستیان فریدریک گیلیوم شارل سنش پنجاه و هفت سال پای تخت کپنهاک مذهب دولتی

پروتـ

پروتستان جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۱ چهار کرور دویست و نود و نه هزار و پانصد و هشتاد و چهار نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دویم تولدش ششم ماه مه سنه ۱۸۶۸ میلادی در جلوس اول ماه نوامبر سنه ۱۸۹۴ ولیعهد برادرش الکساندر تولد در نهم ماه مه سنه ۱۸۷۱ امور خارجه کنت مراویف جمعیت کلیه ممالک روس علاوه متصرفات خارجه از سنه ۱۸۹۰ دویست و پنجاه کرور و سیصد و سی و نه هزار و نهصد نفر مذهب ارتودکس گرک و مذهب متفرقه هم دارد پای تخت سنت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سن شصت و یک سال پای تخت بوکارست جمعیت موافق سنه ۱۸۹۳ ده کرور و چهارصد و هفده هزار و دویست و چهل و نه نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سربی

پادشاه الکساندر اول سن بیست و چهار سال پای تخت بلگراد جمعیت موافق سنه ۱۸۹۳ چهار کرور و سیصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و سی و هفت نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سود و نروژ

پادشاه اسکار دویم تولد در سنه ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدلف تولد در سنه ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سود و نروژ روی هم رفته چهارده کرور و دویست و شصت و یک هزار و هشتصد و پنجاه و هشت نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری مسیو (اسامین) نایب رئیس (هیلدبرانت) پای تخت برن مذهب نصف پروتستان نصف کاتولیک جمعیت شش کرور و صد و نوزده هزار نفر

دولت عثمانی

سلطان عبدالحمید خان ثانی سن پنجاه و هشت سال ولیعهد رشاد افندی شیخ الاسلام جمیل افندی پای تخت اسلامبول مذهب سنی مسلمان شیعی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا و غیره هفتاد و نه کرور و سیصد و ده هزار نفر دولت این جمعیت جزو عثمانی دیگر ملت دیگر تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری ویلیام پای تخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت سی و هشت کرور و هفده هزار و نهصد و هفتاد و پنج نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سن پنجاه و نه سال ولیعهد پرنس دانیلو سن بیست و نه سال پای تخت ستینیه جمعیت دویست و بیست و پنج هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سن پنجاه و سه سال ولیعهد قسطنطین در سنه ۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی متولد شده مسیو تریکوپیس رئیس شورای دولت وزیر داخله پای تخت آتن جمعیت بیست و یک کرور و چهارصد و سی و سه هزار و هشتصد و شش نفر مذهب عیسوی گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر عبدالرحمن خان در سنه ۱۸۴۴ میلادی مطابق سنه ۱۲۶۰ هجری متولد شده و در ۲۲ ژوئیه سنه ۱۸۸۰ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۷ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ولیعهد امیرزاده نصرالله خان وزیر اول دبیرالملک پای تخت کابل جمعیت تخمیناً ده کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور کوانگسو سن بیست و هشت سال ولی در این اوقات از سلطنت استعفا نموده و زمام سلطنت و امپراطوری را با امپراطریس مادر خود تفویض کرده است پای تخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه هفتصد و چهارده کرور و دویست و پنجاه هزار و هشتصد و نود نفر

... هشت و سه کرور و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هشت نفر اهالی خود چین مذهب بودائی مذهب جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۴ دو دو کرور و ... هزار
دایمی تحت حمایت انگلیس و تحت شمول و تدبیر حاکمیت ... هستند صد و شش نفر

دولت ژاپون

میکادو یعنی (امپراطور) موتسوهیتو سنش چهل و هشت سال ولیعهد (یوشی هیتو) مذهب بت و کیسال رئیس شورای دربار (توکوداجی) پای تخت یدو

دولت سیام

پادشاه سامدج فرا پارامنه راما شولالونکورن در سنه ۱۸۵۳ میلادی تولد شده پای تخت بانکوک وزیر خارجه والاشتاس (پرنس کروم لوانگ داوا وونگسی وارو پراکار) مذهب بودائی جمعیت تخمیناً هشت کرور

افریقا

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیک ولیعهد سید محمد ناصر بیک پای تخت تونس جمعیت تقریباً چهار کرور

جزیرهٔ مادا کاسکار

در تحت حمایت و نظارت دولت فرانسه (کالیه نی) حکمران کل که از جانب دولت فرانسه است جمعیت تقریب هفت کرور پای تخت تاناناریو

دولت حبشستان

امپراطور گرگوس نگستی (یعنی شاهنشاه) ملقب به (منلیک) دوم جمعیت تقریباً هشت کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان وغیره هم دارد

دولت مراکش

سلطان مولی عبدالعزیز ابن مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در ۹ ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نموده پای تخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرور مذهب مسلمان

دولت زنگبار

در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید حمود بن محمد بن سعید سلطان پای تخت شهر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت ... مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیست

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش ۲۶ سال رئیس الوزراء مصطفی فهمی پاشا پای تخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر از قرار سنه ۱۸۹۷ میلادی نوزده کرور و صد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و دو نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی)

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری (ویلیام مکینلی) پای تخت واشنگتن مذهب غالب پروتستان وغیره جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ یکصد و چهل و هشت کرور و سیصد و هشتاد و دو هزار نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری ژنرال پرفیریو دیاز پای تخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و یک کرور و صد و سی هزار و هشتصد و شصت و سه نفر

(ینگی دنیای مرکزی)

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری توماس رگالادو پای تخت سان سالوادر جمعیت یک کرور و سیصد و سه هزار و پانصد و سی و چهار نفر

جمهوری کستاریکا

رئیس جمهوری (رافائیل ایگلزیاس) پای تخت سان ژوزه جمعیت دویست و شصت و دو هزار و هفتصد نفر

جمهوری کواتمالا

رئیس جمهوری (استرادا کابررا) پای تخت کواتمالا جمعیت موافق سرشماری ۱۸۹۳ اکرو پانزده نفر جمعیت موافق سرشماری ۱۸۹۶ جمعیت هشت کرور و سیصد و سی و سه هزار تقریبا دو و ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد سیصد و شصت چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت نفر

جمهوری نیکاراکوا

رئیس جمهوری (سانتس زلایا) جمعیت سیصد و پنجاه هزار نفر پای تخت نیکاراکوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری (ترانسیرا) پای تخت توسیکالپا جمعیت چهارصد هزار نفر

(ینکی دنیای جنوبی)

جمهوری ارژانتین

رئیس جمهوری (ژولیو رکا) پای تخت بوانس ایرس جمعیت ده کرور و شصت و دو هزار نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری (الوی الفارو) جمعیت دو کرور و چهارصد هزار نفر پای تخت کیتو

جمهوری اوروگوئه

رئیس جمهوری (ژوان لوی کوستاس) پای تخت منت ویدو جمعیت هشتصد و چهل و سه هزار و چهارصد نفر

برزیل

رئیس جمهوری (مانوئل فرازودکامپوسال) پای تخت (ریوژانیرو)

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری (سوروفرنان فرانس) پای تخت چوکی ساکا جمعیت چهار کرور و دویست و هفتاد هزار

جمهوری پاراگوئه

رئیس جمهوری (امیلیو اسوال) پای تخت اسیون جمعیت چهارصد هزار نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهوری (ادوارد و دورانا) پای تخت لیما جمعیت یک کرور و چهار هزار نفر

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری (ارازوریس) پای تخت سان تیاگو جمعیت یک کرور و دویست و دوازده هزار و صد و چهل و پنج نفر

جمهوری دول متحده کولمبی

رئیس جمهوری (سان کلمانت) پای تخت بگتا جمعیت شش کرور و بیست هزار و پانصد و سی نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (سیپریانو کاسترو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و چهار صد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شانزده نفر

جزایر

جزیره ساندویچ

رئیس جمهوری (سان فرد دل) پای تخت هونولولو جمعیت صد و نه هزار و دویست نفر

جمهوری دومینکن

رئیس جمهوری (ژوان ژیمنز) پای تخت سن دومینک جمعیت چهارصد و هفده هزار نفر

جزیره هائیتی

رئیس جمهوری (تیرزیاس اوکستن سم سام) پای تخت پرت او پرنس جمعیت نهصد و شصت هزار نفر

در تاریخ غره محرم الحرام سنه ۱۳۱۸ باتمام رسید (قیمت دوازده قران)